

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دارالصادق اصفهان / سال هفتم / شماره ۳۱ و ۳۲ / پاییز و زمستان ۹۳

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَام):

أَلَا إِنَّ الْعِلْمَ الَّذِي هَبَطَ بِهِ آدَمُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَ جَمِيعَ مَا فَضَّلَتْ بِهِ النَّبِيُّونَ إِلَى خَاتَمِ النَّبِيِّينَ
عِنْدِي وَ عِنْدَ عَتْرَةِ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ فَأَيْنَ يَتَاهُ بِكُمْ بَلْ أَيْنَ تَذْهَبُونَ.

آگاه باشید که آن علمی را که آدم ابوالبشر از آسمان با خود به زمین آورده، و تمام مقامات و کمالات و علمی که تمامی پیغمبران تا پیامبر آخرالزمان بر سایر افراد بشر بوسیله ی آن امتیاز پیدا کردند همه در من و اهل بیت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آخرالزمان جمع و ذخیره شده است پس به کدامین راه روی می آورید؟

فهرست مطالب

سرمقاله

بررسی تطبیقی مسالک فلسفی و مسالک به اصطلاح عرفانی با هدایت‌های الهی قرآنی / آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

کشف و شهود و رؤیا / آیت الله العظمی مکارم شیرازی

سنخیت، عینیت یا تباین؟! (۷) / علامه آیت الله حاج سید جعفر سیدان

محمی الدین در آیینہ ی فصوص (۱۶) / علامه آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی

فرقه ذہبیه / سید علیرضا علوی طباطبایی

اجوبۃ المسائل الرکنیۃ / میرزای قمی

فلسفه اسلامی نه، باز یافت فلسفه یونانی آری / آیت الله سید ابراهیم سید علوی

فلسفه عین توحید یا عین شرک؟ / استاد کریم زارع

آیا مولوی تقیہ می کرده؟ / استاد م. ثناگوئی زاده

ویژہ ی پاسخ به نامہ ی آیت الله سبحانی

واحد پژوهش فصلنامه ی نورالصادق (علیه السلام)

اخلاق و معارف:

سلسله درس های اخلاق و معارف (۱۰) / علامه فقیہ آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفہانی (قدس سرہ)

شرح رسالہ اعتقادات علامہ مجلسی (قدس سرہ) / حجة الاسلام و المسلمین سید قاسم علی احمدی

پاسخ به شبہات

آشنایی با شخصیت ها

نظرها و اعترافها

استفتائات

با خوانندگان نورالصادق (علیه السلام)

معرفی کتاب

فصل اول: آثار و مقالات

سرمقاله

آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

آیت الله العظمی مکارم شیرازی

علامه محقق آیت الله حاج سید جعفر سیدان

علامه محقق آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی

سید علیرضا علوی طباطبایی

میرزای قمی

آیت الله سید ابراهیم سید علوی

استاد کریم زارع

استاد م . ثناگوئی زاده

بسم الله الرحمن الرحيم

مدافعین فلسفه و عرفان التقاطی ادعا می کنند بحث و کنکاش در مسائل علمی، مایه ی رشد علم و بروز و ظهور حقیقت است و گفته اند بحث علمی اگر پیراسته از تعصب و بر محور حق طلبی و حقیقت جوئی شکل بگیرد، منافع فراوانی برای جامعه بشری به ارمغان می آورد...!!

نورالصادق (علیه السلام) سؤال می کند آیا اینان ملتزم به ادعایی که می کنند (مباحثه و مناظره) هستند؟ امروزه بسیاری بر طبل مناظره می کوبند، لیکن آیا مقصودشان شناساندن حق است یا در پی شهرت و... اند.

این پیشنهاد که از جانب بعضی از مدافعین عوام و افراطی فلسفه و عرفان التقاطی مطرح شده است شباهت زیادی به سناریویی دارد که جرج برنارد شاو اجرا کرد.

جریان از این قرار بود که برنارد در پی شهرت، ثروت و ... بود. دست به قلم برد و مقاله ای نوشت و آن را منتشر کرد. اما کسی به مقاله ی او توجهی نشان نداد و در پی شناخت نویسنده برنیامد.

جرج به فکر افتاد، مقاله ای در نقد مقاله ی اول خود با نام مستعار بنویسد و با نام مستعار نشر بدهد، شاید از این راه، مردم به مقاله ی او توجه کنند.

نقدی تند علیه خود نوشت و با اسم مستعار منتشر نمود، عده ای نقد او را خواندند و در پی این بر آمدند که اصل مقاله را تهیه و آن را مطالعه کنند.

دوباره برنارد شاو پاسخی بر نقد خود در دفاع از مقاله ی اول نوشت. و بدین ترتیب کار را ادامه داد تا اینکه پس از نگارش چند مقاله معروف شد و مردم در صدد بر آمدند مقالات برنارد شاو را همراه با نقدهایی که خود به نام دیگری می نوشت تهیه و آنها را مطالعه کنند.

سرانجام کار شهرت وی به جایی رسید که برای هر کلمه ای که در جراید می نوشت یک دلار دریافت می کرد.

هدف از نقل این داستان این بود که **اگر فلاسفه با اعلام مناظره، به دنبال کشف حق و حقیقت هستند، چرا به دعوت های**

مکرر اصحاب مکتب وحی به ویژه حضرت آیت الله سیدان «دام عزه» و دارالصادق اصفهان برای بحثی عاری از تعصب،

جواب مثبتی نمی دهند؟!!

چرا آنهایی که دم از تعقل و خردورزی می زنند و کرسی های علوم مختلف از قبیل تفسیر، فلسفه و... را تصاحب کردند، در مقام دفاع از معتقدات خود بر نمی آیند؟! آیا عذری در این مسیر پذیرفته است؟!!

مگر این فلسفه نیست که از ساخت و سازهای براهین یقینی برخوردار است؟! مگر فلسفه داعیه دار پاسخ دهی به شبهات نیست؟! مگر فلسفه نمی گوید: تنها منم که می توانم چونان سدی در مقابل شبهات ملحدین بایستم؟! آیا این فلسفه نیست که مدعی است می تواند در بطون قرآن خوض کند و مسیر را برای پویندگان فهم قرآن باز کند؟! آیا فلاسفه میراث دار علوم پیامبران نیستند?!!

اگر این فلسفه است که می تواند پیکره ی باطل را فرو بریزد و پرچم حق را برافراشد، پس از مناظره چه باک؟ این ترس و اضطراب ها برای چیست؟

آیا بیم آن است که در پرتو مناظره، سفسطه به عنوان مغز فلسفه رخ بنماید؟

آیا مناظره، قشری بودن فلسفه را بر همگان روشن خواهد کرد؟

آری به حکم عقل (وجوب دفع ضرر و متضرر) و نقل (امر به معروف و نهی از منکر و ارشاد جاهل) بر فیلسوف واجب است دفع مفسده کند، و بهترین روش، همان مباحثه و مناظره است که پیشنهادش از خود آنهاست زیرا چه ضرری مهم تر از ضربه زدن به دین می باشد و چه متضرری مخرب تر از ضربه زنده به دین؟

آیا مکتب وحی و مروّجان آن، که نقله ی مقابل این صنعت عرشی اند! و به قول فلاسفه خطرشان به مراتب بیشتر از خطر اخباری است! نمی تواند دلیل کافی برای اجابت کردن دعوت مناظره باشد؟

آیا بر پویندگان طریق صدرایی و جرعه نوشان عرفان صلح کلی ابن عربی، مهم نیست که ذهن جوانان و تشنگان عرصه ی علم و دانش، هر روز هدف آماج تیر تفکرات مُنحط مکتب وحی! این فرقه ی ضالّه! قرار بگیرد و بر جمعیت این فرقه ی مُنحط! افزوده بشود؟!

ایها الفلاسفه! چه نشستند، بر خیزید و از گوهر علم دفاع کنید! مگر شما پاسداری از مکتب صدرا، همان که صدرالمتألّهین! و خاتم الفلاسفه و... می خوانیدش را، به عهده نگرفته اید؟

مگر حفاظت از عرفان ابن عربی را (همان که محی الدین! عارف صمدانی ربانی! شیخ اکبر! پدر عرفان! و... می نامید) متکفل نشده اید؟

پس چه شده که در برابر مخالفین این دو اله، این دو لیدر و رهبر عرشی! خود (ابن عربی و ملاصدرا) لگام سکوت بر دهان زده اید؟ آیا بیم آن دارید تاریخ تکرار شود؟ تاریخی که در سال ۱۴۰۵ قمری، در مکانی علمی به نام دانشگاه رضوی، در مدرسه ای مشهور به میرزا جعفر، مناظره ای بین دو تن از اساتید میرز حوزه (استاد سید جعفر سیدان و استاد جوادی آملی) انجام شد.

این مناظره درباره ی یکی از مهم ترین اصول معارف (معاد) بود، نتیجه آن، اعتراف آقای جوادی آملی بر عدم تطابق شرع با معاد صدرایی بود. (۱)

از این جهت است که می گوئیم وحشت و ترس همه ی مخالفین مکتب وحی را فرا گرفته از این که مبادا با ادامه ی این مناظره ها رسوایی های دیگری به بار آید و تو خالی بودن این طبل های پر طمطراق برای حق طلبان روشن تر بشود. به امید روزی که پیشنهاد رهبر معظم انقلاب مبنی بر «تشکیل کرسی های آزاد اندیشی» جامه ی عمل بپوشد و این مملکت عزیز از لوٹ وجود فیلسوف نماها و عارف نماهای هزار چهره و حيله گر پاک و پاکیزه شود. آمین.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- راقم این مناظره آیت‌الله مهدی مروارید می‌باشد، این کتاب هم اکنون تحت عنوان «بحثی پیرامون مسئله‌ای از معاد در محضر استاد جوادی آملی و استاد سیدان» به چاپ رسیده است.

مرجع بزرگ شیعیان جهان حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی در مورد این مقاله چنین می فرماید: در این مقاله می خواهیم به حول الله و قوته و هدایت به طور مختصر این مسأله را بررسی نماییم که نظر بعضی اهل فلسفه و به اصطلاح عرفان یعنی قائلین به أصالة الوجود در مسائل مربوط به وجود و موجود و حقیقت این دو مفهوم و به طور کلی بررسی این مسالک و آراء فلاسفه و کسانی که به عرفا نامیده شده اند با آنچه که از طریق وحی و رسالات انبیاء (علیهم السلام) خصوصاً قرآن مجید در این موضوع بیان شده است تا چه حد سازش و هماهنگی دارد و در نهایت هر دو به هم می رسند یا از هم فاصله دارند.

این بررسی باید بدون تأویل و پیش داوری متکی به ظواهر عرفیه الفاظ دعوت انبیاء باشد که معتبر و صحیح آن محکمت آیات قرآن مجید و احادیث شریفه است، به این روش که مسایل فلسفی و عرفانی را با دریافت های معتبر و عرف پسند که از ظواهر کتاب و حدیث داریم عرضه داشته و تطبیق و عدم تطبیق آن را دریافت نماییم.



بررسی تطبیقی مسالک فلسفی و مسالک به اصطلاح عرفانی با هدایت های الهی قرآنی

«آیت الله العظمی صافی گلپایگانی»

بسم الله الرحمن الرحيم

در این مقاله می خواهیم به حول الله و قوته و هدایت به طور مختصر این مسأله را بررسی نماییم که نظر بعضی اهل فلسفه و به اصطلاح عرفان یعنی قائلین به أصالة الوجود در مسایل مربوط به وجود و موجود و حقیقت این دو مفهوم و به طور کلی بررسی این مسالک و آراء فلاسفه و کسانی که به عرفا نامیده شده اند با آنچه که از طریق وحی و رسالات انبیاء (علیهم السلام) خصوصاً قرآن مجید در این موضوع بیان شده است تا چه حد سازش و هماهنگی دارد و در نهایت هر دو به هم می رسند یا از هم فاصله دارند.

بدیهی است با تأویل و تکلف و صرف نصوص از معانی و مفاهیمی که در آنها ظهور دارند همه افرادی که خود را از حکما و عرفا می دانند با اختلاف مشارب و آرای که در اکثر مسایل دارند می توانند نظر خود و دعوت انبیاء را با هم تلفیق و توفیق دهند و اهل هر اصطلاح و مکتب فلسفی و به اصطلاح عرفانی می توانند نصوص را طبق مسلک و مذاق خود تفسیر و یا

تأویل نمایند چنانکه بسیاری این کار را کرده اند. شما می توانید برای این که به نمونه ای از تأویلات این قوم که بر حسب ظاهر کلامشان آن را ثابت می دانند آگاه شوید به همین تفسیر نیشابوری معروف رجوع نمایید و ببینید که در هر بخش از تفسیرش در پایان زیر عنوان «التأویل»، چگونه کلام خدا را بدون اتکاء به آیه یا روایتی به معانی بعیده ای که در ذهن احدی نمی آید تأویل می نماید.

مقصود ما از هماهنگی یک رأی و نظر با قرآن کریم اینگونه هماهنگ سازی ها و تأویلات بی اساس از پیش خود و مورد تخطئه عرف نیست، زیرا این روش هر کس را برای تأویل قرآن بر طبق نظر خود آزاد می سازد و اساس دریافت های مستقیم از دعوت انبیاء را بی اعتبار می نماید.

مقصود ما از تطبیق، تلاش برای هماهنگ نمودن دین با مشارب مختلف فلسفی و عرفانی نیست. مقصود بررسی هماهنگ بودن این مسالک با مسلک انبیاء است که پیروان شرایع و ادیان بدون توجه و سابقه ذهن به مسالک دیگر آن را از متون وحی و نصوص شرع دریافت نموده باشند.

این بررسی باید بدون تأویل و پیش داوری متکی به ظواهر عرفیه الفاظ دعوت انبیاء باشد که معتبر و صحیح آن محکمت آیات قرآن مجید و احادیث شریفه است، به این روش که مسایل فلسفی و عرفانی را با دریافت های معتبر و عرف پسند که از ظواهر کتاب و حدیث داریم عرضه داشته و تطبیق و عدم تطبیق آن را دریافت نماییم.

اما اگر هر کس بخواهد در مسایل فلسفی و به اصطلاح عرفانی با همه اختلافاتی که در آنها هست اجتهاد نماید و پس از آنکه رأی و نظری را برگزید، نصوص کتاب و سنت را بر آن رأی شخصی خود تطبیق دهد هدایت های انبیاء در مسایل الهی منبع و مصدر نخواهد شد و آراء و مسالک گوناگون حکما و عرفا بر آنها حکومت خواهد یافت، و نصوص شرایع از درجه اصالت و اعتبار ساقط شده و با خطر تحریف تمام هدایت های شرع مواجه خواهیم شد.

بدیهی است اسلام وحی ای است که بر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده است و مسلمان کسی است که به هدایت هایی که این دین پیشنهاد فرموده معتقد باشد، و اگر چه مبانی مسایل اصول دین منحصرأً به دلیل عقلی اثبات می گردد و اثبات آن به مجرد اخبار انبیاء مستلزم دور است ولی چنان نیست که محدوده هدایت های شرعی و حوزه ارشادات قرآن مجید از بیان این دلیل و برهان خالی باشد و متضمن محکم ترین براهین عقلی نباشد و نیازی به مراجعه به منابع دیگر باشد. البته شرح و تفصیل و بیان دلایل قرآنی با تقریرات مختلف به حسب وسعت و ضیق دایره معلومات اشخاص، تفاوت دارد و این تقریرات است که اگر ضعیف باشد باب اشکال بر آن را که گاه اشکال بر اصل دلیل تلقی می شود باز می نماید و اگر قوی و با منطق رسا و یخته و با توجه به همه نکات و ابعاد عرضه شود منکر منصف را به اعتراف و تصدیق و مکذب را به سکوت و تسلیم وادار می نماید که بهترین شاهد همان شرح و تفصیلاتی است که در مثل نهج البلاغه و احادیث شریفه مثل توحید مفضل و بسیاری از ادعیه از این دلایل قرآنی فرموده اند، ولی بدیهی است که هر چه در قرآن مجید استدلال شده است استدلال بر وجود خدا به همان نعوت و صفاتی است که قرآن آنها را بیان نموده است.

در حکم به اسلام اشخاص نیز این جهت اعتقاد به خدا با همین صفات و نعوت و اسماء حسناى قرآنی معتبر است که طبعاً در شهادت به توحید و رسالت مندرج است. بنابراین خداشناسی و اثبات نعوت و صفات و اسماء برای خدا غیر از آنچه از قرآن و حدیث استفاده می شود از حوزه رسالات انبیاء و دعوت آنها خارج است و اگر کسی با بررسی آزاد و بدون راهنمایی انبیاء در تفصیل معرفه الله وارد تحقیق گردید و عقایدش با عقاید اسلامی در این موضوع مطابق نشد اگر از عقایدی باشد که شرط حکم به اسلام است نمی توان حکم به مسلمان بودن او نمود.

به هر حال ما هستیم و از یک سو مکتب انبیاء که بر حسب قرآن مجید همه در الهیات و معارف دیگر یک زبان و متحد سخن گفته اند و هیچگونه اختلافی در دعوت و بینش و جهان بینی آنها نیست.

و از یک سو هم مسلک یا مسالک فلسفی و به اصطلاح عرفانی مختلف و بسیار متشتت که ورود در آنها و غور در آنها هیچگونه تضمینی از انحراف عقیدتی وجود ندارد، و هیچگونه اعتمادی به صحت آنها برای دیگران که در این مسالک غور ندارند پیدا نخواهد شد، و قول هیچ یک از آنها را در همه مطالب به طور مطلق نمی توان مصیب و مطابق واقع شمرد.

فلسفه و عرفان و کشف ممکن است از همه جا سر بیرون بیاورد. (۱)

نمی توان فردی را که به فلسفه مشغول شده از این که در پایان تلاش و کاوش هایش به الحاد نرسد مصون دانست. نمی توان او را از انحراف از مسایل و معارف اسلام در رشته های مختلف که در فلسفه به طور آزاد بررسی می شود برکنار شمرد. این همه فلاسفه ای که به الحاد گراییده اند یا قائل به وحدت وجود به همان معنایی که مخالف ضرورت ادیان است و به آن اشاره شد و عقائد باطله ی دیگر مثل انکار معاد جسمانی شدند مگر از اول می خواستند ملحد یا منحرف شوند؟ یا آنها که منکر معاد و عالم پس از مرگ و بهشت و جهنم شده اند مگر می خواستند به انکار این امور برسند؟ یا آن فیلسوف و عارف مشهوری که قول به تجسم را اختیار کرد و از آن تعبیر به جسم الهی نمود و دیگران از آنها که به انحرافات افتادند از اول می خواستند در این انحرافات واقع شوند؟

باید این نظر را تأیید نمود که تا شخص بر اساس روش متعارف و مستقیم متخذ از کتاب، سنت و علم کلامی که بر پایه برداشت های عرفی از کتاب و سنت تدوین شده باشد عقاید خود را محکم و تصحیح نکرده باشد نباید حتی اگر به بهانه آماده شدن جهت دفع بعضی شبهات باشد به فلسفه اشتغال ورزد، زیرا خطر گمراهی به هیچ وجه در آن منتفی نیست، و به این ملاحظه بود که بعضی فلاسفه متقی از بیم این که موجب گمراهی اشخاص شوند حضور در مجلس درس خود را به همه اجازه نمی دادند، چنانکه به همین جهت بود که از زعماء حوزه های علمیه عمومی شدن حضور طلاب در دروس فلسفه و تدریس آن را به طور آزاد تا چه رسد مثل زمان ما که جزء برنامه دروس حوزوی قرار گرفته خطرناک می دانستند.

به هر حال مسلک انبیاء را که مستند به عالم غیب و وحی است باید از همان وحی ای که بر آنها نازل شده و از گفتار و ارشادات خودشان [فرا گرفت].

حکما و عرفا در بیشتر مسایل الهی که سخن گفته اند حرفی که بتوان به همه آنها نسبت داد کمتر یافت می شود و حتی جهان بینی آنها مختلف و در دو قطب متضاد قرار دارد و در هر قطبی نیز در رشته های گوناگون همین وضع تضادگونه جریان دارد. راهی که برای همه قابل اعتماد و پیروی و باوربخش باشد نشان نداده اند و این انبیاء بوده اند که همواره پرچمدار ایمان و هدایت جامعه به سوی عالم غیب و ادلاء الی الله بوده اند. قرآن کریم فقط مسلک و دعوت آنها را تأیید می کند و از آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت خاتم الانبیاء (صلی الله علیه و آله) و پیامبرانی دیگر یاد می نماید و استدلالات آنان را بر وجود خدا شرح می دهد.

بنابراین در اسلام شناسی و خداشناسی و جهان بینی و همه مسایل عقیدتی و عرفان صحیح باید از معیارهای اسلام و متون کتاب و سنت استفاده کرد، و اتکاء به اصطلاحات و شناخت های گوناگون و معارض فلسفی و عرفانی صحیح نیست. بی شک اگر علماء اسلام در حفظ دین از تحریف و تصرف مبطلین و اهل اهواء و صوفیه و این عرفاء اصطلاحی، فرق و مکتب های مستحدث جدیدت نکرده بودند تا امروز اثری از اسلام ناب باقی نمانده بود، و بی شک اگر یک فیلسوف یا عارف اصطلاحی مثل محیی الدین و امثال آنان که تا جایی رفته اند که می گویند:

((کان عتب موسی اخاه هارون لأجل انكاره عبادة العجل و عدم اتساع قلبه لذلك))

یا اینکه فرعون را در بحر فنا غوطه ور بگویند و موحد و مشبه را صورت او بگویند و «از توی ای بی نقش با چندین صور... هم موحد هم مشبه خیره سر» بگویند یا بخواهند طرح آشتی و هماهنگی بین موسی و فرعون بریزند و بگویند:

موسوی با عیسوی در جنگ شد

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد

موسی و فرعون کردند آشتی

چونکه این رنگ از میان برداشتی

آری اگر دین و بیان حقائق قرآنی و اسلامی به دست این افراد افتاده بود و اسلام را با این سوابق ذهنی و فکری تعریف می کردند و تعریفاتشان در جامعه اسلامی مقبول می افتاد امروز همه چیز عوضی و خلاف هدایت کتاب و سنت مطرح بود.

بدیهی است تعریفاتی که به طور مستقیم با استفاده از برکات هدایت تقلین (قرآن و عترت)، علماء و محدثان بزرگ مانند صدوق ها، شیخ طوسی ها، علامه ها و مجلسی ها از اسلام فرموده اند با این افکار سازش ندارد و این افکار با نصوص شرعی قابل انطباق نیست و این زبان ها زبان وحی و انبیاء و اهل بیت (علیهم السلام) نیست. و کیست که این را نفهمد و نداند؟ (۲)

انبیاء رسالت خود را چنان عرضه فرموده اند که مقاصدشان را مخاطب هایشان که همه مردمند درک نمایند و بلاغ مبین و آشکار باشد. با همین بلاغ مبین در تبیین و توضیح مقاصد کتاب و وحی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) عترت را حجت قرار داد تا در فهم مقاصد رسالت هر کجا لازم باشد و محتاج به تفسیر باشد امت به عترت رجوع نمایند که از اشتباه و خطا مصون، معصوم و مؤید من عندالله می باشند.

حتماً در فهم رسالت انبیاء و دعوت آنها کسی به حکماء یونان و عرفاء اصطلاحی مثل با یزید بسطامی یا علاء الدوله سمنانی یا شیخ ابوسعید یا محیی الدین و شارحان کتاب فصوص و این و آن ارجاع نشده است.

اگر عقاید اسلامی بلکه همه آنها ریشه ی فطری و عقلی دارند این عقاید و بینش ها را باید در همان محدوده هایی که رسالت انبیاء مشخص کرده محکم تر نمود و از همان راه هایی که در قرآن مجید به آن هدایت شده ایم یعنی راه تفکر در آفاق و انفس، آن را عمیق تر و استوارتر سازیم.

اگر کسی خارج از این محدوده و به طور مستقل از این راهنمایی های اسلامی و فقط با اتکاء به عقل، بحث، جدل فلسفی و مکتب های مستحدث عرفانی وارد شود و مسایل و مباحثی را که شرع اجازه بحث و تفکر در آنها را نداده و رسیدن به عمق و حقیقت آنها را خارج از قدرت عقل دانسته بررسی نماید اگر گمراه شود خودش مسئول گمراهی خود خواهد بود.

انبیاء و شرایع خصوصاً شریعت ابدیه و ختمیه اسلامیة حدود کاوش ها را در این مسایل معین کرده و تفکر و تعمق در بعض مسایل را ممنوع و معرض ضلالت و گمراهی اعلام کرده اند و تجاوز از حریم هایی که معین فرموده اند هرگز از خطر ضلالت مصون نیست و ورود در بعض مسایل هرگز شخص را به معرفت حقایق آنها نخواهد رساند.

پی نوشت ها:

۱- در اینجا به طور نمونه از سخنان ابن قشر، به اصطلاح اهل عرفان، و فلسفه بعضی از سخنان یا تفسیرهایی را که از قرآن مجید دارند یادآور می شویم: صاحب فصوص در فص (حکمة فردیة فی کلمة محمدیة) می گوید: فشهد الحق فی النساء اعظم الشهود و اکمله و اعظم الوصلة النکاح، و می گوید: فشهده (ای الرجل) للحق اتم و اکمل لانه یشاهد الحق من حیث هو فاعل و منفعل، و می گوید: فلو علمها (یعنی علم الناکح روح المسألة) لعلم بمن التذو من التذو. و در فص هودی می گوید: فهو عین الوجود فهو علی کل شیء حفیظ بذاته فلا یؤده حفظ شیء فحفظه تعالی للأشیاء کلها حفظه لصورته ان یکون الشیء غیر صورته و لا یصحّ إلاّ هذا فهو الشاهد من الشاهد و المشهود من المشهود.

و از عبد الغنی نابلسی نقل است که در شرحش می گوید: فهو کل الارواح و هو کل النفوس و هو کل الاجسام و هو کل الاحوال و المعانی و هو المنتزه عن جمیع ذلک ایضا اذ لا وجود الا وجوده.

و در فص (حکمة قدوسیة فی کلمة إدیریسیة) می گوید: و من اسمائه العلی علی من؟ و ما ثم الا هو.

و در فص (حکمة احدیة فی کلمة هودیة) می گوید:

فی کبیر و صغیر عینه	و جهول بامور و علیم
ولهذا وسعت رحمته	کل شیء من حقیر و عظیم

و در فص (حکمة احسانیة فی کلمة لقمانیة) ظلم را در آیه ی کریمه: «انّ الشّرک لظلم عظیم» تفسیر به جهل نموده به این تعلیل (فانه ای المشرک لا یشرک معه الا عینه و هذا غایة الجهل) در این کلمه خوب دقت کنید.

و از نمونه هایی که از تحریفات این طائفه نقل شده یکی این است که در آیه شریفه «رُسُلُ اللّٰهِ اللّٰهُ اَعْلَمُ...» می گویند کلمه رسل مبتدا است و (اللّٰه) دوم خبر است، و دیگر این که قضاء در آیه کریمه (و قضی ربک الا تعبدوا الا اياه) قضاء تکوینی است و کسی غیر از خدا را عبادت نمی کند و هر عابدی او را می

پرستد.

و در فصوص در فص عیسوی می گوید: قال تعالى لقد كفر الذين قالوا ان الله هو المسيح بن مريم، فجمعوا بين الكفر و الخطاء في تمام الكلام لا بقولهم هو الله و لا بقولهم ابن مريم. و شارح کاشانی چنانکه از او نقل شده می گوید: لانهم لم يكفروا بحمل هو على الله لان الله هو و لا بقولهم ابن مريم لانه ابن مريم بل يحصر الحق في هوية المسيح بن مريم و توهموا حلوله فيه و الله ليس بمحصور في شيء بل هو المسيح و هو العالم كله.

یکی از معاصرین در شرح گونه ای که از حدیث «من عرف نفسه فقد عرف ربه» نگاشته و به زعم خود وجوهی را در شرح آن تا ۹۲ وجه رسانده است و وجه نود و دوم را به این عبارات بیان کرده است.

من عرف نفسه بان حقيقته هي حقيقة الحق و هي التي تفصلت و ظهرت بصور الموجودات بحسب مراتبها و ظهوراتها فقد عرف ربه، سپس می گوید:
و التحقيق في هذا الوجه هو ما افاده الشيخ الاكبر في النص الشعبي بقوله:

و صاحب التحقيق يرى الكثرة في الواحد كما يعلم ان مدلول الاسماء الالهية و ان اختلفت حقائقها و كثرت انها عين واحدة فهذه كثرة معقولة في واحد العين فيكون في التجلي كثرة مشهودة في عين واحدة كما ان الهیولی تؤخذ في حد كل صورة و هي مع كثرة الصور و اختلافها ترجع في الحقيقة الى جوهر واحد و هو هیولاه، فمن عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف ربه فانه على صورته خلقه، بل هو عين حقيقته و هويته و لهذا ما عثر احد من الحكماء العلماء على معرفة النفس و حقيقتها الا الالهيون من الرسل و الاكابر من الصوفية، و اما اصحاب النظر و ارباب الفكر من القدماء المتكلمين في كلامهم في النفس و ماهيتها فما منهم من عثر على حقيقتها و لا يعطيها النظر الفكري ابدأ، فمن طلب العلم بها من طريق النظر الفكري فقد استسمن ذا ورم، و نفخ في غير ضرم.

و هم از کلمات صاحب فتوحات است: فسبحان من اظهر الاشياء و هو عينها.

و هم در فص هودی می گوید: و ما خلق تراه العين الا عينه حق.

و از قیصری نقل است که در شرح آن گفته است: ای لیس خلق فی الوجود تشاهده العين الا و عينه و ذاته عين الحق الظاهر نفی تلك الصورة فالحق هو المشهود و الخلق موهوم لذلك یسمى به فان الخلق في اللغة الافک و التقدير.

از اینگونه کلمات بسیار دارند و مخفی نماند که آنچه از آن به حکمت متعالیه تعبیر می کنند مضمون همین وحدت وجود است. در اسفار به همین مطلب مکرر تصریح شده و مذهب ابن عربی را تصدیق کرده است. و بالجمله از این مقوله در کلمات به اصطلاح عرفا و حکمای که فلسفه را با این عرفان محیی الدین تلفیق کرده اند به صورت نظم و نثر بسیار است و بعضی نوشته ها و کتاب هایشان تقریباً پر از این مقوله است چنانکه اشعار شعرایشان نیز همین معانی را تلویحاً در زیر پرده اصطلاحات یا با صراحت تکرار کرده اند که از نقل نمونه های بیشتر به ملاحظه طولانی نشدن کلام خودداری می نمایم.

فقط یک نمونه دیگر را برای روشن شدن خطر توغل در فلسفه و این که تا کجا و حریم ایمان و عقیده چه شخصیت های بزرگی را زیر سؤال برده است بیان می کنیم، و این نکته را هم یادآور می شویم که فلسفه تا قبل از این که با عرفان مصطلح آمیخته شود سیر خود را داشت و تلاشی برای این که نتیجه بحث ها را با نبوات انبیاء موافق نشان دهند یا این که نبوات را با آن توجیه و تطبیق و تأویل کنند کمتر بود. از این جهت مثل فارابی و بسیاری دیگر موارد

لغزششان مشخص بود و بسا که خودشان هم می دانستند که بعضی کلمات و آرای آنها با وحی مطابق در نمی آید ولی در دوره های اخیر افرادی فیلسوف نما که به عرفان هم گرایش یافتند از این دو معجونی ساختند و با زبانی که با زبان به اصطلاح عرفان شبیه تر بود آن را عرضه کردند. مطالبی را که با زبان قرآن و سنت سازگار نبود وارد ادبیات و شعر و عرفان واقعی قرآنی کردند که باید بگوییم حتی مثل این شعر:

که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو

با زبان قرآن و حدیث که از این همه اشیاء و آیات بی شمار زمین و آسمان و کوه و دریا و ماه و ستارگان و آفتاب و سنگ و درخت و انسان و ملائکه و جن و حیوان و... نام می برد، و درستی و تحقق همه را تصدیق می کند سازگار نیست.

آیا می شود این همه خطاب های قرآنی را بی مخاطب دانست؟ و این دعاها و کل حالاتی را که از انسان و سایر مخلوقات در قرآن و حدیث بیان شده و وجود پیغمبران و امامان همه را بی حقیقت و مجاز شمرده و تحقق حقیقی همه را مختص به یک حقیقت دانست و فرق بین مخلوق و خالق و مصنوع و صانع و داعی و مدعو و ظاهر و مظهر و... را اعتباری و موهوم و غیر واقعی گرفت؟

اما نمونه ای را که یادآور می شویم از این قرار است:

مرحوم عالم جلیل آخوند ملا اسماعیل خواجویی متوفی ۱۱۷۲ که خود نیز به شهادت بعضی تألیفاتش باید از حکما شمرده شود و اگر از آنها شمرده نشود از بزرگانی است که از مشارب و مسالک آنها اطلاع کافی داشته است در رساله ای که در تفسیر آیه کریمه (و کان عرشه علی الماء) نوشته است پس از روایت حدیثی از داود رقی دائر بر سؤال او از تفسیر این آیه از یکی از بزرگان معقول و حکماء نامدار که ما به احترام تبحر او در علوم اسلامی نام شریف او را نمی بریم نقل می کند که گفته است:

در موارد بسیار در قرآن کریم و احادیث شریفه اسم آب (ماء) بر علم و بر عقل قدسی که حامل علم است و اسم زمین بر نفس مجرد که به جوهر خود قابلیت علوم و معارف را داراست اطلاق شده است که از آن جمله است بنابر آنچه غیر واحدی از ائمه تفسیر تقریر کرده اند این آیه کریمه: «و تَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَّتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ» هم چنین آب در فرمایش امام (علیه السلام) در این حدیث تعبیری است از جوهر عقل حامل نور از انوار علمیه قدسیه.

سپس خواجویی از بعضی متأخرین از صاحب این نظر که ظاهراً مقصودش علامه مجلسی (قدس سرهما) است نقل می کند که فرموده است: این تأویلات جرأت است بر کسی که از او صادر شده است. پس از آن خواجویی می فرماید: هر کس به وجود عقل مجرد ذاتاً و فعلاً قائل باشد به قدم عقل قائل شده است، و قول به قدم عقل مستلزم قول به قدم عالم است و قائل به قدم چیزی سوای خدا اگر چه امامی و شیعه اثنا عشری باشد به اجماع مسلمین کافر است و بعد استشهاد به کلام علامه و علامه مجلسی (قدس سرهما) می نماید که به کفر قائل به این قول تصریح نموده اند، و به مجلسی ایراد می کند که تعبیرش در

اینجا که این تاویل جرأت است و به کفر قائل آن اشاره نکرده است یا از جهت غفلت و عدم توجه بوده یا مراعات... را کرده است در حالی که در این موارد جای مراعات نیست و الحق احق ان یتبع.

بعد از این در مقام رد این گفته برآمده و می گوید: به فرض آنکه اسم ارض در آیه بر نفس مجرد و ماء بر علم اطلاق شده باشد لازم نمی شود که بر عقل قدیم اطلاق شده باشد که ایشان (شاید مقصودش علماء امامیه باشد) آن را انکار می نمایند و قائل به آن را تکفیر می کنند.

سپس می گوید: در تفاسیر مشهوره متداوله مثل تفسیر زمخشری و بیضاوی و مجمع البیان و امثال آنها عین و اثری از آن نیست و تعجب از این است که با وجود این ادعا می کند کثرت چیزی را که هرگز واقع نشده است یعنی تفسیری که ذکر شد.

باز هم تعقیب می کند که این تفسیر به رأی است و او به هیچ آیه و روایتی یا قول کسی که مورد اعتماد باشد در تأیید این تفسیر استشهاد نکرده است و غریب است که شخص لفظ را برخلاف ظاهرش و مخالف با اجماع و اخبار ائمه (علیهم السلام) بدون شاهی از کتاب و سنت یا دلیل قاطع عقلی حمل نماید.

بعد از این راجع به ضعف ادله وجود عقل به معنایی که او می گوید سخن را ادامه داده و بر این بزرگ می تازد و کلام و تفسیر او را به شدت انکار می کند که احدی از مفسرین در آیه و نه احدی از محدثین در روایت آن را نگفته است، و سخن را به اینجا می رساند که می گوید: بمثل این تاویل قبیح منکر ضل و اضل من اضل و می گوید: این غلط او در تاویل و ادعای چیزی که اصلی ندارد و حمل کلام بر آنچه محتمل نیست همه در جنب اعتقاد او اگر بر آن مرده باشد و از آن رجوع نکرده باشد آسان است. سپس در مقام بیان عذر او بر می آید که ظاهر این است که این معنی به خاطر او خطور کرده و بدون توجه به مفاسدی که لازم آن است آن را نوشته است یا اینکه از جهت شدت میل و محبت به بافته های این و آن و حب الشیء یعمی و یصم بوده است (که به هر حال این عقیده آن مرد بزرگ نیست).

و در پایان می گوید امیدواریم از خداوند کریم که او را قبل از مشاهده دار آخرت به بازگشت از این عقیده سخیف مخالف اجماع و اخبار و مستلزم کفر هدایت فرموده باشد. (پایان سخنان خواجویی)

اما ما هرگز پیرامون حسن اعتقاد این مرد بزرگ ابداء شبهه ای نمی کنیم و نوشته ها و تألیفات دیگری را که در رشته های دیگر دارد قرینه بر این می دانیم که در مسایل فلسفی اگر هم در جایی اظهار نظری خلاف نصوص قرآنی و احادیث شریفه کرده باشد بناء علی اصول الفلسفه بوده که کلام را مانند آنها و مثل یکی از بزرگترین اساتذہ فلسفه جاری کرده باشد که الحق جایگاه او بسیار رفیع و کم نظیر است و این اشتغال طولانی و عمیق او به فلسفه جهت رد شبهاتی بوده که در آن عصر به واسطه ی شیوع فلسفه مطرح بوده است. و هرگز عقاید مثل او را از این اظهار نظرها نمی توان استنباط کرد و به طور جزم و یقین به او نسبت داد. ما برای او طلب رحمت و مغفرت می کنیم و امیدواریم خدمات او به علوم اسلامی مشکور و مأجور باشد.

ما خود را در علم و اطلاع در حد تلامذه خواجویی هم نمی دانیم که با مثل چنان بزرگی مباحثه نماییم. اما هر چه هست جریان همین است، و حداقل از این سرگذشت استفاده می شود که این گروه در تطبیق آیات و احادیث بر مسالک و مشارب خود هر چند مخالف نصوص باشد اقدام می نمایند، و الا آیه «وَ تَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً...» ظاهر الدلاله است و به چیزی که دلالت ندارد همین چیزی است که ایشان فرموده است.

لازم به تذکر است که در کلمات دیگران مثل صاحب اسفار و غیر او از این تأویل ها و تفسیرها بسیار دیده می شود، و اما کتاب های عرفاء صوفیه از این مطالب در آنها به قدری زیاد است که هرگز با مذاق شرع و عرفی که در استکشاف مراد از کلام هر متکلم معتبر است موافقت ندارد. و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل، عصمنا الله تعالی من الهفوات و الزلات.

۲- به طور مثال این افراد باب نفی ظواهر و تأویل و حمل نصوص را بر آراء خود تا آنجا طی کرده اند که مثلاً در تفسیر آیه کریمه: «مِمَّا خَطَبَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأَدْخَلُوا نَاراً فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصَاراً» می گویند: «مِمَّا خَطَبَاتِهِمْ اغْرَقُوا فَهِيَ الَّتِي خَطَّتْ بِهِمْ فغرقوا في بحار العلم بالله و هو الحيرة فادخلوا ناراً في عين الماء فلم يجدوا لهم من دون الله انصاراً فكان الله عين أنصارهم فهلکوا فيه الى الابد» یا در تفسیر آیه کریمه: «ان الذين كفروا سواء عليهم...» می گویند: «ان الذين كفروا ستروا محبتهم في... دعهم فسواء عليهم ءانذرتهم بوعيدك الذي ارسلتك به ام لم تنذرهم لا يؤمنون بكلامك فانهم لا يعقلون غيري و انت تنذرهم بخلقى و هم ما عقلوه و لا شاهدوه و كيف يؤمنون بك و قد ختمت على قلوبهم فلم اجعل فيها متسعاً لغيري و على سمعهم فلا يسمعون كلاماً في العالم الا منى و على ابصارهم غشاوة من بهائي عند مشاهدتي فلا يبصرون سوى» و امثال این تأویلات در کلمات فلاسفه مخصوصاً کسانی که در اصطلاحشان به آنها عرفا می گویند بسیار است.

حضرت آیت الله العظمی مکارم در این اثر گرانبار در مورد یکی از دعاوی صوفیه و فلاسفه یعنی کشف و شهود و رؤیا بحث دقیقی دارند و این موضوع را از نظر این که سند و مدرک بسیاری از عقاید و اعمال صوفیه است و غالب اذکار افتراعی و مرشد سازی ها و ... به آن منتهی می شود از جهت روانشناسی مورد بررسی قرار می دهند و در این زمینه به قوانین چند از جمله خواب مغناطیسی تلقین، تجسیم و اوهام اشاره می نمایند آنگاه چنین نتیجه می گیرند که این کشفیاتی که صوفیه و اهل ریاضت ادعا می کنند.

این کشفیاتی که صوفیه و اهل ریاضت ادعا می کنند (به فرض این که دروغ نگویند) در بسیاری اوقات ناشی از فعالیت قوه ی وهمیه است و آن هم نیز معلول یک سلسله قوانین روانشناسی غیر قابل انکار می باشد، بنابراین می توان آن را تشبیه به سراب هایی کرد که در بیابان در برابر دیدگان مسافریین خودنمایی می کند، با این تفاوت که سراب معلول انعکاس نور خورشید و قوانین انکسار نور و امثال آن است، ولی این کشفیات معلول فعالیت نیروی توهم است اما در این جهت که عاری از حقیقت اند، شریک اند.



کشف و شهود و رؤیا

«آیت الله العظمی مکارم شیرازی»

از جمله دعاوی صوفیه که یکی از ارکان اصلی مسلک آنها را تشکیل می دهد مسئله ی کشف و شهود و رؤیا است. «صوفیه» معتقدند که سالک در اثر ریاضات شاقه، ممکن است به جایی برسد که درهای عوالم غیبی بر روی او گشوده شود، و حقایق اشپای عالم ماوراء طبیعت را در پیش چشمان خود معاینه ببیند بلکه به گفته ی شیخ صفی الدین اردبیلی جمال خدا را با دیده ی خدا داد بنگرد! (صفوة الصفا)

پاره ای از آنها به اندازه ای در این موضوع بلند پروازی کرده اند که هر شخصی از شنیدن عبارات آنها در تعجب عمیقی فرو می رود، و با خود می گوید: آیا این بشر است که این همه دعاوی در سر دارد؟ بعضی دیگر مانند محی الدین عربی و بایزید بسطامی، قدم را فراتر نهاده و دعوی «معراج» معنوی یا نظیر آن را کرده اند! (۱)

این گونه دعاوی اگر چه در آغاز کار خیلی دلفریب و جالب توجه است و ممکن است موجب تحریک احساسات تشنگان حقیقت گردد، به طوری که آن بیچارگان را به امید آب در پی سراب بدواند ((حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا)) ولی به همان اندازه

که دلفریب است عواقبی وخیم و خطرناک در پی دارد که خوانندگان محترم به پاره ای از آنها در طی این کتاب آشنا خواهند شد.

آنها می گویند در بدو امر ممکن است سالک در عالم خواب به حقایقی واقف شده و کم کم در اثر ترقی روحی این حالت در بیداری هم اتفاق بیفتد.

موضوع کشف و رؤیا از نظر اینکه سند و مدرک بسیاری از عقاید و اعمال صوفیه است و غالب اذکار اختراعی و مرشد سازی ها و... به آن منتهی می شود، باید مورد دقت و توجه فراوان قرار گیرد تا معلوم شود که شالوده ی کارشان بر چه پایه ی سستی است، و انصافاً اگر این دو موضوع (کشف و رؤیا) از دست آنها گرفته شود، دستشان خالی شده و دستگاه کرامات آنها همه به هم خواهد خورد.

این نکته را هم ناگفته نگذاریم که دعوی کشف و شهود، اختصاص به جمعیت صوفیه ندارد بلکه بسیاری از فلاسفه هم در این قسمت با آنها شریک هستند، منتهی آنها در عین این که به کشف عقیده دارند برای براهین عقلیه نیز ارزش فراوانی قائلند. به هر حال چون این موضوع جداً مربوط به روح و روان است، باید از نظر روان شناسی مورد بررسی دقیق قرار گیرد، لذا قبل از شروع در اصل مطلب ناگزیریم چند قانون مربوط به این موضوع را پیگیری کنیم.



۱- خواب مغناطیسی با چه وسایلی تولید می شود؟

یکی از دانشمندان این علم در کتابی که در موضوع «تنویم مغناطیسی» یا «هیپنوتیسم» نگاشته است، چنین اظهار می دارد: خواب مغناطیسی تنها آن مرتبه ی قویه ای که به توسط «عامل» (خواب کننده) در «سوژه» (خواب رونده) پیدا می شود نیست، بلکه تمام اموری که باعث بیرون رفتن روح از حالت تعادل طبیعی می شود، یک مرتبه (ولو ضعیف باشد) از خواب مغناطیسی را تولید می کند یعنی تمام اسبابی که موجد سرور و یا باعث حزن و اندوه است و همچنین آهنگ های مختلف موسیقی و شنیدن نغمه ها و صداهای فرح انگیز یا غم انگیز هر کدام به نوبه ی خود یک مرتبه از خواب مغناطیسی را در انسان تولید می کند و در اثر آنها یک حالت تخدیر مخصوص که در حقیقت یک مرتبه ضعیف از خواب است، در مغز حاصل می گردد. (دقت کنید). (۲)

همه ی اموری که اسباب خستگی و ملالت خاطر می شود، مانند تکرار زیاد یک عمل و مکرر شنیدن یک صدای غیر موسیقی، مانند ضربات متوالی یک چوب بر روی میز، همه دارای این اثر می باشد و هر یک تأثیر به سزایی در ایجاد یک درجه ی ضعیف از خواب مغناطیسی دارند.

زنگ هایی که در گردن حیوانات می بندند و موزیک هایی که در هنگام نبرد می نوازند، همه دارای این خاصیت هستند و در نتیجه ی آن، حیوان یا انسان در حالت تخدیر فکری مخصوصی فرو رفته و به این جهت زحمت و رنج نمی برد و یا باربرداری و راه پیمایی را کمتر احساس می کند.

مادرهای اطفال برای خواب کردن بچه ها (بر اثر تجربیاتی که دارند) از این قانون استفاده کرده و بوسیله گفتن (لالایی) و «ضربات آهسته ی متوالی در پشت بچه» او را خواب می کنند.

استادان فن هیپنوتیسم به وسایل مختلفی، از این راه برای خواب کردن افراد استفاده می کنند و ساده ترین اقسام آن این است که چوبی را به طور متوالی بر روی میزی می زنند که در اصطلاح آن را «مذکر سمعی» می نامند و معتقدند در آن محیط هایی که آهنگ های غم انگیز یا فرح زا نواخته می شود، عمل خواب هیپنوتیکی آسانتر انجام می گیرد.

بر اثر همین موضوع است که دانشمندان روان شناس عقیده دارند اگر انسان بخواهد مطلبی را مورد قبول کسی قرار بدهد بهتر این است که آن را در هنگام غم و یا فرح شدید به او پیشنهاد کند، زیرا در این موقع روح حالت تعادل خود را از دست داده و زودتر مطالب را می پذیرد.

از این سخنان چنین نتیجه می گیریم که گفتن اذکاری از قبیل لا اله الا الله و یاهو و ذکرهای چهار ضرب و «آورد و برد!» به طور متوالی و پی در پی خسته کننده، خصوصاً اگر با آهنگ و وزن مخصوصی توأم باشد، آن گونه که در مجالس صوفیان معمول است و همچنین استماع اشعار مثنوی و غیر آن، با آن الحان مخصوص و از حنجره ی خوش آوازا، تأثیر فراوانی در بر هم زدن حالت تعادل روحی داشته و هر کدام به نوبه ی خود تأثیر به سزایی در تخدیر مغز خواهند داشت، البته اگر مضمون آن اشعار نیز یک سلسله مطالب ذوقی و عرفانی و ادبی باشد تأثیر آن زیادتر خواهد بود، به طوری که ممکن است انسان از شنیدن آنها عرش هایی را سیر کند! (۳)



۲- اثر تلقین از نظر روان شناسی

بنا به گفته ی همان دانشمند روانشناس مصری، عقیده و تلقین هم در مبحث «تتویم مغناطیسی» رل مهمی را بازی می کند، از این جهت استادان این فن برای خواب کردن اشخاص، به این موضوع نیز متوسل می شوند و با کلماتی از قبیل «الان نزدیک است به خواب روی!» و «خودت را آرام بدار که خوابت نزدیک شد!» و «پلک های چشمانت سنگین شده، نزدیک است روی هم بیفتد» و نظایر این ها، طرف را تلقین کرده و نتایج مثبتی از آن می گیرند!

راه دور نرویم! بسیاری از افراد این موضوع را در زندگی خود تجربه کرده اند که ممکن است عقاید اشخاص را در اثر تلقین زیاد و بی در پی تا حد زیادی تغییر داد، یا به کلی وارونه کرد. مثلاً: اشخاصی که از خوردن بعضی طعام ها متنفر و منجرند، ممکن است در اثر تلقین طوری شوند که نه تنها از آن متنفر نشوند بلکه به خوردن آن راغب و مایل گردند و بر عکس می توان طعام هایی را که مورد علاقه ی کسی است، با تبلیغات و تلقینات مخالف، مورد تنفر و انزجار او قرار داد. مطالبی که می خواهند آنها را تلقین کنند اگر در لباس ادبی و شعر بیرون آورند، تأثیر آن زیادتر می شود و پاره ای از اوقات آثار حیرت انگیزی نشان خواهد داد.

حکایات بسیاری در حالات شعرا و در تواریخ نقل شده که اثر مثبت تلقین و عقیده را بر روی افکار و احساسات، روشن می کند اگر وقت و کتاب اجازه می داد قسمتی از آن را در اینجا نقل می کردیم، و بسیاری از مردم نمونه هایی از آن را شنیده اند.

البته همان تاثیری که تلقین های دیگران در انسان دارد، در تلقینات خود او هم نسبت به خودش موجود است. مثلاً: کسانی که دارای ضعف اراده و حالت تردید و یا کم رویی غیر متعارف می باشند، می توانند در اثر تلقین خودشان آن را تغییر داده و یا لاقلاً تفاوتی در آن ایجاد کنند.

مبحث الهام و تلقین هم چنان که از نظر روان شناسی مورد توجه فراوان است، از نظر علم اخلاق نیز شایان توجه می باشد و بزرگان این علم توانسته اند استفاده های زیادی از این راه در قسمت های مختلف تعلیم اخلاق و تربیت نفوس بکنند.



۳- تجسم اوهام!

موضوع دیگری که از همه ی این ها مهمتر است این است که: ممکن است در اثر اشتغال فراوان فکر به یک موضوع و تکرار آن در مغز، کم کم صورت خارجی به خود بگیرد، به این معنی که در برابر دیدگان فکر کننده مجسم شود.

این موضوع گاهی در عالم خواب به صورت «رؤیا» و زمانی در حالت بیداری اتفاق می افتد و در صاحبان ارواح ضعیفه بیشتر دیده می شود، شاید بیشتر افراد این موضوع را تجربه کرده اند که مطالبی را که در روز مورد توجه و تفکر زیاد قرار می دهند، در هنگام شب آن را به صورت خواب «رؤیا» می بینند.

بعضی از مردم می گویند: **جن های سُم دار!** را در حمام های خلوت در موقع سحر و یا هنگام شب دیده اند. ما شکی در وجود جن و این که یکی از مخلوقات الهی است نداریم ولو اینکه از نظر ما پنهان باشد، زیرا در قرآن مجید مکرر تصریح به وجود آن شده، ولی آیا او همان است که مردم به صورت انسان یا حیوان سُم داری در حمام خلوت دیده اند؟! بعضی هم شاید **غول های خیالی** را در بیابان های دور دست و یا در قبرستان ها در هنگام شب دیده باشند، ولی این امور جز مجسم شدن اوهام چیز دیگری نیست. (۴)

موضوع تجسم اوهام یکی از پدیده های مورد بحث در علم روان شناسی است و بسیاری از مردم مکرر آن را در مدت زندگی خود تجربه کرده اند.

حالات مزاجی انسان هم تأثیر فراوانی در این قسمت دارد؛ یعنی بر اثر انحراف مزاج از حالت تعادل طبیعی - بواسطه ی ریاضت های شاقه یا بیماری ها و یا پیش آمدهای ناگوار و نظایر آن - موضوع تجسم خیال، تقویت پیدا کرده و اوهام به طور آسانتری صورت خارجی به خود می گیرند.

مخصوصاً حالات مزاجی، رابطه ی مستقیمی با وضعیت خواب و رؤیا دارد، به حدی که اطباء قدیم و فلاسفه طبیعی، مشاهده ی برف و امثال آن را در خواب دلیل بر کم شدن حرارت غریزی و غلبه ی سردی بر مزاج، و دیدن باران را دلیل بر زیادی رطوبت و غلبه ی آن بر مزاج می گرفتند، همچنین دیدن آتش و شعله های قوی و حمام های گرم را شاهد بر استیلای حرارت بر مزاج و بالا رفتن آن از درجه ی طبیعی دانسته اند.

حکیم سبزواری در منظومه ی معروف خود راجع به این موضوع گوید:

تبدلت افعالها بحسبه فمن حرور غالب فی قالبه
حاکى بنيران و شبهه و من یغلبه مر، صفرا او سودا علن
و من علیه البرد یغلب فیری تلجا و من علیه رطب مطرا!

بر اثر همین موضوع، اطبای قدیم برای تشخیص بیماری ها از وضعیت خواب های بیمار نیز استفاده می کرده اند.

حال با توجه به این چند قانون روانشناسی، به سراغ مسأله ی «کشف و شهود و رؤیا» که سرمایه ی عمده ی جمعیت صوفیه و اتباع ایشان است می رویم.

از یک مرید نوچه ی تازه کار تا یک مرشد و پیر کهنه کار، همه را باید مورد بررسی دقیق قرار داد و وضعیت کشف و رؤیای آنها را معلوم کرد: مرید ساده ذهن در آغاز کار، در اثر تبلیغات عده ای، معتقد می شود که باید بوسیله ی خواب و رؤیا، مرشد و راهنمای حقیقی را پیدا کرد روز به روز این موضوع در فکر او قوت پیدا می کند و همیشه منتظر است که در عالم خواب، جمال آن مرشد را زیارت کند! البته چنین کسی غالباً اشخاصی را در نظر خودش برای این منصب کاندید کرده است و اگر هم تعیین نکرده باشد، حدود مشخصات او را از جهاتی در نظر می گیرد، و اگر اهل ریاضت هم شده باشد در اثر انحراف مزاج از تعادل طبیعی، قدرت تخیل او زیادتر می گردد، تلقین های این و آن نیز در او اثر می گذارد.

ناگهان یک شب در عالم خواب، بواسطه ی همین افکار و ریاضات، اشکالی در حدود مقصود او در برابرش خودنمایی می کند، او هم فوراً به آن چسبیده و اگر بر مقصدش هم کاملاً تطبیق نکند، با مقداری توجیه و تفسیر آن را ترمیم کرده و بدین وسیله، شالوده ی ارادت او ریخته می شود!

گاهی ممکن است نظیر این قضیه در عالم بیداری نیز اتفاق بیفتد؛ زیرا چشم و گوش این سالک بیچاره دائماً متوجه عالم غیب است و همواره منتظر است که دری از آن عالم بر روی او گشوده شود و یا سروشی به گوش او برسد، ناگاه در اثر فعالیت قوه ی خیال، صداهایی به گوشش می خورد که بلافاصله توجه او را به خود جلب کرده و تفسیرهایی برای آن می کند! اما کسانی که وارد مرحله ی ثانوی، یعنی مرحله ی ذکر و ریاضت شده اند (در صورتی که اهل خدعه نبوده و واقعاً به کار خود عقیده مند باشند) هنگامی که وارد صحنه ی خانقاه می شوند، افکار گوناگونی در برابر مغز او رژه می روند.

مجلس شروع می شود، خواندن اشعار مثنوی یا غیر آن با آن آهنگ های مخصوص آغاز می گردد و در اثر شنیدن مطالب ذوقی و نشاط آور که با آن آهنگها سروده می شود، فکر او تخدیر شده و روح، حالت تعادل طبیعی خود را از دست می دهد، یعنی همان مرحله ی ضعیف خواب مغناطیسی که سابقاً اشاره کردیم، عارض می شود.

در اثر تلقینات قبلی و گفتگوهایی که در آن مجلس می شود، این حالت تأیید شده و سالک یک حالت انبساط و فرح که با رخوت و سستی اعصاب توأم است در خود حس می کند. گاهی اوقات هم ممکن است در اثر شدت فرح و انبساط، مغز کاملاً تحریک شده و به اصطلاح خودشان حالت «جوش و خروش» و «رقص» دست دهد!... در این هنگام اذکار یا اشعار دسته جمعی شروع می شود و روی آهنگ مخصوصی مرتباً تکرار می گردد و بر اثر آن، انحراف روح از حالت طبیعی بیشتر شده و قوه ی عاقله کاملاً تخدیر می گردد و میدان را برای فعالیت قوه ی وهمیه خالی می کند.

از سوی دیگر کثرت تکرار ذکر یا شعر، یک حالت خستگی توأم با حرارت، جوش و خروش ایجاد کرده و مرتباً نیروی توهم را تقویت می کند، ریاضت های سابقه هم، کار خود را کرده و زمینه را برای فعالیت قوه ی خیال مهیا کرده است، و دائماً منتظر است تا حادثه ای اتفاق بیفتد و مناظری کشف شود.

تمام این موضوعات دست در دست هم می دهند و سالک بیچاره را که در خیال کشف و مشاهده ی عوالم غیبی است، در عوالمی سیر می دهد (در حال خواب یا بیداری) **دریاهای نور، کوه طور، سماوات سبع، و ارضین سبع** را در برابر چشمان او مجسم می کند، خلاصه هر شکل و صورتی که قوه ی وهمیه به آن تمایل داشته باشد، به آسانی در پیش چشمان سالک خودنمایی می کند، او هم از دیدن این مناظر به شدت فرحناک شده و به گمان اینکه شاهد مطلوب را در آغوش کشیده، نعره می زند و باز این حالت تأیید می شود، سرانجام در یک حالت شبیه به اغما فرو می رود! (۵)

این است سرگذشت یک مرشد یا مرید کار کرده در حالت کشف.

البته موضوع کشف و شهود اختصاص به این صورت هایی که شرح دادیم ندارد، بلکه ممکن است، تحت همان قوانین، به انحای مختلف در خلوت و جلوت و خانه و بازار، اتفاق بیفتد.

از آنچه گفته شد چنین نتیجه می گیریم که: این کشفیاتی که صوفیه و اهل ریاضت ادعا می کنند (به فرض این که دروغ نگویند) در بسیاری اوقات ناشی از فعالیت قوه ی وهمیه است و آن هم نیز معلول یک سلسله قوانین روانشناسی غیرقابل انکار می باشد، بنابراین می توان آن را تشبیه به سراب هایی کرد که در بیابان در برابر دیدگان مسافری خودنمایی می کند، با

این تفاوت که سراب معلول انعکاس نور خورشید و قوانین انکسار نور و امثال آن است، ولی این کشفیات معلول فعالیت نیروی توهم است اما در این جهت که عاری از حقیقت اند، شریکند.

پی نوشت ها:

۱- کشف و شهود یکی از مهمترین مبانی و اصول اعتقادی تصوف به شمار می رود و مشایخ صوفیه آن را مهمترین تکیه گاه و دلیل بر حقانیت مسلک خود و بطلان سایر مذاهب می شمارند و بسیاری از ادعاها و کرامات عجیب و غریبی که صوفیه به مشایخ خود نسبت می دهند بر همین اساس استوار است.

بر طبق این عقیده سران صوفیه مدعی هستند که سالک در اثر مجاهدات و ریاضت ها و سیر و سلوک به مرحله ای می رسد که حجاب عوالم غیبی از میان برداشته می شود و حقایق و واقعیات پشت پرده و پنهانی آن عالم بر وی کشف می گردد و بدین وسیله سالک جمال حق و حقایق عالم غیب را با چشم خود مشاهده می کند.

این مرحله که بدون حصول آن، سیر و سلوک ناقص و بلانتیجه است، در اصطلاح «مشاهده» یا «مکاشفه» نامیده می شود و گاهی هم میان آن دو فرق گذاشته و به دو مرحله مختلف از این حالت اطلاق می گردد. چنانکه «ابونصر سراج» معروف به «طاووس الفقراء» (۳۷۸هـ) در کتاب معروف خود «اللمع فی التصوف» می نویسد: «مشاهده و مکاشفه از حیث معنی به یکدیگر نزدیکند جز آن که مکاشفه تمام تر است».

سران صوفیه مدعی هستند که سالک در طی مقامات سلوک به جایی می رسد که مرتبه فناء فی الله و وصال حق برای او حاصل می گردد و بدون پرده مشاهده جمال حق می کند.

۲- در کتاب فصوص و فتوحات نوشته که: ختم ولایت به من شد و گفته که: جمع پیغمبران به نزد من حاضر شدند و هیچکدام از ایشان متکلم نشد، سوای هود که مردی ضخیم الجثه، خوش صورت و خوش محاوره بود، به من گفت: «می دانی پیغمبران چرا حاضر شده اند، به تهنیت ختم ولایت تو آمده اند و گفت: جمیع پیغمبران از مشکاة خاتم الانبیاء اقتباس علم می کنند و خاتم الانبیاء از مشکاة خاتم الاولیاء می نمایند! و گفت: «کنت ولیاً و آدم بین الماء و الطین». (فتوحات ۱/۲۴۴)

جامی در «نفحات الانس» در ضمن شرح حال محمد غزالی از یکی از اکابر صوفیه مکاشفه ای بدین مضمون نقل می کند که وی می گوید: روزی میان دو نماز به مسجدالحرام در آمدم و چیزی از وجد و احوال فقرا مرا فرو گرفته بود و می خواستم ساعتی استراحت کنم، به جماعت خانه بعضی از رباطها که در حرم داشت در آمدم و بر پهلوی راست در برابر خانه بیفتادم و دست خود را زیر صورت، ستون ساختم تا مرا خواب نگیرد و طهارت من منتقض نشود، ناگاه یکی از اهل بدعت (شیعه) که به آن مشهور بود در آمد مصلی بر در آن جماعت خانه بینداخت، و از جیب خود لوحی بیرون آورد گمان می بردم که از سنگ بود و بر آنجا چیزها نوشته بودند آن را ببوسید و پیش روی خود نهاد و نماز و راز گذارد و روی خود را از هر دو جانب بر آنجا مالید و تضرع بسیار کرد، و بعد از آن سر خود را بالا کرد و آن را ببوسید بر چشم های خود مالید و باز ببوسید و در جیب خود نهاد، چون من

آن را بدیدیم، مرا از آن کراهت بسیار شد، با خود گفتم چه بودی که رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) زنده بودی تا این مبتدعان را خبر دادی از شناخت آنچه می کنند، و با این تفکر خواب را از خود دور می کردم، تا طهارت من فاسد نشود!

ناگاه از حس غائب شدم، در میان خواب و بیداری دیدم عرصه ای است بسیار گشاده و مردم بسیار ایستاده اند و در دست هر یک کتابی است مجلد و همه پیش شخصی ایستاده، در آمدم از حال ایشان سؤال کردم، گفتند حضرت رسالت اینجا نشست است و اینها همه اصحاب مذاهب اند و می خواهند که عقاید و مذاهب را از کتب خود بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خوانند و تصحیح مذاهب و عقاید خود کنند، شخصی در آمد، گفتند: شافعی است و در دست وی کتابی به میان جمع درآمد و به رسول سلام کرد، رسول الله جواب داد و مرحبا گفت: شافعی پیش وی بنشست و از کتابی که داشت مذهب و ملت اعتقاد خود خواند و بعد از وی شخصی دیگر آمد گفتند «ابوحنیفه» است و به دست وی کتابی و پهلوی شافعی بنشست و از آن کتاب مذهب و ملت و اعتقاد خود خواند.

و همچنین یک یک از اصحاب مذاهب می آمدند، تا باقی نماند مگر اندکی و هر که عرض مذهب خود می کرد وی را پهلوی دیگر می نشانند، چون همه فارغ شدند ناگاه یکی از روافض! آمد و در دست وی جزوه ای چند جلد تا کرده و در آنجا ذکر عقاید باطله ی ایشان و قصد کرد که به میان آن حلقه در آید و آن را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خواند، یکی از آنان پیش رسول بودند بیرون آمد وی را زجر و منع کرد و جزوه ها را از دست وی گرفت و بینداخت و وی را براند و اهانت کرد! من چون دیدم که قوم فارغ شدند و کسی نماند که چیزی خواند، پیش آمد، و در دست من کتابی بود مجلد، آواز دادم و گفتم یا رسول الله این کتاب معتقد من و معتقد اهل اسلام است، اگر اذن فرمایی بخوانم، رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: چه کتابی است؟ گفتم: کتاب «قواعد العقائد» است که غزالی تصنیف کرده است، مرا به قرائت آن اذن داد بنشستم و از اول کتاب خواندن گرفتم تا به آنجا رسیدم که غزالی می گوید: «والله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) الی كافة العرب و العجم و الجن و الانس» چون به اینجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک وی ظاهر شد چون به نعت و صفت وی رسیدم، به من التفات کرد و گفت: این الغزالی؟ غزالی آنجا ایستاده بود، گفت: غزالی منم یا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و پیش آمد و سلام کرد و رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) جواب داد و دست مبارک خود را به وی داد، غزالی دست مبارک وی را ببوسید و روی خود به آنجا بمالید بعد از آن بنشست، رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) به قرائت هیچکس چندان استبشار نمود که به قرائت من قواعد العقائد را، چون از خواب در آمدم بر چشم من اثر گریه بود از آن کرامات و احوال که مشاهده کرده بودم. (نفحات الانس / ۳ - ۳۷۱)

اینها نمونه هایی از مکاشفات و مشاهدات مشایخ و سران صوفیه است که کتابها مملو است از این اباطیل و پندارهای بی اساس و نادرست و خام.

۳- از همه عجیب تر این که برخی از آنان ادعای وحی نیز کرده اند از جمله «عطار» در شرح حال شیخ ابوالحسن خرقانی از او نقل می کند که گفت: خدای تعالی به من وحی کرد! و گفت: «هر که از این رود تو، آبی خورد همه را به تو بخشیدم!» و گفت: «به ما وحی کردند که همه چیزی ارزانی داشتیم غیر الخفیه!» (تذکره ۲ / ۱۹۹)

حال باید دید موضوع کشف و شهود که این همه مورد توجه مشایخ صوفیه است، بر فرض صحت چه اندازه حجیت دارد؟ آیا به تنهایی بدون انطباق با قرآن و حدیث موجب علم به حقایق مطلبی می شود یا نه؟ به عقیده خود مدعیان کشف و شهود هم بسیاری از این کشف و شهودها از وهم و خیال

شیطانی سرچشمه می گیرد. چنانکه خود می گویند: مکاشفه و مشاهده گاه در بیداری است، و گاه بین خواب و بیداری، و گاه در خواب است، و همچنانکه خواب به اضغاث احلام و غیر آن منقسم می شود آنچه در حال بیداری هم مکاشفه شود به امور واقعی نفس الامری، و به امور خیالی صرف و شیطانی که حقیقتی برای آنها نیست منقسم می شود، و گاه هم شیطان خلط مختصری از امور حقیقی می کند تا رأیی را گمراه نماید و از این جهت است که سالک محتاج به مرشد است تا او را ارشاد نموده و از مهالک نجات بخشد. (شرح فصوص الحکم قیصری / ۳۲)

۴- صوفیه و اعتقاد به خواب و نقل رؤیاهای شگفت انگیز.

اعتقاد به خواب و نقل رؤیاهای شگفت انگیز از غرایب کار صوفیان است و همین سبب مزید اعتبار و نفوذ آنان در میان ساده لوحان می شد. بعضی از آنها مدعی بودند که در خواب چنین و چنان دیده اند و پس از بیداری آثاری از آن واقعه را به عیان مشاهده کرده اند چنانکه «ابوبکر کتانی» در خواب چنان می دیده است که همراه علی بن ابیطالب (علیه السلام) به کوه ابوقبیس رفته است و وقتی از خواب بیدار شده است خود را بر بالای کوه دیده است!! (ارزش میراث صوفیه / ۱۵۳) ابوبکر کتانی که به او لقب «چراغ حرم» داده بودند، از بس که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را در خواب می دید و در خواب از او سؤال می کرد و جواب می شنید او را شاگرد مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) می خواندند! (طبقات الصوفیه، مقدمه هشتاد و دو)

۵- در میان مشایخ صوفیه باید این عربی را قهرمان خواب های شگفت انگیز دانست زیرا وی در کتاب های خود خواب های عجیب و غریبی ادعا کرده است و حتی خدا را بارها در خواب دیده است. (فتوحات ۵۹۱/۲ - ابن عربی حیات و مذهب / ۸۶)

چنانکه در (فتوحات ۳۱۸/۱) آورده است در سال ۵۹۹ در مکه خواب دیدم که کعبه از خشت طلا و خشت نقره بنا شده، کامل گشته پایان پذیرفته و در آن نقصی موجود نیست. من به آن و زیبایی آن خیره شده بودم که ناگهان دریافتم که در میان رکن یمانی و رکن شامی که به رکن شامی نزدیکتر بود؟ جای دو خشت، یک خشت زر و یک خشت سیم، از دیوار خالی است در رده بالا یک خشت طلا کم بود و در رده پایین آن یک خشت نقره در آن مشاهده کردم که نقش من در جای آن دو خشت منطبع گشت و من عین آن دو خشت می بودم، به آن صورت دیوار کامل شد، در کعبه چیزی کم نماند، در می یافتم که عین آن دو خستم و آنها عین ذات من است و در آن شک نداشتم و چون بیدار شدم خداوند متعال را سپاس گفتم و این رؤیا را پیش خود تأویل کردم، که من در میان صنف خود، مانند رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) در میان انبیاء، و شاید این بشارتی باشد به ختم ولایت من! در آن حال آن حدیث نبوی را به یاد آوردم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در آن، نبوت را به دیوار و انبیاء را به خشت هایی همانند کرده که دیوار از آنها ساخته شده و خود را آخرین خشتی دانسته است که دیوار نبوت به واسطه آن به نحو کامل پایان پذیرفته است که دیگر بعد از وی نه رسولی خواهد بود، و نه نبی حدیث نبوی این است: «مثلی فی الانبیاء کمثل رجل بنی حائطا فاکمله الالبنة واحده فکنت انا تلک الالبنة فلا رسول و لا نبی بعدی». این گونه ادعاهای بی اساس جز نتیجه فعالیت قوه و همیه نیست.

اشاره:

دفتر تبلیغات اسلامی قم در اسفند ۱۳۸۳ جلسه گفتگویی بین علماء حوزه تشکیل داد که عده‌ای از فضلاء حوزه علمیه به صورت دعوت عمومی شرکت داشتند. در آن نشست پیرامون عقل و وحی از منظر فلسفه و مکتب تفکیک، بین علامه‌ی محقق حضرت آیت الله سیدان و حجج اسلام آقایان غلامرضا فیاضی و آقای حمید پارسانیا مباحثی مطرح شد و نشست دوم (تکمله این بحث) در اردیبهشت ۱۳۸۴ انجام شد. به دنبال این مباحث برخی از علماء و فضلاء قم تقاضا نمودند که این مباحث را در حوزه علمیه قم، کنار مرقد مطهر حضرت فاطمه معصومه (علیهم السلام) به طور ریز و مستوفی بحث کنند تا کلیه فضلاء از آن بهره مند شوند. همانگونه که در آن دو نشست اجمالا پاسخ مثبت داده بودند، درخواست آنان را پذیرفتند و روزهای پنجشنبه را از مشهد به قم عزیمت می‌کردند تا ضمن هشت جلسه بحث سنخیت و عینیت حضرت حق با ما سوی الله و رد آن را مطرح نمودند. نورالصادق این مباحث مهم را در شماره‌های پیشین خود آورده است و اکنون خوانندگان عزیز را به ملاحظه‌ی دقیق جلسه‌ی پنجم این مناظرات دعوت می‌نماید.



سنخیت، عینیت یا تباین!؟

«علامه آیت الله حاج سید جعفر سیدان»

بسم الله الرحمن الرحيم

در ارتباط با مسایلی که مطرح بود، به مسأله عینیت رسیدیم مدعا این بود که مستفاد ما از مکتب وحی در نسبت بین حق متعال و کائنات بینونت و از نظر فلسفه سنخیت و از نظر عرفان عینیت می‌باشد. در ارتباط با هر یک از این دیدگاه‌ها مسایلی مطرح شد در جلسات اخیر نیز برای تثبیت نسبت عینیت به عرفا عباراتی خوانده شد و برای تثبیت مطلب از طرق مختلف، مسایلی بیان گردید، همچنین بیانات جمعی از مشاهیر و بزرگان - که همین معنی را از عبارات مشاهیر عرفا فهمیده بودند - به عنوان تأیید مطلب قرائت شد. در این جلسه نیز عباراتی را از دُرر الفوائد و روش رئالیسم - که مناسب با این بحث است - قرائت خواهد شد و سپس دلایل عقلی و نقلی که برای عینیت بیان شده مطرح می‌گردد و اگر فرصتی بود پاسخ این دلایل و استشهادها بیان و بحث جمع خواهد شد.

عینیت در کتاب دُرر الفوائد

جامع المعقول و المنقول مرحوم آملی رضوان الله تعالی علیه در دُرر الفوائد - که تعلیقه‌ای بر شرح منظومه است - می‌نویسد:

اعلم أن القائل بالتوحيد إمّا يقول بكثرة الوجود و الموجود جميعاً و يختص فرداً منها بالواجب و هذا هو الموافق لمذهب المشائين و معتقد اكثر الناس الذين يتكلمون بكلمة التوحيد لساناً و يعتقدون بها اجمالاً و يعبر عن هذا التوحيد بالتوحيد العامي لأنّ اكثر الناس في هذا المقام واما يقول بوحدة الوجود و الموجود جميعاً قبال الطائفة الاولى بتمام المقابلة و هذا مذهب الصوفية و هم على طائفتين الأولى ما يكون هو ظاهر كلامهم و يدور في السنة جهلتهم من أن للوجود مصداقاً حقيقياً واقعياً و أنّه ليس آلا واحداً و هذا الشيء الواحد يتشأن بشئون مختلفة و يتطور باطوار متكثرة ففي السماء سماء و في الأرض ارض و هكذا و ليس له حقيقة اخرى مجرداً عن تلك المجالي و هذه الكثرات لا تتلهم بوحدته لأنّها امور اعتبارية و هذا هو المذهب المنسوب إلى جهلة الصوفية و النانية و هم الأكابر منهم القائلون بأن للوجود حقيقة مجرداً عن المجالي لكن الوجود بجميعة من المجرد عن المجالي و غيره واجب و ليست مرتبته الواجبية عندهم مختصة بمرتبة المجردة عن المجالي المعبر عنها بمرتبة بشرط لا بل الكل من الدرّة إلى الذرّة و القرن إلى القدم وجود الواجب مع كون ما عدى تلك المرتبة البشرط اللائية مفتقرة إلى تلك المرتبة بل عين الفقر إليها و إذا سئلوا بأنّ الفقر ينافي الوجود يجيبون بعدم المنافات لأنّ هذا الفقر فقر إلى نفس الحقيقة و الإفتقار المنافي مع الوجود هو الفقر إلى الغير لا فقر الشيء إلى نفسه و هذا المذهب منسوب إلى أكابر الصوفية؛ و يظهر من صدر المتألهين ارتضائه في كتبه خصوصاً في مبحث العلة و المعلول من الأسفار و يكون الوجود بجميعة واجباً من المجرد و غيره. (١)

در ارتباط با عينيت و اينکه همه اشياء عين واجب می باشند، دو نظر - یعنی نظر جهله صوفيه و نظر اکابر صوفيه - وجود دارد.

مرحوم آملی در تتمه این عبارات می نویسد:

... و أمّا يقول بوحدة الوجود و الموجود جميعاً في عين كثرتهما أي كثرة الوجود و الموجود و هو مذهب

صدر المتألهين و العرفاء الشامخين و يعبرون عنه بتوحيد أخص الخواص. (٢)

مرحوم آملی می گوید:

صدر المتألهين دو نظر داشته اند، که این مطلب با توجه به عباراتی از ملاصدرا - که قسمتی از آنها در جلسات قبل قرائت شد

- روشن است.

«ما تاکنون بر اساس مسلک علیت حرکت می‌کردیم ولی خدا عنایت کرد و به آنجا رسیدیم که در عالم یک حقیقت بیش نیست و بقیه همه تطور و تشآن اوست. تطور او هم عین خود اوست. همین مطلب در اینجا با تعبیر «وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت» مطرح شده است. (۳)

عینیت در اصول فلسفه و روش رئالیسم

در کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم نیز می‌نویسد:

« دو علت مستقل و جدا از هم در یک معلول نمی‌تواند تأثیر کند (۴) چنانکه یک علت با یک علیت و تأثیر نمی‌تواند در دو معلول تأثیر کند (۵) زیرا رابطه و سنخیت وجودی علت و معلول مقتضی است که وجود معلول مرتبه‌ی ضعیفه وجود علت بوده باشد، بنابر این تباین وجودی دو علت متباین، معلول را در دو مرتبه‌ی ضعیفه‌ی متباین قرار خواهد داد. (۶) و همچنین تباین وجودی دو معلول متباین، مستلزم دو علت متباین خواهد بود. (۷) »

سه قول از اقوالی که نقل شد (از چهار قول) شاهد مدعای است که بیان شد (یعنی قول عرفا به عینیت حضرت حق با کائنات) خلاصه این سه قول به صورت زیر است:

۱- قول جهله صوفیه که روشن بود (یک وجود است و همان وجود تشآن‌های مختلف دارد و برای این وجود مرتبه‌ی لایتنای نیست. مشخص است که این همان مسأله عینیت است).

۲- لازمه قول اکابر صوفیه که آن نیز عینیت است زیرا در عین اینکه آنها مرتبه لا یتناعی قائلند و مراتب دیگر را مراتب فقیره و بلکه عین فقر می‌دانند اما تصریح دارند که کل این مراتب همان واجب الوجودند.

۳- نظر اخیر که نظر آخوند ملاصدرا نیز همین است و از آن به توحید اخص الخواص تعبیر شده یعنی یک حقیقت است و این حقیقت در عین اینکه متکثر به کثرات مختلفه و متطور به اطوار گوناگون می‌شود ولی باز چون تطور امری اعتباری است، لذا تعبیر می‌شود به «وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت» ولی یک حقیقت بودن در این نظریه مسلم است. مطلبی هم که از روش رئالیسم خوانده شد به خوبی این معنا را می‌رساند که وجود معلول مرتبه ضعیفه وجود علت است یعنی فقط یک حقیقت است.

مستشکل: برخی از عرفای صوفی مسلک در دفاع از مرتبه ضعیفه و مرتبه قویه آن را به مسأله جهل و علم تنظیر می‌کنند مثل کسی که قبل از تحصیل علم، جاهل است وقتی که تحصیل می‌کند عالم می‌شود، حقیقت انسان فاقد علم است، یک شخص است و حقیقت شخصیه‌ی واحده، در عین حال عینیت هم نیست، به عبارت دیگر مرتبه‌ای که انسان کودک و جاهل بود با این مرتبه که عالم است (یعنی مرتبه ضعیف دانایی با مرتبه قوی) دو مرتبه است اما حقیقت، یک حقیقت شخصیه واحده است در عین حال عینیت هم نیست.

سؤال: می‌فرمایند بعضی گفته‌اند، عده‌ای از متصوفه این مسأله را تنظیر کرده‌اند به کودکی که از دانش کمی برخوردار است و به تدریج تکامل پیدا می‌کند و به مرتبه‌ی عالی‌ای از علم و دانش می‌رسد، با اینکه این کودک چنین مراحل را طی کرده و حقیقت علم و دانش هم یکی است، در عین حال عینیت نیست بلکه تکثر است.

مستشکل: نه علم و دانش [واحد نیست] بلکه شخص انسانی، یک شخص است، کودکی که بزرگ می‌شود ابتدا جاهل است بعد عالم می‌شود، حقیقت شخصیه‌ی واحده در عین تعدد وحدت دارد و عینیتی هم لازم نمی‌آید (مرتبه‌ای از جهل و علم است).

سیدان: البته ملاک آن تعدد و وحدت جهت علمی است منتها چون در یک شخص در نظر گرفته‌اید می‌گویید شخص واحد است ولی بالاخره ملاک تعدد و تکثر و ملاک عینیت آن جهت خاص (جهت علمی) است. به هر حال با فرض وجود چنین قولی (۸) بالاخره گفته می‌شود که علی‌ای حال حقیقت واحده است یعنی به اینکه حقیقت، حقیقت واحده‌ای است اعتراف می‌شود. سخن ما نیز همین است که بالتلیجه با این مسایل واحد بودن حقیقت و اینکه حضرت حق عین کائنات است مورد اعتراف قرار گرفته است.

این سؤال و جواب نیاز به توضیح کامل دارد و لذا می‌گوئیم: اگر مقصود از تنظیر به شخصی که دوران کودکی و جوانی و پیری او مراحل مختلفی است و در عین حال حقیقت انسانیت او یکی است همان حقیقتی که در دوران کودکی بوده است همان حقیقت در دوران جوانی و در مرحله پیری وجود دارد و در عین حال به حقیقت مراتب هم مختلف است پس وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت فرض شد و مانعی در کار نیست، در مورد بحث هم همین طور گفته می‌شود که حقیقت همان حقیقت وجود است و دارای مراتب مختلفه است بالحقیقه.

گوییم: فرض فوق از محل بحث خارج است زیرا بحث ما در وحدت وجودی اطلاق است که در حقیقت مراتب مختلفه‌ای نیست بلکه تطور یک حقیقت است که نفس آن تطور هم اعتباری است و مسأله تشکیک در مباحث مربوط به خود بحث شده

است و در آنجا اشکالات مربوطه یادآوری شده که در مسأله سنخیت به بعضی از آن اشکالات اشاره شده و اگر مقصود فرض اشکال در مراتب علمی باشد و اینکه حقیقت علم واحد و مراتب آن مختلفه است باز هم آنچه در ارتباط با فرض قبل گفتیم اینجا می‌آید.

ادله عقلی و نقلی برای عینیت

دلیل عقلی اول: غیریت و تکثر تحدید ذات است. یک دلیل عقلی که برای اثبات عینیت بین حضرت حق و کائنات بیان شده این است که اگر این چنین نباشد و وجود حضرت حق عین وجود اشیاء (منهای لحاظ تطور) نباشد، حضرت حق در جایی که اشیاء هستند نمی‌تواند حضور داشته باشد وقتی آنجا حضور نداشت، محدود خواهد شد، و این خلاف اصل لا یتناهی بودن حضرت حق است، به عبارت دیگر لا یتناهی بودن حضرت حق نزد همگان مسلم است، لذا اگر وجود اشیاء وجود حضرت حق نباشد پس حضرت حق آنجا حضور ندارد و محدود می‌شود، محدود شدن خدا نیز خلف لا یتناهی بودن خداست لذا حضرت حق باید همه‌ی اشیاء باشد. (۹)

در عین الیقین آمده است:

کیف لا یکون الله سبحانه کلّ الأشیاء و هو صرف الوجود الغیر المتناهی شدّة و قوّة و غناً و تماماً؟! فلو خرج عنه

وجود، لم یکن محیطاً به لتناهی وجوده دون ذلک (۱۰) الوجود! تعالی عن ذلک (۱۱).

یک وقتی (حدود ۱۸ سال قبل) با یکی از مشاهیر عرفان صحبت بود کاردی در دست ایشان بود، گفتند، اگر حضرت حق این کارد نباشد (منهای جهت حد کارد) پس اینجا حضور ندارد، و محدود می‌شود.

جواب: تحدید ذات لازمه سنخیت است نه بینونت.

با دقت در بحث گذشته جواب این استدلال روشن می‌گردد. این استدلال بسیار خوب و شیرین است ولی به شرط سنخیت، یعنی اگر چنانچه سنخیت باشد بین مبدء متعالی و کائنات اینکه گفته شد ارتباط بین حضرت حق و کائنات بینونت است یا

سنخیت یا عینیت و به نظر خود ما روشن شد که هم به حکم عقل و هم به حکم نقل بیونت است و سنخیتی در کار نیست، بیونت هم بیونت صفتی است نه عزلی یعنی جدایی مکانی کما اینکه قرب مکانی نیست، مکانی نیست که خدا از موجودات فاصله داشته باشد بلکه بیونت حقیقی است، حقیقت کائن بالذات که وجوب وجود عین اوست نمی‌شود سنخ حقیقت غیرقائم بالذات باشد که عدم وجوب وجود را مقتضی است و نمی‌شود سنخیت باشد چون تناقض لازم می‌آید. پس با توجه به مباحث گذشته ثابت شد که اصلاً سنخیتی نیست تا تراحم لازم آید و اگر حضرت حق این شیء نباشد محدود شود، وقتی شیء و اشیاء می‌توانند حق غیر متناهی را متناهی سازد که سنخ هم باشند اما اگر سنخ هم نباشند، تراحمی در کار نیست تا گفته شود این شیء حضرت حق را حد زد، اشیاء نمی‌توانند او را حد بزنند چون سنخ‌شان، سنخ او نیست در نتیجه چون بیونت (به معنای «تنزه عن مجانسة مخلوقات» «کنهه تفریق بینه و بین خلقه» «کنهه مابینته ایاهم») است و هیچ نوع سنخیتی به هیچ معنایی از سنخیت حقیقی، نیست بنابراین، این استدلال از اساس، ریشه و زمینه‌ای ندارد. به علاوه مسأله‌ی تناهی و عدم تناهی در ارتباط با حضرت حق بدین معناست که هر چه توهم کنیم (از آنچه که در مورد موجودات توهم می‌کنیم) در مورد حق راه ندارد نه اینکه او یک چیزی است طولانی که هر چه پیش روید باز هم هست، تناهی و عدم تناهی در مورد حضرت حق بدین معنا نیست، این چنین فرض‌هایی که گاهی از ضیق خناق و مسامحه برای تفهیم و تفاهم به کار می‌رود قابل درک نیست، در واقع او حقیقتی است که اصلاً تعبیرات متناهی و نامتناهی - که مربوط به اجسام و موجودات ممکنه است - در آنجا راه ندارد.

دلیل نقلی:

یکی از دلایل نقلی که برای اثبات عینیت اقامه شده، استفاده از آیه شریفه‌ی ذیل است:

((هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ)) (۱۲)

یعنی بعد از اینکه گفته‌اند همه چیز اوست و غیر از او چیزی نیست گفته‌اند ((کما قال الله تبارک و تعالی، هو الأول و الآخر و...)) او اول است و آخر است، و نتیجه گرفته‌اند، وقتی گفته می‌شود اول است و آخر است بدین معنا خواهد بود که همه چیز اوست.

نکته‌ای که در استدلال به آیات متعدد - که در این زمینه مطرح می‌شود - باید به خاطر داشته باشیم این است که خود این آیات برای رفع توهم، مطلب را به گونه‌ای مطرح کرده‌اند که اثبیت و دوئیت از خود آیات استفاده می‌شود، مثلاً در این آیه آمده

است ((و هو بکل شیء علیم)) پس در آیه شیئی غیر از خدا فرض شده است، اگر با توجیه و تأویل گفته شود این شیء هم خود اوست، می‌گوییم علیم بودن خدا به خودش نیاز به مطرح کردن ندارد. بنابراین در خود این آیه شریفه، مطلب به گونه‌ای آمده است که اثبیت در آن بروز دارد منتها در مقام معرفی حضرت حق آمده:

((هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ)) که باید معنای آن بررسی شود کما اینکه گفته می‌شود ((هُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)) گفته شده است: ((هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ)) کما اینکه گفته می‌شود: ((هو علیم)) گفته شده است: ((هو الأول و الآخر)) و ... آیه نگفته او همه چیز است بلکه گفته او اول است یعنی صفت اولیت دارد او آخر است یعنی صفت آخریت دارد او ظاهر است و باطن است یعنی دارای این صفات است اما اینکه معنای این‌ها چیست باید بررسی شود. پس آیه‌ی شریفه ظهوری در عینیت ندارد تا نیاز به تأویل داشته باشد.

بنابراین بعد از اینکه در خود آیه دقت کردیم می‌فهمیم که مسأله عینیت مطرح نیست به این قرینه که خداوند می‌فرماید: ((و هو بکل شیء علیم)) و با توجه به اینکه در آیه چهار صفت از صفات خدا بیان شده است و گفته نشده که او همه چیز است! پس از آن (با پذیرش وحی) وقتی به روایات مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که روایات در این زمینه بسیار گویا، مطلب را بیان کرده‌اند.

در حدیثی آمده است:

سمعت أبا عبد الله (عليه السلام) و قد سئل «الأول و الآخر»، فقال:

الأول لا عن أول قبله، و لا عن بدء سبقه، و الآخر لا عن نهاية كما يعقل من صفة المخلوقين، ولكن قدیم أول آخر، لم يزل و لا يزول بلا بدء و لا نهاية لا يقع عليه الحدوث و لا يحول من حال إلى حال، خالق كل شيء (۱۳)

در این حدیث معانی مختلفی بیان شده و اشکالی ندارد که یک جمله چند جور معنا شود. حضرت امام صادق (علیه السلام) در بیان «هو الأول» فرموده‌اند: ((الأول لا عن أول قبله)) یعنی، اول کنایه از این است که چیزی بر حضرت حق سبقت ندارد یعنی ازلی است. آخر است بدین معناست که چیزی بعد از حضرت حق نیست و از برای او نهایی نمی‌باشد یعنی ابدی است. به عبارت دیگر ((هو الأول و الآخر)) یعنی او ازلی و ابدی است. هر موجودی اولی دارد و نهایی ولی برای او اولی و نهایی متصور نیست لذا با مراجعه به احادیث روشن می‌شود که آیه اصلاً در مقام بیان عینیت نیست.



پرسی و پاسخی

سؤال: اینکه در آخر آیه آمده است علم حصولی است یا حضوری؟

پاسخ: مقصود شما از علم حصولی و حضوری چیست؟

سؤال: اگر علم حصولی باشد درباره خدا تصور ندارد اگر حضوری باشد به چه کیفیت توجیه می شود؟

پاسخ: کیفیت علم خدا را نمی دانیم. (۱۴)

سؤال: یعنی خدا عالم است، علم حصولی به اشیاء پیدا می کند؟

پاسخ: خیر.

سؤال: اگر حضوری باشد پس بنابراین در تمام مراحل وجود هست.

پاسخ: آنچه که غلط بودنش را می فهمیم که غلط است اما کیفیت علم حضرت حق را نمی دانیم. (۱۵)

سؤال: اگر کسی آنچه را که شما نمی فهمید بیان کند باید او را تخطئه کنید.

پاسخ: سؤال این شد که علم حضرت حق نسبت به اشیاء حصولی است یا حضوری؟ حصولی که معنا ندارد پس حضوری

است. حال ما می پرسیم منظور شما از اینکه علم حضوری است یعنی چه؟ حرف شما این است که یعنی بر همه اشیاء محیط است.

سؤال: احاطه علم او به چه کیفیتی است؟ تکوینی است؟ اگر تکوینی باشد همان حرفی است که عرفا می گویند.

پاسخ: چون احاطه حضرت حق، از سنخی است که ما بدان علم نداریم، لذا نمی دانیم کیفیت احاطه چگونه است، اصل احاطه

ثابت است ولی کیفیت احاطه را نمی دانیم زیرا سنخیتی در کار نیست وقتی خداوند سنخ موجودات نباشد سؤال از اینکه احاطه

او از چه سنخ است معنا ندارد، اجمالاً «به تعلّم من ذی علم و به ادله عقلی» می فهمیم که خداوند احاطه دارد ولی کیفیت احاطه

را نمی فهمیم ما هنوز در شناخت کیفیت حقایق اشیاء در مانده ایم و همه این بزرگان اعتراف دارند که حقیقت اشیاء را نمی توانند

بفهمند چیست؟ مخصوصاً گاهی می‌فهمیم که چقدر بد فهمیده‌ایم (جهل مرکب) یک وقتی افلاک را چنین و چنان توصیف می‌کردند اما بعد روشن شد که چنین نیست ما که در چنین وضعی از فهم هستیم آن وقت به تعبیر علامه جعفری بخواهیم عالم را در تاریکی مهندسی کنیم توقع مان از خودمان زیاد است.

سؤال: منظور از سنخیت که می‌فرمایید یعنی چه؟

پاسخ: سنخیت یعنی اشتراک در وجود، این عباراتی که از روش رئالیسم خواندم همین بود، یعنی وجود معلول، مرتبه ضعیفه وجود علت است، یعنی همان وجود علت است اما در مرتبه ضعیف‌تر. یعنی اشتراک در حقیقت. پس در ارتباط با مسأله‌ای که فرمودید پاسخ این شد که احاطه حضرت حق قطعی است اما کیفیت احاطه حضرت حق را نمی‌دانیم و اگر چنانچه سنخیتی در کار بود معنای احاطه این بود که (منهای جهت تصور) وجود حق وجود اشیاء باشد. به خاطر اینکه اگر آن شیء عین او باشد و خدا آنجا حضور نداشته باشد در نتیجه خدا فاقد آن خواهد بود که در این صورت محدود می‌شود حال آنکه او نامتناهی است پس بایستی او همین شیء هم باشد اما وقتی سنخیتی در کار نباشد (۱۶) احاطه به این معنا نخواهد بود.

سؤال: اگر کسی این ارتباط وجودی را با کشف یا با برهان فهمید و ما نفهمیدیم باید او را تخطئه کنیم؟

پاسخ: اگر فهمید خوشا به حالش ما حسود نیستیم اگر کسی فهمید که خودش خداست مبارکش باد، اگر کسی چنین چیزی را ادعا کرد که با اصول عقلی مخالف بود از او قبول نمی‌کنیم، و اگر با صراحت وحی هم مخالف بود قبول نمی‌کنیم، اگر چنانچه با این‌ها مغایرت نداشت می‌گوییم فهم او خیلی مبارکش باشد.

آقایی در تهران بودند از معاریف عرفان (در عرفان عملی بسیار قوی بود به صورتی که کملین از عرفای اصطلاحی در مقابل او خضوع می‌کردند اما در عرفان نظری خیلی قوی نبود) فردی به بنده گفت ایشان را دعوت کرده‌ایم شما هم تشریف بیاورید، بنده هم فهمیدم که مهمان کیست و قضیه چیست قبول دعوت کردم در جلسه بنده دل دادم و او هم گفت، بالاخره پرده را کنار زد و تصریح کرد که او مالک می‌شود، مملوک می‌شود، کنار کوچه می‌نشیند، گدا می‌شود وقتی پول را به دست گدا گذاشتید، در دست خدا گذاشته‌اید و بالاخره گفت همه چیز خود اوست، کاملاً مسأله را تشریح کرد.

گفتم: خیلی شیرین بود اما من سه اشکال دارم؛

اولاً اگر این چنین است و همه چیز خود اوست تکلیف چه می‌شود؟ امر و نهی چه می‌شود؟ و...

دوم اینکه تکامل یعنی چی؟ وقتی همه چیز اوست کامل شدن چیزی معنا ندارد، اینکه خدا خودش کامل شود و خودش شود، معنا ندارد؟

سوم اینکه چرا من نمی فهمم که خود اویم؟ من هم یکی از اشیاء هستم پس چرا نمی فهمم که خود اویم؟ در پاسخ گفت؟ اما تو که نمی فهمی برای این است که او از شدت ظهورش مخفی شده است.

گفتم از شدت ظهور، مخفی شدن وقتی است که دو شیء باشد و اشیاء دیگری مطرح باشد و گفته شود آن شیء بر شیء مخفی شده است بعد گفته می شود که از شدت ظهور مخفی شده است، مثل اینکه گفته شود در این مجلس، من هستم، شما هستید، میز هست، صندلی هست و... در این موقع یکی بگوید در اینجا نور هم هست در اینجا می توان گفت از شدت ظهور از نور غفلت شده است اما حداقل دو شیء باید باشد تا یکی از شدت ظهورش مخفی باشد اگر همه چیز خودش باشد مخفی شدن او از شدت ظهور به چه معناست؟

صحبت که به اینجا رسید گفت عقل تو قلدر است گفتم: تو من، من تو، تو تو، شما من، من شما همه چیز یکی است دیگر اینکه عقل تو قلدر است معنا ندارد.

بنابراین اگر کسی چیزی را فهمید که ضد مدارک اصیل و قطعی وحی هم نبود می گوئیم خوشا به حال او. در یک جایی صحبت شد که آقا اهل مکاشفه هست و ... بنده هم مجبور شدم و گفتم من خود نیز اهل مکاشفه هستم ما مکاشفه را منکر نیستیم، خود بنده بسیار از چیزها را به صورت غیر عادی فهمیده ام ولی باید میزان دست انسان باشد که آنچه فهمیده است بر اساس موازین عقلی باشد با موازین شرعی منطبق باشد اگر منطبق بود درست است اگر نبود خیر.

سؤال: مراد از عقل، عقلی است که من دارم؟ اگر شما چیزی فهمیدید و بنده آن را نفهمیدم باید شما را تخطئه کنم؟

پاسخ: اگر کسی با من صحبت کند عقل خودش را به کار می گیرم. از امتیازاتی که به فضل خداوند دارم این است که وقتی کسی با من بحث عقلی کند، عقل خود او را به کار می گیرم یعنی او را می نشانم و می گویم با عقل خود شما قضاوت می کنیم، در این بحث هم هر کس آماده است، بنده با عقل خودش صحبت می کنم.

سؤال: با عقل خودش باشد که شما نمی توانید در مقابل او چیزی بگویید.

پاسخ: یک کاری می کنم که خودش اعتراف به اشتباهش کند.

سؤال: قبلاً فرموده بودید عینیت یعنی اینکه وجود یک حقیقت است و آن حقیقت متطور و متشأن می‌شود و با لحاظ آن

تطور و تشأن می‌گوییم او نیست و با عدم لحاظ تطور و تشأن می‌گوییم اوست حالا این آیه که امروز فرمودید ((هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ)) ممکن است از این برداشت شود که ((هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ)) همان حقیقت وجود است بدون لحاظ تطور اوست ((هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ)) آن حقیقت با لحاظ تطور است. چنانچه در تفسیر ((الصدق)) خود معصوم هم فرموده‌اند، سریان علم باری تعالی را در تمام وجود و اشیاء ثابت می‌کند حالا علم صفات ذات باشد یا صفات...

پاسخ: پس این طور فرمودید که اگر کسی چنین بگوید که آیه شریفه در صدد بیان همان مطلبی است که عرفا می‌گویند و استشهاد به اینکه ((هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ)) مخالف مطلب است صحیح نیست و با فرض تطور گفته شده است ((هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ)) و بدون فرض تطور گفته شده است ((هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ)) لذا اینکه در جواب تقریر استدلال عرفا گفتیم خود آیه پاسخگوست چون در آخر آیه فرموده است ((هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ)) و این مطلب در سراسر آیات شریفه ی قرآنی مشخص است که مبنای قرآن بر اساس اثبیت است یعنی غنی بالذات هست و فقر بالذاتی و خالقی است و مخلوقی و مخاطبی و مخاطبی است.

پس معلوم است که فرض شیء کرده است صحیح نیست زیرا ممکن است کسی بگوید این فرض شیء همان فرض شیء است با لحاظ تطور و در جمله قبل فرض شیء بدون لحاظ تطور است ذات مقدس است که اول و آخر و ظاهر و باطن است و بعد هم که متطور می‌شود باز هم به خودش آگاه است. با توجه به اینکه تطور اعتباری محض است مشخص می‌شود و او خودش خود اوست، شیء دیگری هم غیر از خودش نیست، لذا اینکه گفته شود او بر خودش آگاه است معنا ندارد به علاوه اگر چنین بود باید گفته می‌شد ((هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ الْعَلِيمُ بِنَفْسِهِ)) پس اولاً با توجه به اینکه تطور امری اعتباری است، مطرح شدن علم خدا به نفس خود معنا ندارد یعنی خلاف ظاهر است و ثانیاً شما با یک فرض این مسأله را مطرح می‌کنید که خود این فرض اول کلام (محل نزاع) است. ابتدا فرض این مسأله باید ثابت شود، بعد از ثابت شدن این فرض اگر دلیلی هم از نقل ظهور بر این معنا داشته باشد آن وقت خوب است اما اگر چنانچه خود فرض، اول بحث است و آیه هم هیچ ظهوری بر این فرض ندارد، این فرض، فرضی نیست که یک انسان فهمیده و عاقل و متدبر در قرآن، تصور کند، چنین چیزی اصلاً از آیه شریفه استفاده نمی‌شود آنکه برای خودش مبنا درست کرده است می‌خواهد از این مدارک برای خود دست و پا کرده و زمینه‌ای برای خود درست کند، در خود مکتب این مبنا هیچ سازگار نیست چون سراسر وجود مکتب اعلام اثبیت است تکلیف، امر و نهی، بهشت و دوزخ، ثواب و عقاب، توبه، مدح و ذم و... همه اینها وقتی معنا دارد که اثبیت باشد پس چنین

عینیتی که تصور هم اعتباری باشد با سراسر حقایق این مکتب سازگار نیست و به اعتراف جمعی از مشاهیر عرفا، دلیل عقلی هم در کار نیست، بلکه ((طور وراء طور العقل)) است.

پس بنابراین هرگز نمی‌توانیم آیه را به این معنا که گفته شد معنا کنیم.

سؤال: در سخن مستشکل قبل یک تناقض آشکار هست، عینیت از همان حیثیت است که وحدت دارد.

پاسخ: درست است ایشان مطلب صحیحی می‌فرمایند که بنده در آخر کلام می‌خواستم عرض کنم، مطلب این است که در این عبارت تسامحی هست که یعنی وقتی فرض، اعتبار محض شد اگر بگوییم تسامحاً چنین تعبیری کنیم اشکالی ندارد اما با توجه به اینکه کثرت اعتباری است گفتن کثرت در عین وحدت و وحدت در عین کثرت معنا ندارد.

سؤال: قول سنخیت به فلاسفه نسبت داده شد، ظاهراً به نظر می‌رسد که این با توجه به نتایجشان هست و الاً اگر به مبانی توجه شود به خصوص مباحثی که در وجود گفته می‌شود: ((لا جزء له، لا غیر له)) و امثال اینها مآلاً به عینیت منجر می‌شود.

پاسخ: این موضوع را در استدلال عقلی بعد بیان خواهیم کرد فرض این است که در فلسفه می‌خواهند در تشکیک توقف کنند تا به اطلاق منتهی نشود ولی عرفا در این مورد اشکالی می‌کنند که چاره‌ای نیست الاً اینکه به وحدت اطلاق برگردند و لذا مرحوم آخوند ملاصدرا می‌گوید:

«ما تا کنون بر اساس مسلک علیت حرکت می‌کردیم ولی خدا عنایت کرد و به آنجا رسیدیم که یک حقیقت

هست و تطور و تشان او...» (۱۷)

بله اشکالی می‌شود که نمی‌توان بدان پاسخ داد الاً با مسأله وحدت اطلاق و الاً خود فلسفه و مبانی آن به همان تکرر موجودات اکتفاء کرده‌اند و به این حرفها نمی‌رسد، آنچه به وحدت وجود منتهی می‌شود تشکیک در وجود است که در آن توقف می‌کنند و می‌خواهند به وحدت اطلاق نرسد ولی اشکالی مطرح می‌شود که به ناچار سر از وحدت اطلاق در می‌آورد.

سؤال: در مورد استدلال عقلی عرفا جواب فرمودید که سنخیتی نیست تا بخواهد تراحم پیدا شود و در نهایت منجر به محدودیت شود الاً در مفهوم طارد العدم، بی‌شک مفهوم طارد العدم خارج از دو حال نیست یا باید مفهوم اعتباری محض باشد یا مفهوم متأصل، اگر مفهوم اعتباری محض باشد طرد عدمش بی‌جهت است لا محاله باید مفهوم متأصل ذات الحقیقه

باشد اگر به این مرتبه رسید پس در یک مرتبه‌ی ذی حقیقتی بین واجب تعالی و ممکن سنخیت پیدا می‌شود در همین مرتبه ذی حقیقت مسأله تزام و محدودیت پیدا می‌شود.

پاسخ: بسیار دقیق فرمودید منتها چون توجه دارید یک کلمه می‌گوییم و توضیح نمی‌دهم این مفهوم موجود و وجود، معقول ثانی است (به اصطلاح فلسفی) چون معقول ثانی است امر انتزاعی است که ((للعقل أن ينتزع مفهوماً عقلاً هكذا)) و هیچ نظری به مصداق که واحد باشد ندارد.

پی‌نوشت‌ها:

۱- درر الفوائد ۸۸/۱ - ۸۷.

۲- همان / ۸۹.

۳- یادم می‌آید یکی از بزرگان علما از عالم دیگری نقل می‌کرد که ما در جوانی نفهمیدیم وحدت در عین کثرت یعنی چه! و الآن هم که پیر شده‌ایم نمی‌فهمیم ولی منظور مشخص است منظور آن است که یک حقیقت است، متطور به اطوار مختلفه می‌شود با حفظ تطور کثرت و منهای آن وحدت و چون تصریح شده که تطور او هم امری اعتباری است صحیح است که گفته شود، «وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت».

۴- روش رئالیسم، ۲۰۴/۳ و مجموعه آثار شهید مطهری ۶۷۱/۶-۶۷۲، این یکی از مسایلی است که در فلسفه بدین صورت مطرح است: «توارد علتین تامتین بر معلول واحد جایز نیست».

۵- کما اینکه علت واحد نمی‌تواند دو معلول داشته باشد و مسأله «الواحد لا یصدر منه إلا الواحد و لا یصدر الواحد إلا من الواحد...» که بحث آن گذشت گویای همین مطلب است در بیان قاعده‌ی «الواحد» گفته شد این قاعده در ارتباط با فاعل بالمشیة و الارادة تخصصاً راه ندارد نه آنکه قاعده عقلیه تخصیص خورده باشد.

۶- اگر فرض کنیم دو علت متباین داریم، دو معلول لازم است، دو معلول هم هر یک مرتبه ضعیفه علت خود است.

۷- این نسبت به مطالبی که قبلاً گفته شد راهگشاست و بیان‌کننده مسایل قبلی است، هم در ارتباط با سنخیت تبیین‌کننده است و هم در ارتباط با اینکه وجود معلول وجود نازله علت است و نتیجه آن به یک معنا عینیت می‌شود چه اینکه مرتبه ضعیفه شیء همان شیء است که تنزل پیدا کرده است به مرتبه ضعیفه.

۸- یک وقتی یکی از دوستان گفتند در حدیث هست خدای تعالی چنین و چنان است و نسبت به اشیاء (چنین تعبیر شده است: داخل فی الأشیاء لا بالمازجة و خارج عنها لا بالمباينة) بنده در جواب گفتم اگر چنین حدیثی باشد با قرینه ی احادیث دیگر باید معنا کنیم به اینکه منظور مابینت مکانی نیست بعد هم مقداری گشتیم و چنین حدیثی پیدا نکردیم و حدیثی که در این زمینه هست چنین است: «بعید منها غیر مبائن» و معنای این حدیث هم روشن است که مقصود نفی بینونت مکانی است و آنچه که ما از بینونت گفتیم بینونت ذاتی و حقیقی است.

۹- البته بدون لحاظ تطوّر و تشّان گفته می شود حضرت حق تمام اشیاء است (بسیط الحقیقة کلّ الأشیاء و لیس بشیء منها)

۱۰- آی عند ذلک.

۱۱- توحید الامامیة / ۲۱۱ به نقل از عین الیقین، فیض کاشانی / ۳۰۵.

۱۲- الحدید: ۳

۱۳- الاصول من الکافی، کتاب التوحید، باب معانی الأسماء و اشتقاقها، ح ۱/۱۱۶، و التوحید للصدوق، باب ۴۷ معنی «الأوّل و الآخر» ح ۱، ص ۳۱۳.

۱۴- بدیهی است که علم حصولی در ارتباط با حضرت حق بی معناست همچنان که عموم مشاهیر فن معترض اند و علم حضوری هم مستلزم توالی فاسدی است که در محل خود بررسی شد. در نتیجه علم حضرت حق نه حصولی است و نه حضوری.

۱۵- یعنی در ارتباط با علم حضرت حق حضرتش را به همه ی اشیاء به ادل عقلیه و نقلیه اثبات می کنیم ولی کیفیت علم حضرت حق را به اشیاء نمی دانیم و اثبات علم او به همه اشیاء مستلزم ادعای شما نیست.

۱۶- سنخیت به معنای اشتراک در حقیقت وجود نه اشتراک در مفهوم وجود به معنای طارد العدم، «الخلق موجود الله تعالی موجود» اشتراک در مفهوم اینکه ما طارد العدم هستیم او هم طارد العدم است اشکالی ندارد اما سنخیت به معنای اینکه برای حقیقت وجود شدت و ضعفی است و او مرتبه شدید وجود (حقیقت وجود) است و ما مرتبه ضعیفه وجود - صحیح نیست.

۱۷- این عبارت ناظر به عبارت «فما وضعناه أولاً أن فی الوجود علّة و معلولاً بحسب النظر الجلیل قد آل آخر الأمر بحسب السلوک العرفانی الی کون العلة منهما أمراً حقیقتاً و المعلول جهة من جهاته، و رجعت علیه المسمى بالعلّة و تأثيره للمعلول الی تطوره بطور و تحيثة لا انفصال شيء مابين عنه» می باشد. اسفار، المرحلة السادسة، فصل ۲۵، ۲/۳۰۰-۳۰۱.

کتاب مستطاب محی الدین در آینه ی فصوص به قلم توانای متفکر بزرگ شیعه حضرت علامه آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی در دو جلد و ۱۶۰۰ صفحه تنظیم شده که جلد اول آن چاپ و منتشر شد اما متأسفانه جلد دوم آن هنوز ... این محقق عالی مقام در این کتاب پربار با مهارت بسیار بالایی پرده های اسرار را عقب زده و چهره ی واقعی محی الدینیان و صدرااییان و ریزه خواران و پشت پرده های آنها را به نمایش گذاشته است و با قدرت علمی بالا و دقت نظر بی نظیری روشن نموده که بیگانگان و بیگانه پرستان برای براندازی معارف ثقلین چه ها که نکردند. نورالصادق جلد دوم مخطوط این کتاب با عظمت را تقطیع و به تدریج در این فصلنامه منتشر کرده تا به جلوه و جلال خود بیفزاید. از دانشمندان و فرهیختگان حق طلب و آزاداندیش تقاضا می شود که ادامه ی این کتاب بی نظیر را به دقت مطالعه نمایند تا حقایق بر ایشان آشکار و حقانیت معارف حقه ی جعفری در اعماق جانیشان رسوخ نموده و هرگز خود را از صراط مستقیم قرآن و عترت جدا نسازند.



محی الدین در آینه ی فصوص (۱۶)

«علامه آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی»

دو پدیده دولت عثمانی و دولت صفوی

در این جا به دلیل این که در طول این مباحث احتمالاً یک پرسش را در ذهن خواننده ایجاد کرده ام، به پاسخ و شرح آن می پردازم: خواننده می پرسد «اگر تصوف به ویژه تصوف محی الدین موجب از هم پاشیدگی اسکلت فکری و فرهنگی و نظام اجتماعی مسلمانان گشت، پس دو قدرت عثمانی و صفوی چگونه پیدایش یافتند؟».

پاسخ: عوامل پیدایش این دو قدرت را باید در دو زمینه داخلی و خارجی بررسی کرد:

۱- زمینه داخلی: الف: مغولان تقریباً اکثر ممالک اسلامی را گرفتند یا تحت نفوذشان قرار دادند تنها شمال افریقا از نفوذشان کنار مانده بود. در سرتاسر ایران (یعنی شمالاً کوه های هندوکش، جیحون، دریای خزر، کوه قفقاز. شرقاً رود سند، کوه های هندوکش. غرباً دجله و خلیج فارس. جنوباً اقیانوس هند) و آناتولی و عراق و سوریه، تقریباً همه مالکیت ها را الغاء کرده و میان سرکردگان خود توزیع کردند. آنان خودشان را هم مالک همه املاک و هم مالک رقاب مردم، می دانستند.

در نتیجه موقوفات خانقاه‌ها - که به قول پترشفسکی در کتاب «اسلام و ایران» کمتر ملکی پیدا می‌شد که وقف خانقاه نباشد - از دست صوفیان خارج شد. دامنه وسیع اقتصادی خانقاه برچیده شد. چنگال‌های خانقاه که به اعماق اندام روحی و مادی مردم فرو رفته بود، پوسید و از بین رفت و تصوف تقریباً به درون خانقاه‌ها خزید. لیکن صوفیان سرسختانه و لجوجانه در حفظ و ترویج خود می‌کوشیدند که قوی‌ترین آن‌ها خانقاه قونیه به رهبری مولوی بود. اما همان‌طور که در جلد اول تحت عنوان «دولت محی‌الدین مستعجل بود» و در موارد دیگر به شرح رفت، اصول مسلک محی‌الدین حتی در داخل خانقاه قونیه نیز بدون سر و صدا، تقادی و حک و اصلاح می‌شد.

حکام دیگر مناطق و از آن جمله شمال آفریقا (مصر، تونس، لیبی، الجزایر، و مراکش) نیز با تأسی از سرکردگان مغول به تدریج دست تعدی به املاک گسترده خانقاه گشودند، آنان مالکان خرده‌پا - که در خلال مالکیت خانقاه اندک ملکی داشتند - را بر تملک موقوفات تشویق می‌کردند.

این روند درست شبیه سقوط مالکیت کلیسا در اروپا، در ممالک شمال آفریقا پیش رفت و به موازات آن رهائی مردم از فرهنگ خانقاه (دستکم در حد ۸۰) محقق شد، باز هم درست مانند آن چه که بعدها در اروپا اتفاق افتاد.

در یک تحلیل تاریخی می‌توان ادعا کرد که اروپائیان تحت تأثیر این تحول عظیم که در جامعه مسلمانان رخ داده بود، بر علیه مالکیت کلیسا قیام کردند و دستکم یکی از عوامل آن، می‌تواند باشد.

در تمام مباحث این فصل باید یک اصل مهم را فراموش نکرد: مسلمانان در ممالک مسیحی حتی یک مسجد نداشتند. اما مسیحیان در اکثر شهرهای مسلمانان حتی در برخی دهات نیز کلیسا داشتند. آنان به وسیله سازمان کلیساها از جزئیات اوضاع مسلمانان مطلع می‌شدند. لیکن مسلمانان هیچ اطلاعی از مسائل درون جامعه ای مسیحیان، نداشتند. «دین محبت» هیچ آزادی ای به مسلمانان نمی‌داد اما دینی که مسیحیان «دین شمشیر» می‌نامند با بزرگواری تمام به مسیحیان اجازه می‌داد که در همه جا کلیسا داشته باشند.

مسیحیان از تجربه‌های منفی و مثبت که در جامعه بزرگ اسلامی پیش می‌آمد، استفاده می‌کردند و مسلمانان این بهره‌برداری را نداشتند.

ب: در زمان ظهور قدرت عثمانی (که سمبل آن را باید «سلطان محمد فاتح» متوفای ۱۴۸۱ میلادی (۱)، دانست) حدود ۲۵۰ سال از آغاز حمله مغول گذشته بود. در این زمان مردم مغول و ترکانی که پیش از مغول به داخل فلات ایران و آناتولی تا سوریه و مصر، آمده و پخش شده بودند و نیز مردمان بومی ایران و عرب، همگی مسلمان و دارای یک فرهنگ شده بودند. و

اثری از «شمن پرستی» مغولان باقی نمانده بود، و مردم بر آسوده از تصوف (دستکم در حد ۸۰ فکری و فرهنگی) و تجربه ی حمله مغول را چشیده، اینک بر سر عقل آمده و خیالات هیروتی تصوف را رها کرده قدرت بزرگی را پدید می آورد. این همه از آثار و نعمات تدبیرها و اقدام های هوشمندانه خواجه نصیر بود که به بار می نشست. پدیده ای به نام «قدرت عثمانی» پدیده نشأت یافته از جامعه اسلامی بود نه پدیده مخصوص به ترکان. و همچنین قدرت صفوی.

ج: مکتب و مسلک محی الدین کاملاً مرده و از بین رفته بود.

۲-زمینه و عوامل خارجی: الف: ممالک اسلامی از جانب شرق و شمال (شمال دریای خزر، دشت قپچاق تا رودخانه

دنییر) با اقوامی مانند مغولان و اقوام مختلف ترک همسایه بودند که هم اشتراک در برخی اصول فرهنگی و حتی دینی، پیدا کرده بودند و هم در میان شان قدرت آن چنانی وجود نداشت که ایجاد تهدید یا مزاحمت، کند. و نیز همین اقوام مختلف ترک در فاصله میان فلات ایران و چین فاصله وسیعی به وجود آورده بودند.

ب: اروپا: از جانب دیگر زمینه های نهضت اروپائی «پرتستان» و «رنسانس» پیش آمد که اصل حرکت آن در ۱۵۰۰ و

زمینه های آن سال ها پیش فراهم شده بود، اروپا را در تب و تاب داخلی فرو برد و آنان را سخت به خودشان مشغول کرده بود.

بدین سان ممالک اسلامی با هیچ تهدید خارجی مواجه نبودند تا امکان ظهور دو قدرت زمینه یافت و محقق گشت.

سقوط: قدرت صفوی از گرایش تصوف به تشیع پدید آمده بود. این خود یک اصل مهم است که نشان می دهد تحولات

بزرگ اجتماعی در چه مسیری بوده است.

قدرت صفوی با همه گرایش به تشیع گاه گاهی به اصطلاح فیل شان یاد هندوستان می کرد و از جانب دیگر صوفیان نیز آرام ننشسته بودند در اواخر دولت صفوی تصوف بر دربار و بر برخی از علماء نفوذ کرد. درست در همان زمان ها ملاصدرا تصوف خود را تدوین و تدریس کرد. در زمان شاه سلطان حسین مردم اصفهان یا صوفی رسمی بودند یا افرادی تصوف زده. اباحه گرائی صوفیانه و تسامح در شریعت، غوغا می کرد، گردشگاه ها به ویژه ساحل زاینده رود عرصه کثافت کاری ها گشته بود. به ویژه الفاظ و اصطلاحات رکیک و چندش آور و ... در محاورات روزمره شیرین ترین کلمات محسوب می گشت.

پیش تر علامه مجلسی آینده شوم را پیش بینی کرده بود و بحار را برای اصلاح فرهنگ رخوت زده آن روز نوشت، اما دیگر دیر شده بود فعالیت های او به جایی نرسید و چند سال پس از وفات مجلسی اصفهان در دست نیروی اندک محمود سقوط کرد. محمود نخواست یا شرایط به او اجازه نداد وگرنه می توانست در ایوان مسجد جامع اصفهان (مانند خان مغول در ماجرای نیشابور) روی کرسی بنشیند و همه مردم را در حال رقص صوفیانه گردن بزند.

اوضاع فکری و فرهنگی پایتخت به همه جای مملکت سرایت کرده بود به طوری که از قندهار تا دروازه اصفهان هیچ نیروئی با محمود درگیر نشد.

عثمانیان: از نو سلسله های متعدد تصوف در سرتاسر ممالک اسلامی شبکه هایشان را گسترانیدند و رواج مجدد تصوف به جایی رسید که شعار «من لا شیخ له فشیخه شیطان» ورد زبان ها شد. و این شعار از دیدگاه یک جامعه شناس عمق فاجعه را نشان می دهد. از جانب دیگر دولت های اروپا که از میدان نبرد با کلیسا پیروز به در آمده بودند. برای به تحلیل بردن قدرت عثمانی کمر بستند، تجربه ی اندلس و نسخه ی محی الدین را در رأس این برنامه قرار دادند، اروپا از رخوت قرون وسطی رهیده و کمی جنبیده بود، اروپا از نظر اندیشه و امور اجتماعی احساس جوانی می کرد (حوالی ۱۶۵۰)، جاسوسان به اذهان مسلمانان القاء می کردند که شما نیز باید مثل ما دین تان را کنار بگذارید تا مثل ما به یک فرهنگ جوان برسید. این خود نوعی منحرف کردن ذهن عمومی از رخوت آوری های تصوف و گذاشتن کاستی ها به حساب قرآن و اسلام بود. به طوری که افسران عثمانی که زمانی تحت عنوان دو ارتش «ینی چری» و «ایچ اغلان» قلب اروپائیان را به لرزه می انداختند، ابتدا جسته و گریخته و سپس آشکارا می گفتند: «تا قرآن در میان ما هست ما ترقی نخواهیم کرد». این فکر انفعالی در قرن ۱۹ به فریبی کامل رسیده و قدرت عثمانی را از درون می پوسانید و در آغاز قرن ۲۰ نتیجه شوم خود را داد.

یعنی بذری که با جمله «تا قرآن در میان ما هست ما ترقی نخواهیم کرد» کاشته شده بود در طول حدود ۲۰۰ سال جوانه زد، سبز شد، رشد کرد و به ثمر رسید و مردم مسلمان را به یک جامعه لائیک عقب مانده، تبدیل کرد.

اما سقوط اسلام سقوط تصوف را نیز به همراه داشت زیرا تصوف همیشه در سایه قرآن و اسلام ارتزاق کرده و به تضعیف آن پرداخته است. و در کنار آن عوامل دیگر موجب گشت که در سرتاسر ممالک سنی مذهب تصوف تنها به یک تفنن تبدیل شود و از جایگاه «تبیین کننده هستی» و «استاد کرسی خداشناسی در همه جا»، پائین کشیده شود. سنیان امروز تا حد مطلوبی از تصوف بر آسوده اند. و اینک نوبت صوفی گرائی با تشویقات هانری کرین ها، به ما رسیده است.

در برنامه تجزیه ممالک عثمانی (از اطلس تا دریای سیاه)، تصوف به درد اروپائیان نمی خورد. زیرا تجزیه براساس نژاد (قوم و عشیره) و جغرافی طبیعی و انسانی انجام می یافت. و تصوف یک فرهنگ بی مرز و جهان وطنی است (این خود در فروکش کردن تصوف میان سنیان کمک کرد) تصوف فقط به درد پوسانیدن از درون، انرژی عظیم دارد. این بار نوبت همفرها و لورنس ها بود که یک ملت عرب مسلمان به این همه کشورهای ریز و درشت تقسیم گشت.

نسخه اندلس که اروپائیان آن را نگه داشته اند و دارند، از دو عنصر اساسی تشکیل یافته بود:

۱- تخدیر اذهان جوانان مسلمان اندلس به وسیله شراب و شهوت و تهی کردن آنان از غیرت. این روی سکه از زمان جنگ های اندلس تا به امروز نه تنها هرگز تعطیل نشده بل روز به روز به انرژی آن و نیز به گستره فعالیت آن به ویژه امروز که عصر ارتباطات است، افزوده شده است.

۲- پوسانیدن دین و تخلیه غیرت مردم با توجیهات دینی و اسلامی در قالب تصوف. این عنصر در مورد سنیان در طول حدود یک قرن اخیر، بایگانی گشت. اما در مورد ایران همیشه فعال است و از اواسط عهد صفوی و تحركات مجدد غرب، به کار خود ادامه می دهد، به ویژه تصوف خاص محی الدین که از همان وقت دوباره احیاء گردید و منشأ فرقه های بابی، بهائی، صبح ازلی، گشت که ادوارد براون به آن اعتراف می کند.

جلال آشتیانی می نویسد: ادوارد براون اشتباه کرده زیرا این فرقه ها از مکتب شیخ احمد احسائی برخاسته اند. زیرا

محمد باب شاگرد سید کاظم رشتی بود و او هم شاگرد شیخ احمد است.

اما هر آدم که مختصر اطلاعی از عقاید فرقه های مذکور داشته باشد به روشنی در می یابد که آن چند صباحی که محمد باب شاگردی سید کاظم را می کرده هیچ تأثیری در ماهیت افکار او و دیگر فرقه ها ندارد. ادعای الوهیت باب یا ادعای ولایت و امامت او، و یا ادعای عدم ختم نبوت، چه ربطی به سید کاظم و شیخ احمد دارد؟ اما همه این ادعاها در جان مسلک محی الدین جای می گیرد بل در تصوف فارسی نیز. زیرا این ادعاها همگی یک جا کوچک تر از شعار «انا الحق» حلاج و شعار «ما فی جبتي الا الله» جنید و بایزید، جای می گیرد بل عین آنهاست.

امروز امانیسم و لیبرالیسم و پلورثالیسم غربی، این تصوف نوین ما را آشیانه و پرورشگاه خوبی برای خود یافته است. این قصه درد آلود را بگذارم به داوری تاریخ و بگذرم و به ادامه متن فصوص الحکم بپردازم:

یک تیر و سه نشان

محی الدین ظاهراً یک مسئله ای به نام «تنزیه و تشبیه» را عنوان بحث قرار داد. طوری پیش می رود که گوئی منظورش تنها توضیح یک «تک مسئله» از مسائل خداشناسی است و در صدد است که نظر شخصی خودش را در مورد آن بیان کند. اما هدف واقعی او کندن یک تونل است که آن را راه گریز برای صوفیان قرار دهد که نزدیک به ۵۰۰ سال در بن بست گرفتار بودند - یعنی از روزی که «وحدت وجود» از متون عقاید هندی به اسلام وارد شده و عنوان گشت، تا روزی که محی الدین کتاب فصوص را می نویسد.

در برگ های پیش، تصوف از عصر حسن بصری و ابوهاشم کوفی تا حوالی سال ۱۲۶، دوره اول تصوف عربی، نامیده شده و از سال ۱۲۶ تا زمان محی الدین (حوالی ۶۰۰) دوران تصوف فارسی بود، و با پیدایش تصوف محی الدین، تصوف عربی او مطرح گردید. تفوق تصوف فارسی بر تصوف دوره اول تصوف عربی، وقتی است که «وحدت وجود» جوکی، جان گرفت و در میان صوفیان به رسمیت شناخته شد.

وحدت وجود، در هند یک باور در بینش هندوها، بودائی ها و بیروان کریشنا (که در این دفتر از مجموع آنها جوکیان تعبیر می شود) به آن معتقد بودند و بیروان بودا در چین، ژاپن و کره و هند نیز اصل «نیل و رسیدن به نیروانا» را درست مانند «فناء فی الله» صوفیان ما به وسیله وحدت وجود توضیح می دهند. این باور در مناطق هند و چین نه تنها با مشکل رو به رو نیست بل اصلی است که سایر اصول و فروع اعتقادی آنان را توجیه می کند. اما در میان مسلمانان اصل بزرگ و اصل اول اسلام، یعنی «توحید» به شدت آن را رد و دفع می کرد. و مهم تر این که این رد و دفع در هر ساحت فکری و عقلی بشر، انجام می یافت:

۱- در ساحت سلب: یعنی هم در عرصه تنزیه، خدا را از هر گونه تشابه با مخلوق تنزیه می کرد با روش «سلب» از قبیل: لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو احد - لیس کمثله شیء - لم یتخذ صاحبه ولا ولدا - سبحانه و تعالی عما یصفون - سبحانه عمماً یشرکون. که در قرآن حدود ۹۲ مورد تنها از ماده «سبح» در سلب تشابه خدا به خلق، آمده است علاوه بر الفاظ و تعبیرات دیگر، و علاوه بر سنت و حدیث.

۲- در ساحت اثباتی: در مقام نسبت دادن یک صفت به خداوند - از قبیل: علم، حیات، قدرت، عزّت و... - آنها را با

«اطلاق» اتمّ و «حصر» تام، نسبت می داد که از افق شباهت و سنخیت با علم، حیات، قدرت و... انسان، کاملاً بالاتر می رفت به حدی که از دسترس امکان شباهت، خارج می گشت. که معمولاً این «اثبات اطلاق» و «انحصار»، با مقدم داشتن ضمیر بر خبر معرفّ به الف و لام، انجام یافته است. از قبیل: هو الحیّ لا اله الاّ هو - هو السّمیع البصیر - انت العلیم - هو العزیز - هو الحکیم - انت السّمیع و... یعنی اسلام تشابه در صفات را رد می کرد تا چه رسد به تشابه در وجود، و تا چه رسد به **بهتان عظیم** «وحدت وجود».

و اساساً رسالت اصلی قرآن و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) همین «نفی تشابه» میان خدا و خلق، بود و هست. تا چه رسد به وحدت خدا و خلق.

پس زمینه برای وحدت وجود، در ممالک اسلامی با زمینه آن در ناحیه هند و چین درست ۱۸۰ درجه متفاوت بود، آن جا پایه دین بود، و این جا ضد دین. و به همین دلیل، تصوف تا زمان محی الدین در میان مسلمانان، یک باور عوامانه، غیرمعقول بل ضد عقل، متضاد با علم، تلقی می شد. و پشتوانه آن عبارت بود از بهره جوئی از خصوصیات روانی عوام، هنر، پشتیبانی خلفا و حکام، اباحه گرائی.

محی الدین اولین کسی است که در صدد بر آمد به تصوف یک ماهیت متعقل و علمی بدهد. و چون چنین چیزی ممکن نبود و عین «جمع بین المتناقضین» بود، متناقض ترین اندیشه را در تاریخ بشر ارائه داد. در حدی که خود صوفیان ترجیح دادند که در همان بن بست بمانند و زیر بار تصوف محی الدین نروند. زیرا او نه تنها نمی توانست برای آنان آبی بیاورد مشک ها را هم خیس می کرد. صوفیان به مصداق «ما را به خیر تو امید نیست شر مرسان» با محی الدین و مکتبش برخورد کردند. مکتبی که در طول حدود یک قرن تخریباتش را در جامعه به جای گذاشت و خودش از بین رفت.

در مبحث «نگاهی به شارحان فصوص» به اختصار توضیح دادم که محی الدین پس از زمانی از مرگش هیچ مریدی نداشت، حتی فرقه هائی که از مکتب او متولد شده بودند (از قبیل: شیطان پرستان یزیدیه، حروفیه بکاشیه، نقطویه، تومان توکدی، چراغ سوندرن، خورس قردی) همگی بدون ذکر نام محی الدین و در قیافه مستقل، کار و فعالیت می کردند. زیرا آنان نیز نمی خواستند زیر بار «ختم ولایت» که محی الدین اعلام کرده بود بروند و دست از ادعای ولایت، بردارند.

آنان که بر فصوص شرح نوشته اند انگیزه های دیگر داشته اند. هر وقت می خواستند با ارائه یک «شرّ»، رقیب پیروز را به نوعی به مراعات و کوتاه آمدن، وادار کنند، گوشه ای از شرّ محی الدین را به نام شرح فصوص، به او نشان می دادند.

پس مراد محی الدین از طرح «فص نوحی» طرح یک «تک مسئله» و بحث در مورد آن، نبود و نیست. او در این فص سه

هدف را دنبال می کند:

۱- بحث در خود مسئله به عنوان یک تک مسئله.

۲- کندن و ایجاد تونل، برای رهائی تصوف از بن بست ۵۰۰ ساله.

۳- عقلی و علمی نشان دادن تصوف.

هدف اول و سوم در همه فص های فصوص هست. اما ردیف دوم یعنی «نجات از بن بست» بدین صورت، منحصر به فص نوحی و مسئله «تنزیه و تشبیه» است. محی الدین در فص های آینده بحث هایش را بدون اعلام، بر این فص نوحی مبتنی می کند با این تلقی که راه را در این فص برای مطالب آن فص ها، هموار کرده است.

ماهیت کار و ماهیت هدف و روش او ایجاب می کرد که فص نوحی را در اول کتابش بیاورد. زیرا مطالب دو فص پیشین نیز نیازمند این تونل هستند و نیازشان به این تونل کمتر از فص های دیگر نیست. اما چنین نکرده است. نه به خاطر این که آدم اولین پیامبر یا ابوالبشر، یا سمبل انسان کامل، است. زیرا محی الدین فصوص را نه با ترتیب تاریخی انبیاء نوشته و نه با ترتیب موضوعات بحثش. بل این مقدم داشتن دو فص آدمی و شیئی بر این فص پایه ای، یکی از تاکتیک ها و سیاست ها و هنرهای اوست. همان طور که در خود همین فص سعی می کند جریان بحث را در لباس تنها یک بحث تک مسئله ای، حفظ کند - یعنی هم مشکل بن بست بزرگ را حل کند و هم با پرهیز از مطرح کردن خود مشکل آن را بزرگ تر و معروف تر نکند - همان طور که با مقدم داشتن دو فص می خواهد از فرار کردن مشکل بن بست خودداری کند. و با صرف نظر از صحت و سقم سخنانش، کاری که می کند راه باز کردن نیست، تونل زدن است، تونل زیر زمینی.

اینک برای تکمیل این تونل نام نوح (علیه السلام) را بهانه قرار داده و آیات مربوط به او و قوم او را در این جهت تحریف می کند. یک فرد نیمه وارد در این مسائل نیز می تواند تشخیص دهد که محی الدین می توانست این کار را به نام هر پیامبر و قومش و آیات مربوط به آن، انجام دهد. و برای این بحث هیچ ویژگی ای در نوح یا قوم او و یا آیات مربوط به او، وجود ندارد.

ثنویّت خاص محی الدین - رابطه صفات مثبت انسان با خدا:

فایاک و التّشبهه ان كنت ثانیاً

بپرهیز از تشبیه آن گاه که ثنوی می شوی

و اَيَاك و التَّنْزِيه ان كنت مفرداً

و بپرهيز از تنزيه آن گاه كه «يكي» مي كني.

در برگ های پيشين مبحث «محي الدين و ثنويت» مشاهده كرديم كه وي ظاهر عالم را خدا مي داند و همچنين باطن عالم را نيز خدا مي داند و ميان اين دو «نسبت» برقرار مي كند. عمداً يا به طور ناخودآگاه به «ثنويت» و دو خدا قائل مي شود. اما در اين شعر به يك ثنويت ديگر كه قبلاً نيز تكرر كرده، تصريح مي كند، يكي خدا (به قول خودشان) در مقام احديت، و ديگري خدا در مقام واحدی كه عين عالم و اشياء عالم است.

مي گويد: وقتي كه هر دو را در نظر مي گيري، تشبيه نكن. زيرادر آن صورت ميان خدای احد با خدای واحد، فرقی نمی ماند. و اگر با صرف نظر از هر دو مقام، فقط خدا را در نظر داری، تنزيه نكن. زيرا تنزيه او را محدود مي كند. و يا: اگر تنها به خدای احد نظر داری او را تنزيه نكن. زيرا مقيد و محدود مي شود به خدای واحد مبدل مي شود.

باز علامه قيصري بي راهه رفته است: قيصري گمان كرده است كه محي الدين به ثنويت معتقد نيست و در اين بيت در

مقام رد ثنويت است مي گويد: اعتقاد به ثنويت دو نوع است:

۱- اعتقاد به دو خدای قديم. اين عقیده مشرکين است.

۲- اعتقاد به دو وجود كه يكي قديم باشد و ديگري فائض از او، و اين عقیده مؤمنين ظاهريين و فلاسفه محجوبيين است.

تأمل: ۱- قيصري مي داند كه مشرکين بت پرست مانند قریش خدایان دست ساز خودشان را قديم نمی دانستند. پس مراد

او از مشرکين، مجوس است. او در اين موضوع كاملاً عوامانه سخن گفته است زيرا اسلام مجوسيان را مشرک نمی داند بل از اهل كتاب مي داند و مسلمانان بر اساس فتوای اميرالمؤمنين(عليه السلام) با آنان بر اساس احكام اهل كتاب رفتار كرده اند. آن حضرت در آن فتوی توضيح داده است كه مؤسس دين مجوس پيامبري به نام جاماسب بوده (غير از جاماسب حكيم كه در دربار گشتاسب بود). با اين حساب روشن مي شود كه جاماسب بنیان گذار دينی بوده كه امروز ميترايزم ناميده مي شود و زردشت نبی ای بوده كه برای اصلاح آن دين از انحرافات، اقدام كرده است. و رابطه لفظ «مجوس» - مجوسب - اسم مفعول - جاماسبي شده - با جاماسب نيز اين واقعيت را نشان مي دهد.

ثنویت در باور زردشتیان یک انحراف بوده مانند تثلیث در باور مسیحیان. اما در بحث محی الدین آن چه مورد نظر اوست یک ثنویت به معنی دقیق فلسفی است و بحث او در «وجودشناسی» است او می گوید: «وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت»، اگر به کثرت و دوگانگی وجود خالق و مخلوق توجه داری پس تشبیه نکن، خدا را خدا بدان و مخلوق را مخلوق. و اگر در مقام توجه به وحدت هستی پس خدا را تنزیه مکن خدا و خلق را از هم جدا مکن.

۲- قیصری تصور می کند که محی الدین، مؤمنین ظاهربین و فلاسفه محجوبین را پند می دهد و می گوید: اکنون که به دو وجود قائل هستید یکی خدا و دیگری خلق، و به وحدت وجود معتقد نیستید پس این دو را به همدیگر تشبیه نکنید. وقتی این سخن قیصری می توانست صحیح باشد که محی الدین مانند صوفیان فارسی به «وحدت وجود» قائل باشد نه به «وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت». پیش تر توضیح دادم که زمینه ذهنی قیصری همیشه او را به تصوف فارسی می کشاند.

محی الدین در این بیت، نه تنها ثنویت را رد نمی کند - و مرادش ثنویت مشرکین یا مومنین ظاهربین و حکمای محجوبین، نیست بل تاکید مجدد می کند بر ثنویت خودش که مبتنی بر «کثرت در عین وحدت» و «ثنویت در عین وحدت» است که خدا و خلق در عین دو تا بودن، واحد هم هستند.

۳- اساساً محی الدین اصطلاح «مقام احدی» و «مقام واحدی» را برای همین موضوع، درست کرده است. می گوید اگر می خواهی خدا را در مقام احدی به نظر بیاوری و «مفرد» باشی پس او را تنزیه نکن زیرا در این صورت باید وجود را فقط یک و تک ببینی. و اگر می خواهی خدا را در مقام واحدی، به نظر بیاوری و ثنوی نگر (کثرت نگر) باشی پس حساب خدا را از خلق جدا نکن و این دو را با هم تشبیه نکن، اگر گفتار محی الدین به زبان فارسی بود، می گفت:

گر به کثرت نگری دم نزن از تشبیهش و ر به وحدت نگری دم نزن از تنزیهش

محی الدین در آثارش مکرر گفته است خدا در مقام «احد» نه قابل تنزیه است و نه قابل تشبیه، و در مقام «واحد» عین همه اشیاء است و قابل تشبیه نیست. و این ثنویت احد، و واحد، محبوب اوست بل عین دین و آئین اوست. و اساساً به دلیل همین ثنویت، یکی از پایه های اساسی اصول دین اسلام یعنی «نفی تشبیه» را زیر پا گذاشته است و به «تنزیه در عین تشبیه و تشبیه در عین تنزیه» معتقد شده است. او در ادامه همین سخنش (پس از بیت زیر) آیه را به همین ثنویت خودش، رسماً دلیل می آورد.

فما انت هو، بل انت هو، و تراه فی

عین الامور، مسرحاً و مقیداً

پس تو، او نیستی، آری تو او هستی و می بینی او را

در عین اشیاء هم غیر مقید و هم مقید

نامل:

۱- پیش تر به شرح رفت که این مقام بندی دستکم تعیین حالات متعدد برای خداست. زیرا خداوند در وجود عینی خود دارای چند حالت و چندگونگی می شود. و چنین شیئی متغیر و مرکب است و نمی تواند خدا باشد.

۲- این بیت دو فرمول امّ التناقض دیگر از ده ها فرمول متناقض محی الدین است که متفرع بر فرمول متناقض «کثرت در عین وحدت، وحدت در عین کثرت» او می شوند که تعدادی از آنها پیش تر به شرح رفت:

الف: تو او هستی و او نیستی - «او بودن در عین او نبودن».

ب: خدا هم مقید است و هم غیر مقید - «مقید بودن در عین مقید نبودن».

- قال تعالی «لیس کمثله شیء» فنزه و «هو السميع البصیر» فشبّه: خدا فرمود «لیس کمثله شیء» پس با این جمله خودش را تنزیه کرد. و فرمود: «و هو السميع البصیر» پس خودش را تشبیه کرد.

توضیح: می گوید: چون فرشته، جن، حیوان و انسان، سمیع و بصیر هستند، وقتی که خدا به خودش سمیع و بصیر می گوید، پس خودش را به مخلوقات تشبیه می کند، که البته مطابق نظر محی الدین که حتی جماد و نبات را نیز - همان طور که در چند برگ پیش گذشت - حیوان ناطق، می داند پس به نظر او خداوند در این جمله خودش را به همه مخلوقات تشبیه کرده است.

نامل:

۱- فعلاً لازم است صفات منفی را از این بحث کنار بگذاریم تا جان مطلب به آسانی روشن شود.

۲- از نظر فلسفه و عرفان قرآن و اهل بیت (علیهم السلام)، انسان و صفات مثبت او همگی مخلوق و حادث و پدیده اند که خداوند انسان و نیز این صفات را ایجاد کرده و به وجود آورده است. این صفات انسان اگر در جهت خدا لحاظ شوند، دو نوع

می شوند:

نوع اول: صفات مثبتی که باید از خدا سلب شوند. از قبیل: عقل، که خدا نه عاقل است و نه عقل و نه معقول و نه متعقل، بل خالق همه این هاست. و همچنین: فکر. خدا نه متفکر است و نه فکر و نه مورد فکر (ذات خداوند به تفکر نمی آید). بل خالق همه این ها است. و نیز همت: خداوند همت نمی کند. زیرا همت یعنی نیروی وجود خود را به کار گرفتن، و خداوند از وجود خودش کار نمی کشد. بل همه کارهای او «امر» است - کن فیکون - که به طور مکرر در جلد اول و برگ های پیشین بحث شده است. پس خدا نه همت است و نه همت کننده و نه مورد همت دیگران قرار می گیرد، بل او خالق همه اینهاست.

و همین طور است صفت زایا و ولود بودن، خداوند نه ولود است نه متولد و نه والد، بل خالق همه اینهاست. زایا بودن به هر معنی مانند: زایش انسان از پدر، زایش انسان از مادر، و همین طور زایش حیوان، گیاه، حتی زایش بو از گل، حتی زایش انرژی از ماده و زایش ماده از انرژی و... و... بالاخره لم یلد و لم یولد - وهو خلق الذکر والاتی .

این گونه صفت ها همگی مخلوق خداوند هستند و نمی توانند در خدا باشند «کیف یجری علیه ما هو اجراه؟».

نوع دوم: صفاتی که آنها را به خدا نیز نسبت می دهیم مانند علم: هم انسان و هم علم انسان، هر دو پدیده اند و حادث، و مخلوق خدا هستند. اما به خدا هم «عالم» می گوئیم. همین طور است صفت «حی»: انسان و حیات انسان هر دو مخلوق خدا هستند، اما به خدا هم حی می گوئیم و مانند سمیع بودن و بصیر بودن، ناظر بودن، رؤف بودن و... آیا قانون «کیف یجری علیه ما هو اجراه؟» در مورد این صفات نوع دوم، نقض می شود؟ در این صورت ما نیز مثل محی الدین می شویم که «هر آرد را الک می کند دوباره با سبوسش مخلوط می کند». و دچار تناقض می شویم.

فلسفه و عرفان قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) می گوید: اساساً علم خدا و علم بشر هیچ ربطی با هم ندارند آن حقیقت دیگر دارد و این حقیقت دیگر. همین طور حیات خدا، بصیر بودن، سمیع بودن خدا، قادر بودن خدا، و... .

با بیان دیگر: همان طور که جهل را از خدا سلب می کنیم درست مثل آن و بدون ذره ای فرق، علم از نوع علم انسان را نیز از خدا سلب می کنیم. همان طور که ناشنوائی را از خدا سلب می کنیم درست مانند آن شنوائی از سنخ شنوائی بشر را نیز از خدا سلب می کنیم و همچنین دیگر صفات از این قبیل.

پس در نتیجه: قرآن و اهل بیت (علیه السلام) هیچ کدام از صفات مثبت انسان را به خدا نسبت نمی دهند و بالعکس. هیچ صفتی از صفات خدا در انسان نیست. و این که گفته می شود «تخلّقوا باخلاق الله» استعاره و ارائه سمبل است سمبلی که هرگز دست یافتنی نیست اما ایجاد انگیزه می کند. و یا «فتبارک الله احسن الخالقین» شمول دادن سخن بر دو حقیقت نا همسنخ است

که کاملاً با هم تباین، دارند. نه جمع کردن دو حقیقت همسنخ در یک سخن. فرق میان حقیقت علم انسان با حقیقت علم خدا تنها در حدوث و عدم حدوث نیست بل حقیقت شان متباین همدیگر است. و این اشتباه بزرگ محی الدین (و دیگران) از این نکته ناشی می شود. و او اساساً معنای تنزیه اهل تنزیه را نمی فهمد و با این همه اهل تنزیه را جاهل می نامد.

پس آیه «و هو السَّمِيعُ البَصِيرُ» و امثالش هیچ ربطی به تشبیه ندارند. و این سخن محی الدین برخلاف همه اصول و فروع خداشناسی و الهیات و توحید اسلام، است. و باید تکرار کنم: این است کشف و شهود شیخ اعظم و این است کتاب فصوص که او توسط پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آن را از ناحیه خدا نازل می کند و کلمه به کلمه دریافت کرده و به مریدان سینه چاک امروزی اش می دهد که طلاب جوان و دانشجویان جوان را بدبخت کنند.

جذب و بسط صوفیانه:

این است آن چه جلال آشتیانی آن را «علم» می نامد و به آن افتخار می کند!!! تصوف را علم نشاط آور معرفی می کند. درست است تصوف بالاترین مخدر است و نشاط تخدیری می آورد و تخریبش نسبت به جامعه از هر مواد مخدر خطرناک تر و بدبخت کننده تر است و اساساً قابل مقایسه نیست. و در اثر نشاط تخدیری است که صوفیان گفته اند:

ثنویت و بحث ادبی – باز نگاهی به خواجه نصیر:

چون در جریان بحث فاصله افتاد، یادآوری می شود که بحث محی الدین در جمع میان تنزیه و تشبیه، بود و آیه ۱۱ سوره شوری را برای این باور خود دلیل آورد و گفت:

قال تعالی «لیس کمثله شیء» فنزه «و هو السَّمِيعُ البَصِيرُ» فشبّه: خدا فرمود: «لیس کمثله شیء» پس با این جمله خودش را تنزیه کرد. و فرمود: «و هو السَّمِيعُ البَصِيرُ» پس خودش را تشبیه کرد.

نظر به این که هر دو جمله آیه دو معنای محتمل، دارند از نو تکرار می کند. منظورش این است که آیه در هر دو احتمال میان تنزیه و تشبیه را جمع کرده است لذا دوباره می گوید:

– و قال تعالی: «لیس کمثله شیء» فشبّه و تنّی (۲) و «هو السَّمِيعُ البَصِيرُ» فنزه: و خدا فرمود: «لیس کمثله شیء» پس تشبیه کرد و «دو تا» کرد. (۳) و فرمود «و هو السَّمِيعُ البَصِيرُ» با این جمله تنزیه و «یکی» کرد.

توضیح: اینک شرح آن احتمال ها: اهل ادب و مفسرین گفته اند: «حرف ک- کاف تشبیه - گاهی در کلام، زائد می

آید و گاهی اصیل و معنی دار». و محی الدین می گوید: اگر کاف را زاید حساب کنید در این صورت جمله «لیس کمثله شیء» خدا را تنزیه می کند. یعنی هیچ چیز مثل خدا نیست. و اگر کاف را اصیل و دارای معنی حساب کنید در آن صورت به معنی «نیست مانند مثل خدا چیزی» یعنی خدا مثل دارد و آن مثلش، مثل ندارد. در این معنی، جمله در مقام تشبیه است و حکم می کند که دو خدای هم مثل، وجود ندارد.

و نیز در جمله «وهو السَّمِيعُ البَصِيرُ»، اهل ادب گفته اند وقتی که ضمیر - هو - مقدم باشد و خبر آن با الف و لام، معرف شود افاده حصر می کند.

محی الدین می گوید اگر این جمله را به انحصار معنی نکنید می شود یک جمله ی تشبیهی که خدا را به سایر سمیع ها و بصیرها تشبیه می کند. و اگر آن را به انحصار معنی کنید می شود یک جمله تنزیهی، یعنی «سمیع و بصیر فقط خداست» و دیگران در حقیقت سمیع بصیر نیستند، سمیع و بصیر بودن شان در مقایسه با خدا چیزی نیست.

خلاصه سخن محی الدین این است: در هر دو صورت آیه میان تنزیه و تشبیه را جمع کرده است. که به دو صورت

زیر می شود:

۱- جمله اول تنزیهی - جمله دوم تشبیهی .

۲- جمله اول تشبیهی - جمله دوم تنزیهی .

تأمل: ۱ - اولاً: جمعی که محی الدین در این آیه مدعی است یک برداشت و تاویل و توجیه است. نه نصّ آیه. ثانیاً: اگر آیه نصّ در جمع، هم بود باز بر اساس اصول مکتب خود قرآن باید مانند آیه «و علی العرش استوی» تاویل می گشت. و این نظر اجماعی مفسرین، متخصصین معانی و بیان، فصاحت و بلاغت و اسلام شناسان و موحدین است و بازی صوفیانه با قرآن چیز دیگر است.

۲- محی الدین در یک حساب سرانگشتی اشتباه کرده است: زیرا احتمال ها در آیه با روشی که او در پیش گرفته چهار احتمال می شود:

(۱)- جمله اول تنزیهی - جمله دوم نیز تنزیهی .

۲- جمله اول تنزیهی - جمله دوم تشبیهی .

۳- جمله اول تشبیهی - جمله دوم تنزیهی .

۴- جمله اول تشبیهی - جمله دوم نیز تشبیهی .

او تنها صورت های دوم و سوم را درک کرده است. پس حتی با پذیرش برداشت ادعائی او، باز آیه با احتمال ۵۰٪ نظر او را تایید می کند و ۵۰٪ درصد با نظر او مخالف است و «اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال». پس سخن او بر اساس این قاعده بین المللی و مورد اجماع کل بشر عاقل، باطل است.

۳- اساساً در این آیه و در هر دو جمله اش، هیچ جای «احتمال» نیست. بل هر کدام از آنها فقط یک معنی دارند و هر دو جمله تنزیهی هستند. یعنی تنها صورت اول از صورت های چهارگانه فوق صحیح است و بس. و آیه نیز «نص» است نه «ظاهر». و «محکم» است نه «متشابه». متشابه عبارت است از «وعلى العرش استوى». مگر حضور یک حرف زاید (زاید به اصطلاح ادبی) در یک سخن، موجب عدم نصیّت آن سخن می شود؟! کدام ادیب، کدام متخصص در معانی و بیان، این حکم را داده است؟! -!

۴- هر آدم عاقلی که به زبان عرب آشناست می داند که حرف «ک» زاید اصطلاحی، است و نظریه ابن عربی بازیچه قرار دادن قرآن است.

و در مورد جمله دوم، قاعده این است «اگر ضمیر مقدم باشد و خبر آن معرفّ به الف و لام باشد، افاده حصر می کند». نگفته اند که «افاده حصر احتمالی، می کند. و معنای حصری چنین جمله ای قطعی است نه احتمالی». پس هر دو جمله نصّ در تنزیه هستند.

۵- شرح فارسی که حسابش معلوم است. اما شگفت از قیصری است با آن همه هوش و توان علمی، در مورد هر دو جمله و هر دو مسئله ادبی دچار اشتباه شده و هم چنان سخن باطل شیخش را که درست دو غلط درشت ادبی است، شرح و بسط می دهد. و شگفت تر این که قاعده مذکور را هم می آورد و به متخصصین فصاحت و بلاغت نیز تکیه می کند!!

محي الدين با اين ضعف علمي و فقدان بينش علمي ، مي خواهد ثنويت مورد نظر خود و نيز جمع ميان تنزيه و تشبيه ادعائي خود را با اين آيه اثبات كند. و با اين برداشت غلط همه آيات قرآن و احاديث پيامبر(صلي الله عليه و آله و سلم) و اهل بيت (عليه السلام) و اصول مسلم اسلام را منهدم مي كند.

۶- لطفاً يك نگاه به كلمه «تني» در اين عبارت و يك نگاه مجدد به شعر او كه در همين برگ هاي اخير آمد كه گفت: «و بيت نيران»: آتشكده آتش. بكنيد. آن وقت دقيقاً پي مي بريد كه او در آن اشعارش كه اسلام را به ثنويت زردشتي دچار کرده است، به خود آفرين مي گوید. و براي تان روشن مي شود كه آن چه در مورد او گفتم - در ايوان خانه شاهانه اش در قونيه دراز كشيده و اين كه اسلام را در مقابل مسيحيت (دين حب) تخریب کرده و مردم مسلمان را از انگيزه دفاع تخليه کرده و پشت سرهم اخبار پيروزي مسيحيان بر مسلمانان در اسپانيا را مي شنود و بر ريش مسلمانان مي خندد - درست و صحيح و عين حقيقت و واقعيت است: كاري كه او كرد لشكرهاي صد هزار نفری نمی توانستند بكنند.

محي الدين يا تعبيرهاي مختلف و بيان هاي متعدد، به كار خود (تخریب اسلام) افتخار کرده است با اين همه صدرائيان امروزي ما، از درك تصريحات او نيز عاجزند. پيش تر از فصوص تصحيح ابی العلاء عفيفی (ج ۲ ص ۵) نقل كردم كه محي الدين مي گوید: عقد الخلائق في الاله عقائد و انا اعتقدت جميع ما عقدوا: بشرها عقايد گوناگون درباره ي خدا داشتند من به همه عقايد آنان معتقد شدم.

بي نوشت ها:

۱- چون اين بحث به رقم هاي تاريخي اروپا نيز مربوط مي شود، لذا تاريخ ميلادي ذكر شد.

۲ و ۳- محي الدين با آوردن لفظ «تني» - دو تا كرد - مدعي است كه اين ثنويت نص قرآن است. و اين نشان مي دهد كه آن بي راهه رفتن قيصری ، جای شگفت است.

فرقه ذهبیه

«سید علیرضا علوی طباطبایی»

ذهبیه بهانه ای برای ادعای تشیع

مروری بر تحقیقاتی که پیرامون تصوف در اسلام صورت گرفته، این را ثابت می کند عده ای مسلمان وابسته به تصوف فرقه ای بر خلاف پیروان تصوف عابدانه و عاشقانه حتی تصوف علمی کوشیده اند اسلامیت تصوف را اثبات کنند. زیرا تصوف بعد از ورود به اسلام مانند هر مجوسی و یهودی، بودائی و مسیحی که گرایش به اسلام پیدا می کنند مسلمان می شوند، بعد از گذشت چند صباحی که به وسیله ابونصر سراج و ابوبکر کلابادی و ابوطالب مکی - نه به طور کامل - با اسلام تطبیق داده شد، مسلمانی است که مسلمانان به آن تعلق پیدا کرده، وابسته اش شده اند. این در ارتباط با شیعیان نیز امری است طبیعی، زیرا اگر دقت کنید مسلمان حنفی مذهب، تصوف حقیقی را حنفی می داند، همینطور شافعی، حنبلی و مالکی در اثبات این که تصوف شیعه نیست، بل سنی می باشد کوشیده اند. و حتی شجره ای برایش فراهم آورده اند که توسط ابوبکر بن ابی قحافه بدون واسطه ائمه طاهرین خاصه علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) به رسول خدا می پیوندد.

شیعیانی که به دلایل مختلف به تصوفی که مسلمانان نموده اند (۱) گرایش پیدا کرده، استدلال های عوام فریبانه قطب تراشان، تشیع تصوف باورشان شده است، به آنچه نظیر «اخذ بیعت» مرسوم در تصوف فرقه ای که در ایام غیبت در تشیع جایگاهی ندارد بی توجه اند. زیرا اعتقاد به تمامی آنچه در عصر غیبت کبری به مهدویت مربوط می شود، مانند بیعت (مخصوص) ولایت، با تقلید که نشانه ی پذیرفتن فرمان ارجاع امت به حضرات فقهاء مجتهد روات حدیث می باشد به ایشان مربوط می شود؛ نه روسای تصوف فرقه ای. یا دستوراتی نظیر «غسل اسلام» که در ذهبیه از زمان سید عبدالله برزش آبادی مرسوم بوده است (۲) و آدابی نظیر اذن جهت لوح «جنت الاسماء»، یا اعتقاد به تقسیم ولایت با ابداع «جزئیة» به نام «ولایت قمریه» که بدون هیچ واسطه ای از «ولایت شمسیه» که منظور حضرت امام قائم غائب موجود موعود - ارواحنا فداه - است، نه فقط فیض می گیرد و منیر می شود، بل یگانه واسطه بین امام فیاض و عالم می باشد. در معنا همان ادعای باطلی که شیخیه با نام «نوکر مقرب» آن را «رکن رابع» ایمان یعنی شرط ایمان و ایقان به سه رکن «توحید»، «نبوت» و «امامت» دانسته و می دانند. علاوه بر آنکه این تفکر ساخته شیخ احمد احسائی (۳) به «بابی گری» و «بهائی گری» ختم شد، الگوئی برای ادعای

امثال غلام احمد قادیانی گردید. آری این خصوصیت های تصوف، ولو اگر مذهب تشیع داشته باشد، آن را از مبانی تشیع جدا و دور می سازد.

به هر روی از اصرار بر عنوان «ذهبیه» برای فرقه «عبداللہیہ» - همانطور که وابستگان به ذہبیه به زبان و قلم آورده اند - متوجه می شویم دیگران را شیعه ناب و خالص نمی شناسند؛ چنانکه اصرار دارند «در این سلسله سنی واقع نشده و کلاً مشایخ و اولیای این سلسله امامی مذهب بوده اند.» (۴) و سپس برای اینکه چنین ادعای ثابت نشده را به فرقه عبداللہیہ ذہبیه مخصوص سازند اضافه می کنند:

«به خلاف سایر سلاسل که مغشوش و مخلوط اند.» (۵) و به همین اعتبار شیعه سازی روسای این فرقه، آن را «ام السلاسل» نامیده اند. (۶) در صورتی که اهل تحقیق از اتباع ذہبیه اصرار بر این را از جمله اقدامات و تعصبات متأخرین (۷) از اقطاب و دانشمندان این فرقه دانسته و اشاره کرده اند متأخرین از روسای ذہبیه «به این نکته توجه نموده، این طریقه را ام السلاسل فرق صوفیہ» دانسته اند (۸) مانند میرزا ابوالقاسم راز شیرازی. (۹) در حقیقت این روسای متأخر عبداللہیہ بوده اند که کوشیده اند عنوان «ذہبیه» را بر این فرقه ثابت کنند و مدعی شوند «سلسله اربعہ حقہ ذہبیه کہ ام السلاسل است منحصر بہ فرقه اثنی عشری می باشد [کہ اشاره خواهیم کرد نیست] و بہ این سبب این سلسلہ را ذہبیه می نامند کہ اختلاف بر او راه نیافتہ [و خواهیم گفت یافته] و باب ولایت این سلسلہ را بر مخالفین خالص نشدگان باز و مفتوح نفرموده اند.» (۱۰) چنین بی ربطی را با ادعای «این سلسلہ را مخصوص شیعه دانسته، تمام اقطاب آن شیعه خالص الولایہ» (۱۱) اند. تشیع را بہ فرقه ای اختصاص داده اند کہ مؤسس آن بر اثر تخلف از امر پیر و مرادش «ذہبیه» خوانده شدہ است و این با شیعه بودن فرقه تفاوت دارد. برای نمونه حضور افرادی نظیر «حسن بصری» مخالف علی امیرالمؤمنین (علیہ السلام) «داود طائی» ناصبی، (۱۲) «جنید بغدادی» و «احمد غزالی» غیر شیعه، بہترین دلیل است، زیرا در شیعه نبودن اینان شک و تردیدی نیست؛ چنانکہ دکتر اسدالہ خاوری ہمشیرہ زادہ مجدالاشراف رئیس ذہبی، معتقد است «موضوع شیعه بودن تمام اقطاب ذہبیه (من البدو الی الختم) از مباحث دشواری است کہ بہ این سادگی ہا نمی توان آن را رد و یا قبول نمود.» (۱۳)

یکی دیگر از علائمی کہ می تواند نشانگر بی تعصبی متأخرین روسای ذہبیه بہ تشیع باشد، مسألہ بدعت ہائی است کہ جهت اثبات عنوان «ذہبیه» بہ کار گرفته اند؛ کہ مهمتترین آنها ہتک حرمت مقاماتی می باشد کہ مربوط و مخصوص ائمہ طاہرین (علیہم السلام) است و شیعه ہرگز بہ آن حریم نزدیک نشدہ و نمی شود و از ہمگانی کردن آنها بیزار بودہ و ہست. حتی با کسانی کہ آن عناوین و مقامات را تعمیم دادہ و می دهند، مخالفت کردہ اند. در صورتی کہ نجیب الدین رضا نفر سی ام از شجرہ روسای این فرقه، جهت تشیع سازی فرقه «ذہبیه» سرودہ است:

شد مسمی بر ذهب این سلسله	کرد با معروف شه آن قافله
گشت این ام السلاسل بهر فقر	بر تمام فقرها این گشت فخر
چارده معصوم را اینجاست جای	این درخت طوبی است ای نیک رأی
این شجر را حق مبارک خوانده است	چون ز معصومان ما وامانده است
این شجر را باز زیتونه شده است	بیت امنیت همین خانه شده است (۱۴)

ابوالقاسم راز شیرازی سی و پنجمین رئیس این فرقه، اضافه می کند که بیت «این شجر را حق مبارک خوانده است» اشاره به آیه ((شَجَرَةَ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ)) (۱۵) سوره ی نور است. (۱۶) در صورتی که اکثر مفسرین «شجره مبارکه زیتونه» را ائمه طاهرین (علیهم السلام) دانسته اند.

به هر روی آنچه باید در این زمینه مورد توجه و اعتناء قرار گیرد، مسأله «ام السلاسل» است که دو فرقه «معروفیه جنیدیه نعمة اللهیه» و «عبداللهیه» ذهبیه اغتشاشیه بر آن اصرار دارند. ولی جالب اینجاست که شعبات نعمة اللهیه، مسأله «ام السلاسل» را به دو تعبیر مخصوص به شجره ای دانسته اند که به نعمت الله کرمانی وصل می شود: یکی این که چون شجره تمامی فرقه ها به معروف بن فیروزان کرخی مجهول الهویه می رسد «ام السلاسل» است؛ در صورتی که ادعای اتصال چهارده گانه به معروف بن فیروزان کرخی با استناد به شجره های موجود، خلاف واقعیت می باشد؛ زیرا طبق اسناد موجود فرقه های «چشتیه»، «کبرویه»، «شاذلیه»، «اویسیه» و «نقشبندیه» به معروف کرخی صوفی نمی رسد. خصوصاً اینکه جنید بغدادی می گوید: «مردمان پندارند من شاگرد سری سقطی ام در حالی که من شاگرد محمد بن علی قصابم» (۱۷) و این اصل اتصال فرقه ها را به معروف کرخی زیر سؤال می برد. چه رسد به این که گنابادیان مدعی شده اند: چون تمامی شعبات نعمة اللهیه به شاه علی رضا دکنی می رسد، «نعمة اللهیه» نسبت به معروفیه «ام السلاسل» است. که هر دو تعبیر فوق بر خلاف ادعای فرقه «عبداللهیه» است که عنوان «ذهبیه» با معنای تشیع برای روسای فرقه را دلیل «ام السلاسل» می دانند.

بازسازی فرقه رضویه معروفیه جنیدیه:

بعضاً ممکن است طرح اینگونه مباحث را ضروری ندانسته، بر این عقیده باشند که نتیجه ای جز اتلاف وقت نویسنده و خواننده نخواهد داشت؛ در صورتی که توجه و دقت به این حرکات، شرح دعاوی صوفیه پیرامون مطلقه کردن دنیا و تفهیم کننده

این حقیقت که بندگان زر و سیم در دنیاخواهی و ریاست طلبی جز با اسمی تفاوت ندارند، به همین لحاظ مدعیان ارشاد و هدایت چون به خلوت می روند مانند دنیاخواران، آن کار دیگر می کنند.

در معنا اگر طالب حقیقت را با کرامت بافی برای مرشد صوفیه تحت تأثیر قرار نداده باشند، که تو اگر به جمع پیوندی صاحب کرامت می شوی، حتماً با نزدیک شدن به صوفیه و بررسی علمی معنوی دعاوی آنان متوجه می شوی «آواز دهل شنیدن از دور خوش است» زیرا بر خلاف اینکه «صاد» صوفی را «صفا» می دانند و «واو» آن را نشان «وفا» یا «فا» صوفی را دلیل بر «فنا»ی از خود تعریف کرده اند، رئیس صوفی و حاشیه نشینان او مطیع نفس داروغه شیطانند. و تردیدی نیست اگر طالب راه متوجه شود فتوکی ادعای مدعی ارشاد و هدایت با اصل آن برابر نیست، فریب ظواهر فریبنده را نخورده، خویش را در طلب به دنبال مدعیان صدق و صفا، مهر و وفا، هشدار داده، پای در باتلاق تصوف تشکیلاتی نمی گذارد.

به هر روی بعد از این مهم که سر حلقه ی صوفیان ذهبی اغتشاشی سید عبدالله برزش آبادی در رساله «کمالیه» اسمی برای فرقه اش بیان نکرده، دلیل این حقیقت است که بعد از ماجرای «ذهب عبدالله» خویش را از وابستگیان به شجره فرقه مزبور نمی دانسته اند، تا نامی از «ذهبی» ببرد. و لذا رساله اش را که «کمالیه» نام نهاده، با جمله «جماعتی از درویشان رساله ای که مشتمل بر قواعد و عقاید...» آغاز کرده (۱۸) و با دعائی ختم نموده است. (۱۹)

بر خلاف سیدعبدالله برزش آبادی که رئیس فرقه و مؤلف رساله کمالیه است، وحیدالاولیاء مقدمه نویسی به تبعیت از مجدالاشراف اول که فرقه «عبداللهیه» را با «سلسله علیه علویه رضویه مهدویه ذهبیه کبرویه» (۲۰) معرفی کرده، در مقدمه ای که بر رساله کمالیه دارد می نویسد: «سلسله مبارکه ذهبیه رضویه مرتضویه مهدویه کبرویه» (۲۱)

شاید در نگاه اول تعجب نموده، خود را مورد سؤال قرار دهید: در اینکه سیدعبدالله برزش آبادی اسمی بر فرقه اش نگذاشته وحیدالاولیاء بعد از چند قرن به چه مجوزی فرقه بدون نام «عبداللهیه» را نام «ذهبی» نهاده است. درست. ولی بین سبک نام بردن مجدالاشراف و وحیدالاولیاء تفاوتی دیده نمی شود؟! در صورتی که اگر دقت شود متوجه خواهید شد، جهت تأمین منظور فرقه ای، دستکاری مصلحتی صورت گرفته است؛ تقدم «ذهبی» بر «علویه رضویه مهدویه» به این عنوان رسمیتی می دهد که سابقه اش را بر علویه رضویه مهدویه مقدم می دارد. و این سبک تفهیم کننده ی این است که عنوان «ذهبی» با اراده الهی، آن هم قبل از حدیث «سلسله الذهب» مهم تر «ذهب عبدالله» یعنی «عبدالله از بیعت ما بیرون رفت» برای فرقه، انتخاب شده است. یا تغییر «علویه» به «مرتضویه» هر چند منظور انتساب فرقه به علی بن ابیطالب - سلام الله علیهما - را تأمین می کند، از لحاظ معنای «مرتضویه» که برگرفته از «مرتضی» می باشد، با توجه به معنای لغوی آن که پسندیده و خوشنود است، تفهیم می کند این فرقه از ناپسندهایی که مورد رضای خدا و پیامبر و امام باشد مبراست. در صورتی که چه ناپسندی از اخذ بیعت و تعمیم دادن

ولایت، زشت تر؟! به هر حال از زمان وحیدالاولیاء این نام توسط امثال دکتر احسان الله استخری (۲۲) علاوه بر اینکه به دفترها سپرده شد، بر سر زبان ها افتاد. و متقابلاً دیگرانی نظیر دکتر اسداله خاوری با تجلیل بیشتری نام فرقه را به صورت «سلسله علیه الهیه محمدیه (۲۳) علویه رضویه مهدویه، معروفیه ذهبیه کبرویه» به طور منظم که تفهیم کننده روند تاریخی فرقه باشد رواج دادند. (۲۴)

این همه دستکاری در نام فرقه، حکایت از بازسازی آنچه ممکن است اصالت فرقه را زیر سؤال ببرد می کند. چنانکه لفظ «حقه» را جهت تأکید بیشتر همین منظور اضافه کرده اند. در صورتی که دانشمند محقق آقای سلطان القرائی در تصحیح کتاب «روضات الجنان و جنات الجنان» درباره ی عناوین «کبرویه رضویه مهدیه»، توجه می دهد، در تصحیح و تطبیق دادن نسخه های «روضات الجنان» در نسخه ی متعلق به کتابخانه «نخجوانی» به مسائلی برخورد نموده که متذکر شده است: «عبارت مجعول و موضوع اقطاب سلسله علیه علویه رضویه مهدویه ذهبیه کبرویه، از مؤلف [حافظ حسین کربلائی] نیست؛ جایش نشانده و کلام مؤلف را در این گونه موارد تحریف و تضعیف نموده اند». (۲۵) و سپس اضافه می نماید: مرحوم میرزا علی آقا ثقة الاسلام که نسخه ای از «روضات الجنان» را داشته [اند] این نوع کارها را از حرکات منسوبین به سلسله ذهبیه دانسته، تذکر می دهد «جای تعجب و افسوس نیست که صاحب آن نسخه [حافظ حسین کربلائی] از منسوبین سلسله ذهبیه است» و بعد اضافه می کند «سلسله عبداللهیه علویه علاء الدولویه که در اول این نسخه واقع است حک کرده و تحریف نموده اند». (۲۶) نتیجه اینست: «آنچه امروز به نام سلسله علیه علویه رضویه مهدویه ذهبیه کبرویه معروف است، عناوین و اسمائی است که به استناد تحقیق آقای سلطان القرائی و میرزا علی آقا ثقة الاسلام به جای عبداللهیه علویه علاء الدولویه کبرویه گذاشته اند». (۲۷) در نتیجه اسم فرقه با توجه به اسم سیدعبدالله برزش آبادی مؤسس آن «عبداللهیه» شهرت داشته است. که اگر بخواهیم انتساب سیدعبدالله را به واسطه پیر و مرادش خواجه اسحاق به مبداء برسانیم، می شود: فرقه عبداللهیه همدانیه (۲۸) علاء الدولویه (۲۹) کبرویه (۳۰) عماریه (۳۱) جنیدیه (۳۲) معروفیه (۳۳) رضویه. (۳۴) اسمی از «ذهبیه» در بین نخواهد آمد با توجه به ماجرای سربچی سیدعبدالله برزش آبادی از فرمان پیر و مرشدش، و خطاب «ذهب عبدالله» عنوان هائی که از نظر گذشت، باطل نمی شود؛ زیرا ارتباط دهنده ی سیدعبدالله برزش آبادی با آن عناوین فرقه ای، خواجه اسحاق ختلانی بوده است که خواجه اسحاق او را با خطاب «ذهب عبدالله» طرد می کند. و این القاب برای فرقه می ماند: «عبداللهیه ذهبیه اغتشاشی».

و اگر بخواهیم سند اتصال سید عبدالله برزش آبادی به شاه قاسم انوار را ملاک قرار دهیم، (۳۵) نام فرقه ای را که به او می پیوندد باید چنین ثبت کنیم: عبداللهیه، انواریه (۳۶) صفویه (۳۷) زاهدیه (۳۸) ابهریه (۳۹) سهروردیه (۴۰) جنیدیه معروفیه رضویه.

- ۱- منظور تصوفی است که با دخل و تصرف در آن رنگ و بوی مسلمانی داده اند.
- ۲- رساله کمالیه / ۲۵.
- ۳- ریشه فتنه هائی که احساسی علت آن بود به نوعی به ذهبیه هم مربوط می شود.
- ۴- دو کتاب ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی و اصول تصوف در قسمت بحث پیرامون علت ذهبیه ملاحظه شود.
- ۵- میزان الصواب / ۸۶۹.
- ۶- بر خلاف معروفیه نعمه اللهبیه که معروفیه را به خاطر منتهی شدن شجره ها به آن ام السلاسل می خوانند.
- ۷- ولایت نامه چاپ شیراز / ۳۷۴، سطر ۱۲+۳۲۶ سطر ۱.
- ۸- ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی: ۱۱۱/۱.
- ۹- ولایت نامه / ۲۷۲، چاپ شیراز + ۳۲۶ چاپ تبریز.
- ۱۰- ولایت نامه / ۲۷۲، چاپ شیراز و ۳۲۶ چاپ تبریز + اوصاف المقربین / ۶۷.
- ۱۱- ولایت نامه، چاپ شیراز / ۲۷۲، چاپ تبریز / ۳۲۶، ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی ۱/۱۳۶.
- ۱۲- حقیقه العرفان / ۸۳، به نقل از شرح نهج البلاغه علامه خوئی.
- ۱۳- ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی ۱/۱۱۱.
- ۱۴- مثنوی سبع المثانی / چاپ تبریز: ابیات ۱۸ تا ۲۴
- ۱۵- آیه: ۳۵.
- ۱۶- آیات الولاية / چاپ تبریز ۲/۱۳۸
- ۱۷- تاریخ بغداد ۲/۶۴؛ ابن الملقن / ۱۳۶؛ طبقات شعرانی / ۸۴-۹۷؛ اللمع / ۴۵ و ۲۰۵ و ۴۳۴؛ الامام الجنید / ۷۷؛ نفحات الانس / ۸۲؛ روضات الجنان و جنات الجنان ۲/۳۵۶؛ طبقات الصوفیه انصاری تصحیح آقای دکتر مولائی / ۲۱۵.
- ۱۸- رساله کمالیه / ۱۱.
- ۱۹- همان مأخذ / ۴۷.
- ۲۰- تحفه الوجود / ۲۱.
- ۲۱- رساله کمالیه / ۲۵.
- ۲۲- اصول تصوف / ۳۲۲
- ۲۳- دکتر خاوری توضیح می دهد: به جای کلمه ی «علیه» حقه آمده است.
- ۲۴- ذهبیه تصوف علمی - آثار ادبی ۱/۲۰

۲۵- روضات الجنان و جنات الجنان ۳۵/۱.

۲۶- همان مأخذ ماقبل.

۲۷- جهت اطلاع بیشتر به میراث عارفانه جاودانه از سید محمد نوربخش مقدمه: ۵۳ رجوع شود.

۲۸- به لحاظ انتساب به سید علی همدانی

۲۹- به لحاظ انتساب به علاءالدوله سمنانی.

۳۰- به لحاظ انتساب به نجم الدین کبری.

۳۱- به لحاظ انتساب به عمار یاسر بدلیسی.

۳۲- به لحاظ انتساب به جنید بغدادی.

۳۳- به لحاظ انتساب به معروف کرخی.

۳۴- به لحاظ ادعای انتساب به امام رضا (علیه السلام)

۳۵- اصول تصوف / ۳۲۹.

۳۶- به لحاظ شاه قاسم انوار.

۳۷- به لحاظ شیخ صفی الدین اردبیلی.

۳۸- به لحاظ شیخ زاهد گیلانی.

۳۹- به لحاظ جمال الدین ابهری.

۴۰- به لحاظ ابونجیب سهروردی.

میرزا ابوالقاسم فرزند ملا محمد حسن، گیلانی الاصل، معروف به میرزای قمی و محقق قمی، از فحول و متبحرین علمای امامیه می باشد که در سال ۱۱۵۰ یا ۱۱۵۲ هـ ق متولد گردید. وی از شاگردان علامه وحید بهبهانی، و آقا محمد باقر هزار جریبی، و ملا مهدی فتونی بود. آثار گرانبهای او نشانگر تنوع علمی، و تبحر فضل، و احاطه علمی او می باشد. از تألیفات مهم اوست: قوانین الاصول، جامع الشتات، القضاء و الشهادات، الرد علی الصوفیه، و مناهج الاحکام. وی سرانجام در سال ۱۲۳۱ هـ ق در شهر مقدس قم بدرود حیات گفت و همانجا در قبرستان شیخان مدفون گردید.

اجوبه المسائل الرکنیه

«آیت الله العظمی میرزا ابوالقاسم گیلانی (میرزای قمی)»

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلاة والسلام على أهلها؛ أما بعد فهذه جواب المسائل الركنية التي سئلتها المولى العالم الزكي مولانا

على المازندراني الملقب بالركن المكتوبة على سبيل العجال في أضييق الاحوال.

المسألة الأولى: چه می فرمایید در باب محیی الدین و بایزید و عطار و ملای رومی و امثال آنها، بعضی آنها را از اولیاء و عرفاء می دانند و از مرتبه شیخ مفید و سیدمرتضی و علامه حلی و ملا احمد اردبیلی - رحمهم الله - بالاتر می دانند، و بعضی آنها را واجب اللعن می شمارند.

الجواب: عزیز من انسان فقیر که مانند خر بارکش متحمل بار تکلیف شده، که آسمان و زمین و کوه ها از تحمل آن عاجز است، به غیر آنکه دائم سر در زیر داشته باشد و به زمین نگاه کند که به گودالی نیفتد، دیگر التفات به جایی دیگر نباید داشته باشد و تمام هم او باید بردن آن بار گران باشد.

اگر مقتضای تکلیف را بدانیم و دوری راه را در نظر بیاوریم و گرانی بار را متذکر شویم، هرگز به فکر این و آن نمی افتیم و هرگز از جست و جوی معایب خود و معالجه امراض باطنیه خود فارغ نمی شویم که به دیگران بپردازیم؛ این کارهای بیکار است.

از ابوذر غفاری - رضی الله عنه - روایت شده که: دردِ چشمی عارض او شده بود و بسیار طول کشید.

به او گفتند: چرا معالجه نمی کنی؟

گفت: شغل اهمّ از این دارم (یعنی از امور دین).

گفتند: پس چرا دعا نمی کنی که خدا شفا بدهد؟

گفت: اهمّ از این دارم که از برای آن دعا کنم.

به هر حال گویا که از بابِ خَرَقِ عادت چنان وسعتی در اوقات شما حاصل شده که از جمیع تکلیفات اخرویّه خود فارغ و از تحصیل معیشت دنیویّه هم بی احتیاج شده، به جهت تفریح خاطر و تفریح دماغ در تماشاگاه خانقاه محیی الدین و بایزید می چرخید، و در صدد تفحص احوال ایشان بر آمده اید که آیا ایشان از نیکانند یا بدان!

اگر چهل نفر مؤمن را که در آخر شب به جهت آنها می خواهی استغفار کنی نداری، من از برایت هزار نفر بنویسم!

و اگر می خواهی در مسائل فروع دین تقلید عالمی بکنی - بر فرض تقدیری که تقلید میت جایز باشد - تقلید فضلالی شیعه که بالیقین شیعه، عادل، فقیه و دانا به مسائل مذهب امامیه بوده اند و به اجماع و اتفاق صوفی و قشری، در فقه سرآمد بر اینها بوده اند، مثل شیخ مفید و شیخ طوسی و سید مرتضی و محقق حلّی، علامه و امثال اینها و کتاب های بسیار از اینها در میان است، اینها چه عیب دارد که می خواهید تقلید بایزید، محیی الدین و امثال اینها بکنید که تشیع ایشان معلوم نیست، بلکه تسنن آنها ظاهر است و از ایشان کتابی در فروع نیست و معلوم نیست که ربطی به فروع هم داشته باشند؟!

و اگر می خواهی گاهی که متوجه نفرین و لعن بر دشمنان خدا و رسول و اولاد اطهار او - صلوات الله علیهم - باشی... همه آنها را در تسبیح در آورده ای که معطل اینها شده ای؟!

و اگر غرض متابعت ایشان باشد در اصول دین و عقائد، پس باید دانست که در اصول دین تقلید جایز نیست و هر که باید خود عقل خود را حاکم کرده از پی تحقیق حق بر آید.

و قدری که یقیناً کفایت می کند بحمدالله از اختیارمتابعت ظاهر شریعت مقدسه در دست دارید، و صوفی و حکیم و کافر همگی متفق اند بر این که هر که به آن عمل کند هالک نیست، و اهل شرع و دین متفق اند بر این که غیر ایشان هالک است. هرگاه ما را قوه و استعداد تمام کردن مقصد و تحقیق ظاهر و باطن نباشد، به همین ظاهر اکتفا کنیم، به یقین هلاکی در او متصور نیست.

نهایت امر این است که حکیم و صوفی ما را نادان و قشری و کم مایه خوانند، تحمل این کنایه و تعرض آن آسان تر است از این که کسی مخلد در آتش باشد، و این طور سخن که می گویم از خواص من نیست، این کلامی است که ائمه معصومین (علیهم السلام) با زنادقه می گفتند.

پس معلوم است که این راهی است از برای اکتفای ما به آنچه در آن هستیم. (۱)

پس هرگاه یقین کردیم به اینکه کسی مخالف شرع و دینی است که به ما رسیده است و انکار آنها می کند - مثل این که خدا را منزّه از مکان و اتحاد در ما خلق و حلول در خلق می دانیم، و عالم را حادث می دانیم، و معاد را جسمانی می دانیم و او بر خلاف او می گوید - بر ما لازم است که از او کناره کنیم.

و هرگاه آن شخص بر او اتمام حجّت شده و از آن راه به در رفته، مستحق لعنت هم خواهد بود، هرگاه بر ما امر او مشتبه باشد او را به حال خود وا می گذاریم تا معلوم شود، و لعن کردن بر او لازم نیست، بلکه جایز هم نیست، چنان که در حدیث وارد شده که هرگاه به کسی لعن کنید و او اهل آن نباشد، لعن به شما بر می گردد.

الحاصل: هرگاه امر محیی الدین و بایزید و ملّای روم بر شما مشتبه باشد، نقصی به دین و دنیای شما وارد نمی شود، چنان که در آیات قرآنی و احادیث خاندان رسالت محکم و متشابه می باشد و ما را نهی کرده اند از متابعت متشابهات، در میانه علماء هم محکم و متشابه می باشد.

متابعت متشابه شیوه آنانی است که در دل آنان مرضی باشد، آن را که رستگاری منظور است، دست از محکّمات بر نمی دارد که به متشابه پردازد.

مجملی از احوال ایشان این است که هر یک از اینها قبل از پانصد سال و بیشتر و کمتر بوده اند و ما آنها را ندیده ایم، و هرگاه رجوع به جرح و تعدیلی که از علماء به ما رسیده بکنیم - چنان که در سایر رجال - پس علمای محکم در آن نیز اختلاف دارند و معدّین نیز بر سمت عدالت به معنی اعمّ متّصف و در اعمال جوارح عادل و در عقائد مشتبه هستند، پس شبهه در بعضی از اینها به هم می رسد.

و اما کلماتی که از ایشان مانده و سخن هایی که متواتر از آنها رسیده، اگر مراد ایشان همان ظاهر کلام ایشان باشد به یقین کافرنند، و با وجود اتمام حجّت برایشان و تخلّف از حقّ هم مستحقّ لعن هستند.

مثل این که محیی الدین در اوّل فتوحات گفته:

«سبحان من أظهر الاشياء و هو عينها». (۲)

و شیخ علاء الدوله سمنانی(۳)، با کمال ارادت او به محیی الدین، در حاشیه فتوحات بر این عبارت نوشته:

انّ الله لا يستحي من الحقّ أيّها الشيخ لوسمعت من أحد أنّه يقول: فضلة الشيخ عين وجود الشيخ لا تسامحة البتة،

بل تغضب عليه فكيف يسوغ لك أن تنسب هذه الهذيان إلى الملك الديان؟! تب إلى الله توبة نصوحاً لتنجو

من هذه الورطة الوغرة التي تستنكف منها الدهريون والطبيعون واليونانيون والسلام على من اتّبع الهدى.(۴)

و أيضا از فصوص و فتوحات او منقول است که می گوید:

هر که بت پرستید به همان خدا را پرستیده باشد، و چون سامری گوساله ساخت و مردم را به عبادت آن خواند، حق تعالی یاری نکرد هارون را بر سامری از برای آن که می خواست که در هر صورتی پرستیده شود. (۵)

حق تعالی نصاری را تکفیر نموده به سبب آنکه به الوهیت عیسی قائل شده اند، بلکه به سبب آن که خدا را منحصر در عیسی دانسته اند چنان که فرموده: «لقد كفر الذين قالوا ان الله هو المسيح». (۶)

و خود را خاتم الاولیاء دانسته و گفته که ختم ولایت به او شده، (۷) و پیغمبران نزد او حاضر شدند به جهت تهنیت و مبارک باد ختم ولایت او. (۸)

و هم گفته که: جمیع انبیاء اقتباس علم می کنند از خاتم اولیاء؛ و گفته که: خاتم اولیاء افضل است از خاتم انبیاء در ولایت، چنان که خاتم انبیاء افضل است از سایر انبیاء در رسالت. (۹)

و نیز گفته که: اهل آتش در دوزخ تنعم می کنند و به آتش راحت می نمایند و لذت می برند و عذاب کفار منقطع خواهد شد، و عذاب مشتق است از «عذب» به معنی شیرینی. (۱۰)

و قیصری در شرح فصوص در این مقام به جهت تمثیل گفته که: لذت اهل آتش از آتش و تفرشان از نعیم بهشت چنان است که جُعَل (۱۱) از بوی قاذورات و نجاسات لذت می برد و از بوهای خوش نفرت می نماید. (۱۲)

و نیز محیی الدین مذهب جبر را نسبت به جمیع عرفا داده .

این کلمات مذکوره بعضی از سخن های این شیخ است. (۱۳)

و همچنین سخن های منصور، و «أنا الحق» گفتن او، و سایر آنچه از او مشهور و معروف است، و آنچه از بایزید (۱۴) نقل کرده اند.

چنان که ملّای روم در حکایت او گفته:

با مریدان آن فقیر محتشم بایزید آمد که نک یزدان منم
گفت مستانه عیان آن ذوفنون لا إله إلا أنا ها فاعبدون

و بعد از چندی باز گفته:

عقل را سیل تحیر در ربود زان قوی تر گفت که اول گفته بود
نیست اندر جبهه ام إلا خدا چند جویی بر زمین و بر سما (۱۵)

و همچنین او گفته: سبحانی ما أعظم شأنی. (۱۶)

و اما ملّای روم، پس قطع نظر از این که از اول تا به آخر مثنوی او به غیر تسنن چیزی از او معلوم نمی شود، اعتقاد او به امثال آنچه از محیی الدین و بایزید ظاهر می شود هم ظاهر است، و در بسیاری از جاها کلام او صریح در وحدت موجود هست.

و در حکایت ابن ملجم کلام او صریح در جبر است؛ در اول داستان می گوید که آن حضرت به او فرمود:

هیچ بغضی نیست بر جانم ز تو زآنکه این را من نمی دانم ز تو
آلت حقّی تو فاعل دست حقّ چون زخم بر آلت حقّ طعن ودق

و در اواخر داستان می گوید که آن حضرت به ابن ملجم فرمود:

لیک بی غم شو شفیع تو منم خواجه ی روحم نه مملوک تنم (۱۷)

و اگر کسی گوید که: از آن جای مثنوی که گفتگوی جبر و قدری می کند - در اواخر دفتر پنجم - معلوم می شود که او

جبر را باطل می داند - و آن داستان طولانی است.

جواب آن گوئیم که در آخر داستان سخنی می گوید که همه را پایمال کرده، آنجا که می گوید:

زان مهم تر سخن ها گفتنی ها هستمان که بدان فهم توبه یابد نشان

اندکی گفتیم زان بحث ای عتُل
 اندکی پیدا بود قانون کُل
 همچنین بحثت تا حَشْرِ بَشَر
 در میان جبری و اهل قَدَر
 گر فرو ماندی ز دفع خصم خویش
 مذهب ایشان بر افتادی ز پیش
 چون برون شوشان نبودی در جواب
 پس رمیدندی از آن راه تَبَاب
 چون که مَقْضی بُد دوام آن روش
 می دَهْدشان از دلایل پرورش
 تا نگردد مُلْزَم از اشکال خصم
 تا بود محجوب از اقبال خصم
 تا که این هفتاد و دو ملّت مُدام
 در جهان ماند اِلی یوم القیام (۱۸)

و امثال این کلمات که البته در کتاب ها خوانده اید و دیده اید، دیگر احتیاج به تکرار و نوشتن نیست.

غرض ما در اینجا چیز دیگر است و آن این است که: اگر این جماعت مراد ایشان از این کلمات همان ظاهر آن است که می فهمیم، پس آنها بی اشکال کافر و ملعون اند، و اگر مرادشان چیزی است که مانمی فهمیم، چنان که هواداران و محبانان می گویند و تأویلات می کنند، پس گوئیم که اینها فاسق و بد کردارند به جهت آنکه اظهار کلام کفر می کنند و خود را مستحقّ مؤاخذه، طعن، لعن مردم و مورد عتاب و عقاب الهی نیز می کنند، به جهت آنکه چنان که اعتقاد کفر حرام است، تلفّظ به کلمه کفر هم حرام است، و احکام شرع مقدّس مبتنی بر ظاهر است، چنان که بسیار اوقات در مرافعات، صاحب حقّ محروم و آنکه بر باطل است صاحب حقّ می شود، و بسا هست که قصاص می شود کسی که کسی را نکشته است به سبب آن [که] اقرار دروغ بکند بر قتل، یا شهود خوش ظاهر شهادت بدهند و در باطن دروغ گو و فاسق باشند.

پس هرگاه کسی این طایفه را لعن کند به سبب آنچه از ایشان ظاهر شده، معاقب نخواهد بود هر چند آنها در باطن کافر نباشند.

و در کافی از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که:

((لو ان رجلاً أحب رجلاً لله، لأثابه الله على حبه آياه و إن كان المحبوب في علم الله من أهل النار، و لو ان رجلاً

أبغض رجلاً لله، لأثابه الله على بغضه آياه و إن كان المبغض في علم الله من أهل الجنة)). (۱۹)

و لیکن باید اجتهاد و سعی بکند در این که آن شخص مرد خدا است یا نه، و بعد از آنکه یافت مرد خدا است او را دوست دارد.

و اگر کوتاهی کند یا از راه عصبیت و حمیت او را خوب داند، باید از محبت او بترسد به جهت آنکه مبادا بد باشد و آخر با او محشور شود.

چنان که در حدیث است که هرگاه کسی سنگی را دوست دارد با او محشور می شود.

بلکه اگر معلوم ما هم بشود که آنها در باطن مسلمانند، باز [حکم] به فسق آنها می کنیم که چرا این حرف را گفتند.

و بعضی از هواداران ایشان توجیه کلام های ایشان را می کنند و می گویند که این سخن ها در حال مستی عشق الهی و در وقت بی خودی از آنها سر زده، چنان که ملاً در مثنوی یک صفحه کتاب را در شأن بایزید و گفتن آن کلمات را از سر مستی و بیخودی نوشته و ذکر آنها طول می کشد.

و این توجیه نیز بی وجه است و صاحب این سخن ها به این توجیه ها راضی نیست، و هر فرصتی که چنین باشد چرا دیگران این را در جمله مدایح آنها بنویسند که مورث بد فهمی علمای ظاهر بشود.

با وجود آن که کلمات ایشان در سایر مقامات فریاد می کند که چنین نیست، چنان که شیخ شبستری گفته:

روا باشد أنا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی (۲۰)

به جهت آنکه مقابله نیک بخت با درخت، که مراد شجره کوه طور است، افاده کمال هشیاری می کند نه مستی، و اگر غرض او بیان اولویت در مظهریت تجلی یا حلول یا اتحاد باشد هم رسوائی آن بیشتر است.

و در این صورت ها همه جا ندای: «أنا الحق» از خدای تعالی خواهد بود نه از منصور، پس دیگر چه معنی دارد این که منصور این را از راه مستی گفت؟!

و قطع نظر از اینها همه، کرده جمعی کثیر از معتمدین علمای شیعه - که مدار دین شیعه بر اعتماد بر ایشان است در نقل احکام الهیه از ائمه ایشان - در شأن حلاج حکایت ها نقل کرده اند، و توقیع لعن او را از امام زمان (علیه السلام) نقل کرده اند، و همه او را از جمله کذابین شمرده اند. (۲۱)

و از شیخ مفید ذکر کرده اند [که]: کتابی در خصوص بطلان طریقه تابعان حلاج تألیف کرده. (۲۲)

و شیخ طوسی در کتاب «اقتصاد» گفته که: او ساحر بود. (۲۳)

و همچنین در کتاب «غیبت» دروغ گویی و مکر او را نقل کرده. (۲۴)

و در حدیث است که ساحر کافر است؛ صاحب «تبصرة العوام» نقل کرده است که: او [حلاج] شاگرد عبدالله کوفی بود و او شاگرد ابو خالد کابلی و ابو خالد شاگرد زرqa و زرqa از شاگردان سجاح بود؛ و سجاح زنی بود که دعوی پیغمبری می کرد در زمان مسیلمه کذاب که او هم دعوی پیغمبری می کرد و دعوی خدائی می کرد و مردمان را به سحر فریب می داد. (۲۵)

و حکایت هایی دیگر هم از او نقل کرده است که طول دارد.

و همچنین اسماعیل بن علی نوبختی که از اعظام علمای شیعه است و ابن بابویه قمی در کتاب «اعتقادات»، و صاحب احتجاج، و غیر ایشان از علمای عظام، حکایت ها از او نقل کرده اند که تفصیل اینها مناسب مقام نیست. (۲۶)

در یکی از کتاب های شیعه (۲۷) دیده ام که به فتوای حسین بن روح - که یکی از نوآب صاحب الامر است و بر شیعه لازم است انقیاد و اطاعت امر او - او را کشتند. (۲۸) و همچنین ابن خلکان این مطلب را در تاریخ خود آورده.

و ظاهر این است که تابعان او همه حال او را داشته باشند، مگر اینکه بگوئیم که به جهت غیر تصوف، از ساحری و دروغ گوئی و غیر آن مورد لعن شدن از این راه، و اگر لعن از همین راه باشد بر همه این بحث وارد می آید به جهت آنکه شبستری و ملا و غیر اینها همه معتقد به حلاج می باشند.

و به هر تقدیر این جماعت در ظاهر حال از اولیاء و عرفای اهل سنت اند و چون ایشان را داعیه مقابله با ائمه ما باعث شده که بلکه توانند اطفای نور الهی کنند، این اساس را در مقابل چیدند و این جماعت همان رؤسای ایشانند و هیچ یک از اینها معلوم نیست که مذهب شیعه داشته باشند.

و اینکه بعضی از مریدان ایشان ادعای تشیع اینها می کنند و می گویند که ایشان در زمان تقیه بوده اند و به اعتبار تقیه اظهار تسنن می کرده اند، بسیار دور است به جهت آنکه امثال این فضلاء هرگاه از رؤسای شیعه بوده اند و از کمال تقیه، اهل سنت آنها را بزرگ شمرده اند، پس بایست این معنی بر علمای شیعه مخفی نماند و در میان شیعه مشهورتر باشند و حال آنکه هیچ یک از علمای رجال ما ذکر احدی از آنها را نکرده مگر بعضی را به بدی ذکر کرده مثل حلاج و غیر آن.

و اینکه بعضی علمای ما فریب این طریقه را خورده باشند و خواسته باشند که آنها را از موارد طعن و لعن در آورند، نباید آنها را شیعه کنند و بعضی کلمات غیر واضحه الدلالة را به جهت تشیع ایشان نقل کنند، با وجودی که کتاب های اینها از اول تا به آخر فریاد از تسنن می زند.

خلاصه این که اول باید تشیع را ثابت کرد و بعد از آن اظهار تسنن را حمل بر تقیه کرد و بعد از آن توجیحات کلماتی که ظاهر آنها کفر است کرد، و هیچ یک از اینها را دلیل و بینه و وجه صحیحی ظاهر نیست.

اگر صوفی های ما به سبب بعضی از آن کلمات، تشیع را فهمیده اند، پس به آنها می توان گفت که همه کلمات و کتاب ها اولی است به دلالت، و همچنان که در آنها احتمال تقیه داده اند با وجود بعد کمال، در اینها هم احتمال معنی دیگر هست و دلالت آنها بر تشیع ظاهر نیست.

و این مقام گنجایش ذکر کلمات طرفین و بیان دلالت و عدم دلالت آنها را ندارد، مثل آن که از بعضی اینها نقل کرده اند این شعر را که گفته است:

آن زمان که عشق می پیمود درد بوحنیفه شافعی بوئی نبرد

و این را شاهد تشیع شاعر گرفته اند و آن هیچ دلالت ندارد به سبب آنکه ابو حنیفه و شافعی از جمله فقهاء و علمای ظاهر بودند، و طعن اصحاب ذوق بر علمای ظاهر، مخصوص مذهبی دون مذهبی نیست، طعن از آن راه است نه از راه تسنن.

و همچنین در حکایت محیی الدین عربی در او اواخر فتوحات، در باب سیصد و شصت و ششم، که می گوید کلامی که دلالت دارد بر خلافت و امامت جناب صاحب الامر صلوات الله علیه، هم دلالتی واضح بر تشیع او ندارد، (۲۹) و آن کلام این است:

((ان الله خليفة يخرج من عترة رسول الله(صلى الله عليه وآله وسلم) و ولد فاطمة، يواطى اسمه اسم رسول الله(صلى الله عليه وآله وسلم) ، جدّه الحسين بن علي بن أبيطالب، يبائع بين الركن و المقام، يشبه رسول الله فى الخلق بفتح الخاء، و ينزل عنه فى الخلق بضمّ الخاء، أسعد الناس به أهل الكوفة، يعيش خمساً أو سبعاً أو تسعاً يضع الحرمة ويدعو إلى الله بالسيف، و يرفع المذاهب عن الارض و لا يبقى إلّا الدين الخالص، أعداؤه مقلده العلماء أهل الاجتهاد لما يرونه من الحكم بخلاف ما ذهب إليه أمّتهم...، إلى آخر ما ذكره)) (۳۰)

به جهت آنکه اهل سنت منکر صاحب الامر - صلوات الله علیه - نیستند و اخبار بسیار از رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) در آمدن او نقل می کنند؛ و بیش از این نیست که می گویند هنوز نیامده است.

و آن که محیی الدین گفته: دشمن او فقهای زمان اویند، وجه این کلام همان است که مذکور شد؛ یعنی هر که فقیه و از علمای ظاهر است با رفتار قطب موافقت ندارد، نه این که مراد از فقها فقهای اهل سنت باشد از راه سنی بودن یا دلالت کند بر تشیع او.

و همچنین دلالت واضح بر وجود قائم ندارد به جهت آن که «یخرج» محتمل است که از خروج مراد خروج مصطلح باشد؛ یعنی اظهار شوکت می کند، و محتمل است که مراد بیرون آمدن و متولد شدن از عترت باشد، بلکه این اظهر است.

به هر حال من اصراری ندارم در اثبات تسنن محیی الدین یا وجوب لعن او، یا حکم به معذب بودن او در قیامت، بلکه غرض این است که خوب بودن هم ثابت نیست.

پس او و امثال او مثل ملای روم و غیره از متشابهات علماء هستند و از آنها ساکت باید بود، نه مدح و نه لعن. (۳۱)

بی نوشت ها:

۱- چنان که حضرت صادق (علیه السلام) به ابن ابی العوجاء فرمود؛ و حضرت ابوالحسن (علیه السلام) به زندقی دیگر فرمود: روی محمد بن عبدالله الخراسانی خادم الرضا (علیه السلام) قال: دخل رجل من الزنادقة على أبي الحسن (عليه السلام) و عنده جماعة فقال أبو الحسن (عليه السلام): أيها الرجل، أرايت ان كان القوم قولكم و ليس هو كما تقولون السنا و اياكم شرعا سواء لا تضرنا ما صلينا و صمنا و زكينا و اقرنا؟ فسكت الرجل ثم قال أبو الحسن (عليه السلام): و ان كان القول قولنا و هو قولنا الستم قد هلكتم و نجونا؟ فقال: اكمل الله. (اصول كافي: ۷۸/۱)

۲- فتوحات مكيه ۴۵۹/۲.

۳- احمد بن محمد بن بيبانكي (۶۵۹ - ۶۷۳) معروف به علاء الدولة سمناني و موصوف به «سلطان المتألهين» از اكابر عرفا و شعرا و مشايخ صوفيّه مي باشد.

۴- نفحات الانس / ۴۸۸ و ۴۸۹ .

۵- فصوص الحكم ۱۹۴/۱، فصّ هارونيه .

۶- مائده: ۱۷ و ۷۲؛ داوری های متضاد درباره محیی الدین عربی / ۱۷۹.

۷- مثلاً این بیت او در فتوحات ۲۴۴/۱ که می گوید: أنا ختم الولاية دون شك لوورث الهاشمی مع المسيح و یا این عبارت او: كنت ولياً و آدم بين الماء والطين، (فتوحات ۲۴۴/۱).

و نیز از وی رؤیایی نقل شده که در آن ادعای ولایت و خاتمیّت نموده است. (فتوحات ۳۱۸/۱ و ۳۱۹)

۸- او در این باره می گوید: جميع پیامبران به نزد من حاضر شدند و هیچ کدام از ایشان متکلم نشد سوای هود که مردی است ضخیم الجثّة و خوش صورت و خوش محاوره، به من گفت که: می دانی پیغمبران چرا حاضر شده اند، به تهنیت ختم ولایت تو آمده اند! (فتوحات ۲۴۴/۱)

۹- فتوحات ۲۴۴/۱.

۱۰- فصوص الحكم / ۲۱۲.

۱۱- حشره ای است سیاه و پردار، بیشتر روی سرگین حیوانات می نشیند. (فرهنگ فارسی عمید ۶۹۲/۱)

۱۲- شرح فصوص، عبدالرزاق کاشانی/۱۰۰.

۱۳- برای آگاهی بیشتر از افکار و عقائد ابن عربی و سخنان بزرگان و علماء اسلام درباره او، مراجعه شود به کتاب: داوری های متضاد درباره محیی الدین عربی، نوشته داودالهامی.

۱۴- ابو یزید طیفور بن عیسی معروف به بایزید بسطامی از معروفین و بنیانگذاران عرفان و تصوف در جامعه اسلامی است، سال وفات او را ۲۶۱ هجری ذکر کرده اند، او از اهل بسطام (شهر بزرگی است در راه طوس نزدیک دامغان) بوده و ۷۰ سال از عمر خود را در دین زرتشتی گذرانده است. (تذکره الاولیاء / ۱۶۵؛ ترجمه روضات الجنات ۳/ ۲۷۰). در باره او در کتاب اعلام آمده است: او اولین کسی بود که دم از فناء در خدا زده و وحدت وجود را رواج داد (الاعلام / ۱۳۲؛ فلسفه و عرفان از نظر اسلام / ۳۲۹).

۱۵- مثنوی / ۶۴۰، دفتر چهارم.

۱۶- تذکره الاولیاء / ۱۳۴.

۱۷- مثنوی / ۱۶۸، دفتر اول.

۱۸- مثنوی / ۸۰۴، دفتر پنجم.

۱۹- اصول کافی ۲ / ۱۲۷.

۲۰- گلشن راز / ۸۵.

۲۱- الغیبه، شیخ طوسی / ۴۱۰- ۴۱۲؛ الاحتجاج، شیخ طبرسی ۲ / ۲۹۱؛ حدیقه الشیعه / ۷۳۷.

۲۲- مرحوم مقدس اردبیلی (قدس سره) می فرماید: شیخ مفید کتابی به نام «الرد علی الحلاج» نوشته است و شیخ بن حمزه، شاگرد شیخ طوسی (قدس سره) در کتاب «الهادی إلى النجاة من جميع المهلكات» و غیره، از آن یاد کرده است. (حدیقه الشیعه / ۵۹۸)؛ مرحوم شیخ حرّ عاملی (قدس سره) نیز این کتاب را از شیخ مفید دانسته، می فرماید: و ذکر فيه أن الصوفية في الاصل فرقان حلولية و اتحادية (الاثني عشرية / ۵۳).

۲۳- می فرماید: ... و كان يلزم أن يمنع الله تعالى زرداشت و مانی و الحلاج و غیرهم من الممخرقين الذين فسد بهم خلق من الناس...؛ (الاقتصاد / ۱۷۸).

۲۴- مرحوم شیخ طوسی در کتاب «الغیبة» ذیل عنوان «ذکر المذمومین الذین ادعوا البایبة لعنهم الله» می فرماید: و منهم الحسین بن منصور الحلاج...؛ و در ادامه حکایت‌هایی از ادعاهای کاذب حلاج، مکر و دروغ گوئی او، و لعن و بیزاری علمای بزرگ شیعه از او را نقل کرده است (الغیبة / ۴۰۱).

۲۵- خیراتی، علامه محمد علی بهبهانی: ۱۶۱-۱/ ۱۵۹؛ به نقل از کتاب تبصرة العوام سید مرتضی رازی.

۲۶- برای آگاهی بیشتر از شرح زندگانی و عقاید حلاج رجوع شود به:

الف - ترجمه روضات الجنات: ۳۸۸/۳؛

ب - الفهرست، ابن ندیم / ۲۸۴؛

ج - آخرین امید، داود الهامی / ۱۵۴ - ۱۴۹؛

د - مرتدی به دار آویخته، حیدر تربتی کربلائی.

۲۷- بنگرید به: سفینه البحار، تألیف محدث قمی: ۳۱۴/۲، به نقل از کشکول شیخ بهایی.

۲۸- مولوی در این باره گوید:

بی گمان منصور بر داری بود	چون قلم در دستِ غداری بود
لازم آمد یقتلون الأنبیاء	چون سفیهان راست این کار و کیا

(مثنوی / ۲۴۴، دفتر دوم)

گفت منصوری أنا الحقُّ و برست	گفت فرعونی أنا الحقُّ گشت پست
وین أنا را رحمة الله ای مُحِب	آن أنا را لعنة الله در عقب
او عدوی نور بود و این عشیق	زان که او سنگِ سیه بود این عقیق

(مثنوی / ۷۵۴، دفتر پنجم)

۲۹- چنانچه مرحوم شیخ بهائی در کتاب خود: «الاربعین» باتمسک به این حکایت، قائل به تشیع ابن عربی شده است. (الاربعین / ۲۲۰ و ۲۲۱).

۳۰- فتوحات مکیه ۳۲۷/۳.

۳۱- قم نامه، مدرسی طباطبائی / ۳۲۵-۳۳۷، أجوبة المسائل الرکنیة، المسألة الأولى



فلسفه اسلامی نه، بازیافت فلسفه یونانی آری

«آیت الله سید ابراهیم سید علوی»

پیش در آمد بحث

۱- ما مدعی هستیم که چیزی به نام فلسفه اسلامی وجود ندارد هر چند که بین واژه حکمت که ریشه قرآنی دارد و به معنای کلام استوار و خلل ناپذیر است، و فلسفه که کلمه یونانی است خلط مبحث شده است.

حتی منطق نیز اصل یونانی دارد ملاحادی سبزواری گفته: *الفه الحکیم رسطالیس - میراث ذی القرنین القدیس.*

۲- در مقایسه مطالب حکمت آموز انبیاء و اولیاء معصوم، عنوان مقاله توجیه پذیر می شود که حکمت، آموزه ی انبیاء و تعلیمات آنان

بوده است *((يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ...))* (۱)

۳- خوشبختانه تاریخ اسلام بسیار شفاف و روشن است، از اولین روزی که مطالبی به نام فلسفه در میان علماء اسلام رواج

یافته کم و بیش به وارداتی بودن آن افکار یونانی الاصل اعتراف شده است.

۴- در این مقاله مرز میان حکمت قرآنی و حدیثی با فلسفه یونانی بیان شده است.

۵- در این زمینه یکی دو نمونه را یادآور شده ایم و هرگز برای خواننده بصیر ابهامی نخواهد ماند.

و اما اصل مطلب:

در عصر ما اصطلاحی نو و پسندیده ای رایج شده که زباله ها و ضایعات بشری را از هم جدا و دو قسم می سازند.

قسم نخست چیزهایی است صد در صد دور ریختنی که فقط به عنوان کود درخت و گیاه کارآمد دارد و بس.

قسم دوم را باز یافت می نامند که به نوعی مفید است و کارآمد دارد.

فلسفه یونانی و اندیشه های باستانی و صرفاً بشری منهای وحی، در قسم دوم جای دارد که برخی از آنها میراث ادیان و کتاب های تحریف شده هستند که حق و باطل در آنها به هم آمیخته است.

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) فرمود:

اگر باطل از آمیزه حق به دور می بود حقیقت بر جوینده آن پنهان نمی ماند و اگر حق از پوشش (لعاب) باطل خالص بود زبان معاندان بریده می شد لیکن از آن مشتی، و از این مشتی گرفته می شود و به هم آمیخته می گردد اینجاست که شیطان بر اولیای خود تسلط می یابد و تنها کسانی نجات می یابند که از ناحیه خدا برای ایشان نکویی رقم خورده است. (۲)

رخنه افکار صوفیانه به عقاید مسلمانان

در تاریخ اسلام به ویژه از قرن هفتم که تصوف و عرفان های وارداتی توسط مولوی، شبستری، حافظ وامثال آن به فرهنگ مسلمانان تحمیل شده و منهای آموزه های وحی و قرآن کج اندیشی هایی به اعتقادات مسلمین تسری کرده و جهان آشفته ای را به وجود آورده که احیاناً دستخوش امیال سیاسی و استعماری هم قرار گرفته است و در برابر صراط مستقیم الهی کج راهه های فراوان پدید آمده و با حدیث بی اساس: ((الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق)) خواسته اند راه خود را توجیه کنند که در این خصوص فقیهان پارسا به این ظریفکاری پی برده و هشدار داده اند.

آیت الله شبیری می گوید:

آیت الله بروجردی پس از ورود به قم از مدرسان و بزرگان حوزه بازدید به عمل می آورد روزی در یکی از آن جلسات پرسیدند این عبارت «العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة»: در کجاست؟ به ایشان گفته شد در کتاب مصباح الشریعه، حدیث آخر.

آقای بروجردی فرمودند مولف آن، شیخ ابوالقاسم قشیری رئیس متصوفه است. (۳)

و نظیر آن است حدیث ساختگی و صوفی مشربانه ((کنت کنزا مخفیا فاحبیت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف لکی اعرف)). وانگهی خداوند تعالی همواره خالق بوده و هست و تعطیل در وجود و ایجاد متصور نمی باشد و به طور کلی حدیث های قدسی که سند ندارند مضامین آنها را باید با قرآن و احادیث نبوی و اهل بیت (علیهم السلام) تطبیق داد سپس داوری کرد.

افسانه های یونانی به جای قرآن و حدیث

ما، در مقاله نقد یورسینا (۴) آورده ایم که ابن سینا با وجود معاصرت تقریبی با مرحوم سید رضی (جامع نهج البلاغه) در هیچ کتابی از کتاب هایش به عنوان سند علمی از وحی و آموزه های وحیانی اولیای معصوم چیزی نقل نکرده بلکه به عکس از باز یافته های فلسفه یونانی و مطالب صوفیانه بهره جسته است. چنان که در بحث معاد، آن را کمال عقلی محسوب داشته و معاد جسمی و حسی را منکر شده است. (۵) و در بحث نبوت و امکان استدلال عقلانی برآن، به آیه ۷۸-۷۹ سوره یس ننگریسته و به تفسیر آن مراجعه نکرده است.

و من نمی دانم این اصطلاح تقسیم علوم به معقول و منقول از چه وقت و توسط چه کسی رواج یافته است آیا تفسیر قرآن کریم و فهم احادیث پیامبر و اوصیای بزرگوار او صرفا دانش های نقلی و حکایت اند و بهره ای از تعقل ندارند؟ زهی بی انصافی. در حالی که قرآن کریم خود را برهان دانسته و مضامین آن را برهانی می داند. (۶)

وحدت حقیقی در فلسفه صدرایی

ملاصدرا درباره عشق جوانان خوش آب و گل بحث را به آنجا رسانده که گفته: «عاشق اگر بخواهد به نهایت آرزویش برسد که عبارت باشد از نزدیک شدن به معشوق و حضور در مجلس صحبت او، پس از برآمدن این آرزو به دنبال مرتبه بالاتری است و آن آرزوی خلوت با معشوق بدون حضور کسی است، هرگاه به چنین آرمانی رسید و مجلس از اغیار خالی دید آرزوی معانقه

و بوسه می کند و اگر آن هم حاصل شد آرزوی ورود به زیر یک لحاف می کند و بغل کردن معشوق با تمام اعضا و جوارح را آرزو می کند بیش از آنچه شایسته است با این همه شوق و عشق هنوز باقی است و آتش نفس، خاموش نمی شود بلکه شوق بیشتر و آشفته‌گی زیادتر می شود چنانکه شاعر گفته:

معشوق را بغل می کنم در حالی که هنوز آتش هوس نفس باقی است و به سوی او راغب است آیا پس از بغل گرفتن معشوق دیگر چیزی مانده برای نزدیکی؟ من دهان (لبان) او را می مکم تا حرارت شوق بر طرف شود اما هیجان من هر چه بیشتر می شود گویا دل من خنک نمی شود تا آن که دو روح یکی شوند. (۷)

آیا سزاوار است چنین ملایی را مصداق «الیوم اکملت لکم عقلکم» خواند؟ چنانکه برخی (۸) به زبان آورده اند! (اللهم عفوک) در تاریخ آمده که مادر سید مرتضی علم الهدی و سید رضی علیهما الرحمة و الرضوان دست آنان را گرفت و در کرخ به خدمت شیخ مفید آورد و گفت: «یا شیخ علیهما الفقه» سید مرتضی و سید رضی آنقدر صبیح و زیبا بودند که شیخ مفید نگاهش را به آنها نمی دوخت. این است نمونه فقیه پارسای شیعه و آن هم قطب عارفان و فیلسوفان صاحب مکتب که به زیر لحاف رفتن با جوان خوش آب و گل را، جایز می شمارد. (فاعتبروا یا اولی الابصار).

قصه موسی و شبان (و زیر سؤال بردن بعثت پیامبران)

مولوی در مثنوی خود داستانی آورده که صفحات مقاله را با آوردن آن اشعار خرافی پر نمی کنم و اگر مسلمانی اولین آگاهی از موضوع نبوت داشته باشد آن را افسانه شمرده و مخالف آموزه های قرآن و احادیث نبوی خواهد دانست. او چنین می گوید:

موسی (علیه السلام) شبانی را در راه دید که می گفت: تو کجایی تا من خدمتکار تو باشم جامه ات بدوزم، موی سرت را شانه کنم، ای خدا! جان من و همه فرزندان و خانمانم فدایت باد، تو کجا هستی کفش پاره ات رفو کنم و جامه ات بدوزم، شپش هایت را بکشم، پیش تو شیر آورم و اگر بیمار شدی غمخوار تو باشم من دستت را ببوسم و

پایت را بمالم وقت خواب جایگاهت برویم و اگر آدرس خانه ات را شناسم هر صبح و شام برایت شیر و روغن و پنیر و نان روغنی و نوشابه و جغرات نازنین آورم.

شبان این همه سخنان یاوه همی گفت موسی به او گفت: تو با کی حرف می زنی؟ شبان گفت: با کسی که ما را بیافرید این آسمان و زمین و چرخ و فلک را پدید آورد.

موسی گفت: تو خیره سر شده ای و مسلمان نشده کافر گشته ای. این ها چه ژاژخایی و زورگویی است. پنبه ای بر دهان بگذار که گند و عفونت سخنان تو عالم را به گند کشید. شبان گفت: ای موسی دهانم را دوختی و از پشیمانی جانم را سوختی او جامه اش را بدرید و آهی کشید و سر به بیابان نهاد و برفت.

سرزنش موسی توسط خدا!

از سوی خدا به موسی وحی آمد که تو بنده ما را از ما جدا کردی تو برای پیوند آمده ای نه جدایی هر کسی را سیرتی و هر قومی را اصطلاحی نهادیم. من خلق را نیافریدم تا سودی ببرم بلکه خواستم جودی کرده باشم. ما ناظر قلبیم اگر بنده ای خطا گوید او را نباید خطا کار گفت. ملت عشق از همه دین ها جداست عاشقان را دین و مذهب خداست و بس.

موسی به دنبال شبان

عاقبت موسی آن شبان را یافت گفت مژده باد که فرمانی تازه رسید. تو هیچ ترتیبی و آدابی مجو هر چه دل تنگت خواست بگو کفر تو دین است. تا آخر قصه. (۹)

تحلیل منطقی و قرآنی و حدیثی قصه

اولاً مرحوم بدیع الزمان فروزان فر که احادیث و قصص و تمثیلات مثنوی نوشته اصلی برای این قصه یاد نکرده است.

ثانیاً مرحوم عبدالباقی گلپنارلی در شرح احوال جلال الدین تحت عنوان ادبیات یونانی در آثار مولوی، اثری از این افسانه ارائه نمی دهد.

نگارنده از یک شخص منسوب به صوفیه که گاهی نزد قطبش می رفت پرسیدم از وی سند این داستان افسانه ای را بپرسد او جواب آورد که آن از افسانه های یونانی برگرفته شده است. گفتم مشکل حل شد این عارفان به اصطلاح اسلامی از خرافات یونانی اشراب شده اند اما گلپنارلی در کتاب خود به چنین اصلی اشاره نکرده است هر چند عنوان کلی را در فهرست یاد کرده است.

و ثالثاً امیرالمومنین (علیه السلام) درباره بعثت پیامبران که موسی بن عمران از انبیاء اولی العزم است فرمود:

پس رسولان خود در میان بشر برانگیخت و پیامبرانش را به دنبال هم فرستاد تا پیمان فطرت از ایشان باز خواهد و

نعمت فراموش شده اش را یادشان آورد و با رساندن حقایق حجت بر ایشان تمام فرماید و گنجینه های خرد را

برایشان آشکار سازد و نشانه های قدرت برایشان نمایاند. (۱۰)

بنابراین موسی در آن کار نخست خود، به وظیفه پیامبری خود عمل کرده که مبارزه با جهل می باشد که برنامه همه انبیاست

و بعد به تو هم دستور تازه، آن شبان را در جهل و جهالتش باقی گذاشتن نقض غرض از بعثت پیامبران است چنان که علی (علیه

السلام) فرمود:

وانگهی این آزادی بیان که غرب اومانیست مروج آن است همان منطق صوفیه و تمدن نیم بند غربی است که می خواهند در

پوشش آن، فساد بگسترانند که این کار را انجام داده اند و بالاخره قرآن برای زبان و گفتار، چهارچوب دارد و مؤمن هر چیز را

به زبان نمی آورد بلکه به فرموده امیرالمومنین (علیه السلام): نباید آن چه را که نمی داند بگوید بلکه در گفتارهای خوب، تناسب

زمان و مکان را رعایت کند ((لَا تَقُلْ بِمَا لَا تَعْلَمُ بَلْ لَّا تَقُلْ كُلَّ مَا تَعْلَمُ)) (۱۱)

در این قصه، کفر و ایمان قابل جمع است و باید امر به معروف و نهی از منکر کرد که برنامه پیامبران همین بوده است:

((تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ)) (۱۲) و نمونه های دیگر.

پس جهل زدایی و پیشگیری از منکرات، و بدی ها از برنامه های نخست پیامبران است و اگر انصراف موسی از آن کار و

اساساً چنین فرهنگی بر پایه تفکر غلط صوفی گری که مولوی ها مروج آن هستند گسترش یابد، جز هرج و مرج اجتماعی و

آزادی جاهلانه بشری نتیجه ای نخواهد داشت و تمام کارهای انبیاء را زیر سؤال می برد.

تهران - سید ابراهیم سید علوی -

۱۳۹۴/۱/۱

پی نوشت ها:

۱- بقره: ۹؛ و به آنها کتاب و حکمت می آموزد.

۲- نهج البلاغه صبحی صالح

خطبه ۵۰: «... فلو ان الباطل خلس من مزاج الحق لم يخف على المرتادين ولوان الحق خلس من لبس الباطل انقطعت عنه السن المعاندين ولكن يوخذ من هذا ضعف و من هذا ضعف فيمزجان فهناك يستولى الشيطان على اوليائه و ينجو الذين سبقت لهم من الله الحسنی»

۳- مجله شیعه شماره ۳ صفحه ۱۵

۴- نور الصادق (شماره ۲۹-۳۰ صفحه ۸۴-)

۵- همان

۶- رک: سوره نساء: ۱۷۴ و مومنون: ۱۱۷، بقره: ۱۱۱ و انبیا: ۲۴ و جز آنها.

۸- جوادی آملی در شرح حکمت متعالیه اسفار اربعه / ۱۰۲

۹- مثنوی دفتر دوم

۱۰- نهج البلاغه صبحی صالح خطبه ۱؛ «... فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَآتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْذِنَهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَيُذَكِّرُوهُمْ مَنْسَى نِعْمَتِهِ وَيَحْتَجُوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِيغِ وَيُشِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ...»

۱۱- نهج البلاغه حکمت ۳۸۲ «و لا تقل مالا تحب» نامه ها - ۳۱

۱۲- آل عمران: ۱۱۰

اشاره:

نویسنده ی بزرگوار این مقاله انگیزه ی خود را از نگارش این مطالب چنین بیان می کند: هدف از این مقاله ارائه چهره ی واقعی فلسفه و تصوف می باشد که بر خلاف تبلیغات گسترده و ادعاهای مطرح شده، میزان کاربرد و کارایی فلسفه، برای اثبات شرک و کفر بسیار بیشتر از آن چیزی است که برخی تصور می کنند.

آنگاه نگارنده به این نکته اشاره می کند که: اساتید قدیمی فلسفه نیز به این نکته توجه داشتند، از این جهت از آموزش فلسفه برای عموم خود داری می نمودند و تأکید داشتند فقط افراد خاصی که از نظر عقیدتی و دینی، قوی می باشند، فلاسفه را یاد بگیرند، تا نظریات فلاسفه موجب انحراف فکری و عقیدتی آنها نگردد.

فلسفه عین توحید یا عین شرک ؟

«استاد کریم زارع»

در فلسفه نظریات فراوانی مطرح شده است که اگر با دقت بررسی شود، آشکار می شود که فلسفه، عقل گریز و دین ستیز می باشد، یکی از آنها نظریه ی «**وحدت، عین کثرت و کثرت، عین وحدت**» می باشد.

این نظریه برخلاف آنچه که ادعا می شود، یکی از نظریات کهن فلسفه است که برای تقویت عقاید باطل و شرک آمیز در سطح جهان به کار گرفته می شود و برای اثبات تثلیث، پان ته ایسم، پانن ته ایسم، بت پرستی و ... مورد استفاده قرار می گیرد و به ظاهر، اشکالات عقلی مطرح شده بر علیه شرک و کفر را پاسخ می دهد.

هدف از این مقاله ارائه چهره ی واقعی فلسفه و تصوف می باشد که بر خلاف تبلیغات گسترده و ادعاهای مطرح شده، میزان کاربرد و کارایی فلسفه، برای اثبات شرک و کفر بسیار بیشتر از آن چیزی است که برخی تصور می کنند.

اساتید قدیمی فلسفه نیز به این نکته توجه داشتند، از این جهت از آموزش فلسفه برای عموم خود داری می نمودند و تأکید داشتند فقط افراد خاصی که از نظر عقیدتی و دینی، قوی می باشند، فلاسفه را یاد بگیرند، تا نظریات فلاسفه موجب انحراف فکری و عقیدتی آنها نگردد.

بررسی نقش فلسفه در گسترش و تقویت شرک و کفر در جهان به نگارش کتاب مستقلی نیاز دارد و در این مقاله آثار و نتایج خطرناک، نظریه «**وحدت، عین کثرت و کثرت، عین وحدت**» اجمالاً بررسی شده است.

۱) اثبات تثلیث با نظریه ی «عینیت وحدت با کثرت»

یکی از کهن ترین و معروف ترین نظریات مشرکانه، نظریه ی تثلیث است؛ که در طول تاریخ در میان اقوام و ملل مختلف جهان رواج داشته و هنوز هم رایج است. اعتقاد به سه خدای برتر در جوامع مختلف بشری، بر اساس عقائد خاص هر قومی، تفاوت هایی با یکدیگر دارد، برخی هر سه خدا را در عرض یکدیگر می دانند، برخی خدایان سه گانه را در طول یکدیگر قرار می دهند، برخی به غیر از سه خدای برتر خدایان دیگری هم دارند و برخی خدایان دیگر را قبول ندارند. همه ی این اقوام و ملل در یک مسئله مشترک هستند و آن اعتقاد داشتن به سه خدا می باشد، از همه ی آنها معروف تر تثلیث در دین مسیحیت است که به خاطر رواج بیشتر دین مسیحیت در جهان، این تثلیث هم رواج فراوانی دارد. برای شناخت بهتر عقیده تثلیث نمونه هایی به صورت مختصر ارائه می شود.

الف) تثلیث بابلی

قوم بابل از اقوام کهن جهان می باشند و دو نوع تثلیث از آنها مطرح شده است.

تثلیث اوّل: آنو (خدای آسمان) انلیل (خدای زمین) ائا (خدای آب)

تثلیث دوّم: شمش (خدای آفتاب) سین (خدای ماه) ایشتار (خدای مونث)

ب) تثلیث هندی:

اقوام هندی، به خدایان فراوانی اعتقاد دارند و تثلیث معروف آنها به نام «تری مورتی» (TRI MURTI) می باشد که خدایان سه گانه آنها عبارتند از:

۱) شیوا (خدای هلاکت)

۲) برهمن یا برهما (خدای خلقت)

۳) ویشنو (خدای محافظت)

ج) تثلیث مصری

تثلیث مصری از تأثیر گذارترین تثلیث‌ها به شمار می‌رود و زمینه‌ساز «تثلیث فراماسونری و تثلیث شیطنی» می‌باشد، حتی برخی معتقدند تثلیث مسیحیت هم از این تثلیث به وجود آمده است.

خدایان سه‌گانه ی مصری عبارتند از:

(۱) اوزیریس (OSIRIS) خدای پدر

(۲) آیزیس (ISIS) خدای مادر

(۳) هوروس (HORUS) خدای پسر

(د) تثلیث یونانی

یونانیان همانند هندی‌ها، خدایان فراوانی دارند و معتقدند ۱۲ نفر از خدایان در مکانی به نام «آلمپ» زندگی می‌کنند.

از میان خدایان یونان، سه خدای برتر، از همه بیشتر مطرح می‌باشند که عبارتند از:

(۱) زئوس (خدای آسمان)

(۲) پوزی دوس (خدای زمین)

(۳) هادس (خدای زیر زمین)

(ه) تثلیث فلسفه نوافلاطونی (PLATONISM NEW)

اعتقاد به شرک و تثلیث از نظریات کهن فلسفه می‌باشد که در فلسفه نوافلاطونی از وضوح بیشتری برخوردار است که در

قالب کلمات فلسفی ارائه شده و عبارتند از:

(۱) یگانه (ONE THE): خدایی که شناخت کامل آن امکان ندارد و منبع حقیقت و هستی می‌باشد.

(۲) خرد (NOUS): خدای حقیقی و برتر که از خدای یگانه، حاصل شده است.

(۳) روح جهان (MUNDI ANIMA): خدایی که بین جهان عقلانی با جهان مادی، رابطه برقرار می‌کند.

و) تثلیث مسیحیت

در کتاب مقدس، مجموعه ی عهدین (عهد عتیق و عهد جدید) مطلبی که به صراحت عقیده ی سه خدا را بیان کرده باشد وجود ندارد، ولی با نفوذ عقائد مشرکانه و با تحریف عقائد مسیحیت، نظریه تثلیث به عنوان یکی از اصول عقائد مسیحیت پذیرفته شده است.

خدایان تثلیث مسیحیت عبارتند از:

۱) خدای پدر

۲) خدای پسر

۳) خدای روح القدس

در بخشی از اعتقاد نامه مسیحیت بندهای ۲،۳،۴ چنین آمده است:

۲ - ما اعتقاد داریم به یک خدا، که از ازل در سه شخصیت متمایز از یکدیگر: پدر، پسر، روح القدس، همزمان وجود داشته است. هر سه دارای ذات کامل الهی اند، در ذات، یکی هستند و در فردیت سه گانه.

۳ - ما ایمان داریم که عیسی مسیح به واسطه روح القدس، از مریم باکره، جسم انسانی گرفته، بدون آمیختگی به ذات گناه آلود انسان، او خدای کامل و انسان کامل است.

۴ - ما ایمان داریم که انسان به صورت خدا آفریده شده، اما در گناه سقوط کرده و گناه مرگ فیزیکی و روحانی را آورد و به واسطه مرگ روحانی، انسان از خدا جدا شد، بنابراین همه ی انسان ها با ذات گناه آلوده متولد می شوند.

مشکل تثلیث

نظریه ی تثلیث با یک مشکل بزرگ عقلی روبرو می باشد که موجب ابطال آن می گردد و بیروان تثلیث را در اثبات آن ناتوان می سازد، و آن مشکل عبارت از تضاد عقلی است.

اگر خدا یک ذات داشته باشد، پس فقط یک تشخیص و یک شخصیت دارد و اگر خدا سه شخصیت داشته باشد که هر سه شخصیت از هم متمایز باشند در این صورت خدا باید سه ذات داشته باشد. به عبارت ساده تر اگر خدا یکی باشد سه خدا نیست و اگر سه خدا باشد، یک خدا نیست، این به خاطر تقابل تضاد بین یک و سه می باشد، اگر یک باشد سه تا نیست و اگر سه

تا باشد یک نیست که به این محال بودن اجتماع ضدین گفته می شود، و به صورت ریاضی $(۳=۱+۱+۱)$ می شود در حالی که در تثلیث $(۱=۱+۱+۱)$ می شود که باطل بودن آن کاملاً آشکار است. پس تثلیث مشکل تقابل تضاد را دارد از همین جهت اثبات آن غیر ممکن است.

حمایت فلسفه از تثلیث

در میان علمای مسیحی استفاده از فلسفه برای رفع مشکلات، رواج فراوانی دارد، از این جهت برای حل مشکل تثلیث هم از فلسفه استفاده می کنند.

با نظریه «وحدت، عین کثرت و کثرت، عین وحدت» مشکل تقابل تضاد تثلیث را بر طرف می کنند به این ترتیب که: اولاً، تقابل تضاد بین یک و سه را انکار می کنند، در فلسفه به صورت «عدم تقابل واحد با کثیر» مطرح شده است. (۱) ثانیاً بر طبق نظریه «وحدت، عین کثرت و کثرت، عین وحدت»، عینیت یک خدا با سه خدا را اثبات می کنند. بنابراین، فلسفه به اثبات تثلیث کمک نموده و از آن حمایت می کند. پس کسانی که فلسفه را قبول دارند، نمی توانند تثلیث را انکار نمایند.

تنها تفاوتی که بین فلسفه و تثلیث وجود دارد، در این است که در تثلیث خدا در سه شخصیت تجلی دارد و در فلسفه، خدا در تمامی موجودات تجلی می کند، اگر نظریه تثلیث مشرکانه باشد، نظریه ی فلسفه به طریق اولی مشرکانه خواهد بود و اگر نظریه فلسفه مشرکانه نباشد، نظریه تثلیث هم به طریق اولی مشرکانه نخواهد بود.

نظریه ی تثلیث با نظریه ی فلسفه در تقابل نیست و قابل جمع می باشد، زیرا که بر طبق نظریه ی «عینیت وحدت با کثرت» تمامی موجودات تجلی و تشخصی از خدا محسوب می شوند، ولی این تجلی و تشخص، در سه چیز بیشتر از سایر موجودات می باشد، بنابراین تمامی اقسام تثلیث، چه خدایان سه گانه هم عرض و هم رتبه و چه خدایان در طول یکدیگر، که رتبه یکی بالاتر از دیگری باشد، تمامی این تثلیث ها بر طبق فلسفه درست می باشند و فلسفه آنها را تایید می کند.

پذیرش «عینیت وحدت با کثرت» یعنی پذیرش تثلیث، و این کمک بزرگ فلسفه به نظریه ی مشرکانه تثلیث می باشد. برخی معتقدند اگر تاریخ مسیحیت بررسی شود و استفاده مسیحیان از فلسفه برای اثبات تثلیث مورد توجه قرار گیرد، می توان به این نتیجه رسید که فلاسفه مسیحی، نظریه ی «عینیت وحدت با کثرت» را برای اثبات تثلیث پایه ریزی نموده اند.

خدای متعال می فرماید:

((لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثُ ثَلَاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلَهِ إِلَّا إِلَهُ وَاحِدٌ وَإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ * أَفَلَا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ وَيَسْتَغْفِرُونَهُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ)) (۲)

به تحقیق کافر شدند کسانی که گفتند، خدا سومین از سه تا می باشد. و معبودی نیست مگر معبودی یگانه و اگر دست بر ندارند از آن چه که می گویند حتماً برای کسانی از آنها که کافر شدند عذابی دردناک خواهد رسید. آیا به سوی خدا توبه نمی کنند و طلب بخشش نمی کنند، و خداوند بخشنده و بخشایشگر است.

بر طبق صریح آیه ی قرآن، تمامی معتقدین به تثلیث (یعنی اعتقاد داشتن به یک ذات که در سه شخص تجلی می کند) کافر می باشند و اگر توبه نکنند و از عقیده تثلیث دست بر ندارند به عذاب دردناک جهنم گرفتار خواهند شدند.

پس در حالی که دین اسلام به صراحت، تثلیث را کفر و شرک می داند، فلسفه به حمایت و تأیید تثلیث می پردازد، زیرا آنها معتقد به «وحدت، در عین کثرت و کثرت، در عین وحدت» می باشند که یک وجود در تمامی موجودات جهان تجلی کرده است، آیا این کفر و شرک نیست؟

وقتی تثلیث به نص صریح قرآن، کفر و شرک است. نظریه ی «عینیت وحدت با کثرت» نیز کفر و شرک خواهد بود. این مسئله نشان می دهد که فلسفه، علاوه بر این که عقل گریز می باشد و مطالب خلاف عقل مطرح می کند، دین گریز و دین ستیز هم می باشد و بسیاری از نظریات فلسفه، بر خلاف نظریات اسلام است.

برای آگاهی بر بطلان نظریه تثلیث مناظره ای جالب بین هشام بن حکم نویسنده کتاب «الرد علی ارسطاطاليس فی توحید» و بریهه دانشمند مسیحی واقع شده که در کتاب «التوحید» شیخ صدوق (ره) آمده است و نکات عقلی جالبی در آن مطرح شده و در نهایت موجب مسلمان شدن بریهه مسیحی می شود، علاقمندان به کتاب «التوحید» نوشته شیخ صدوق (ره) مراجعه کنند.

۲) اثبات بت پرستی با نظریه «عینیت وحدت با کثرت»

یکی از آثار مخرب و زیانبار نظریه «عینیت وحدت با کثرت» تأیید شرک و بت پرستی است، این نظریه، پرستش خدایان متعدد را تأیید می کند و از دلایل مهم و اساسی برای اثبات تعدد خدایان می باشد.

مشرکین و بت پرستان برای هر یک از موجودات مهم جهان، معتقد به خدای خاص آن می باشند، مانند: خدای خورشید، خدای آب، خدای زمین، خدای ماه و... و برای هر یک از آنها، مظهر و نمادی قرار داده اند که بت آن خدا محسوب می شود. بر طبق نظریه «عینیت وحدت با کثرت» پرستش خدایان متعدد، عین پرستش خدای واحد است و پرستش خدای واحد، عین پرستش خدایان متعدد می باشد. دلیلش این است که خدایان متعدد، تجلی خدای واحد می باشند، و برای همین، بت پرستان به خدای برتر یا خدای خدایان عقیده دارند و معتقدند که خدای برتر، بر سایر خدایان حکومت دارد و سایر خدایان تحت نظارت او فعالیت می کنند.

در قرآن کریم، اعتقاد مشرکین و کفار به خدای برتر و خالق جهان آمده است.

۱- ((وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولَنَّ اللَّهُ فَاَنىٰ يُوَفِّكُونَ.)) (۳)

ترجمه: و اگر از ایشان بپرسی، چه کسی آسمان ها و زمین را آفریده است؟ و خورشید و ماه را مسخر کرده است؟ حتماً می گویند: الله، پس به کجا باز گردانده می شوند؟

۲- ((وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولَنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ.)) (۴)

ترجمه: و اگر از ایشان بپرسی، چه کسی آسمان ها و زمین را آفریده است؟ حتماً می گویند، الله. بگو ستایش از آن خداست.

۳- ((وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولَنَّ اللَّهُ.)) (۵)

ترجمه: و اگر از ایشان بپرسی چه کسی آسمان ها و زمین را آفریده است؟ حتماً می گویند الله.

۴- ((وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولَنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ.)) (۶)

ترجمه: و اگر از ایشان بپرسی، چه کسی آسمان ها و زمین را آفریده است؟ حتماً می گویند. آنها را مقتدر دانا آفریده است.

بر طبق آیات فوق مشرکین و کفار، الله را به عنوان خالق برتر عالم می شناسند، زمانی که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) از آنها درباره ی خالق آسمان ها و زمین سؤال می کند، آن خدای برتر و خالق هستی را انکار نمی کنند ولی در کنار آن، خدایان دیگری که ضعیف تر از خدای برتر هستند را، قبول دارند.

بر طبق نظریه ی «عینیت وحدت با کثرت» عقیده کفار و مشرکین در پرستش خدایان کاملاً قابل توجیه می گردد، در اینجا به بررسی برخی از روش های توجیه بت پرستی می پردازیم.

روش های توجیه بت پرستی با فلسفه

الف) خدایان متعدد، تجلی «خدای برتر»

در این توجیه، هر یک از خدایان، همان تجلی «خدای برتر» می باشند، زمانی که او موجودی را خلق می کند، آن موجود به وصف خالقیت، متصف می شود و با آمدن وصف، عنوان خدای آن مخلوق را می یابد، مثلاً «خدای خورشید»، تجلی «خدای برتر» در خلقت خورشید است، «خدای برتر» زمانی که خورشید را ایجاد می کند، متصف به صفت «خالق خورشید» می شود، یعنی به صورت «خدای خورشید» تجلی می کند و عنوان «خدای خورشید» را پیدا می کند. پس «خدای خورشید»، همان «خدای برتر» در خلقت خورشید است.

پس خدایان متعدد یعنی تجلی های متعدد «خدای برتر»، که به خاطر متصف شدن به خلقت مخلوقی خاص، وصف آن مخلوق را در کنار خود دارد.

عامل تفاوت خدایان متعدد، مربوط به تجلی های متعدد «خدای برتر» است، تجلی «خدای برتر» برای خورشید با تجلی «خدای برتر» برای آب متفاوت است و برای شناخت تجلی های متفاوت، از وصف آن مخلوق استفاده شده است، پس «خدای خورشید» یعنی تجلی «خدای برتر» برای خلق خورشید، «خدای آب» یعنی تجلی «خدای برتر» در خلق آب در این صورت پرستش خدایان متعدد، همان پرستش «خدای برتر» خواهد بود.

درخواست کمک و یاری از هر یک از خدایان همان درخواست از «خدای برتر» است. بت پرستان زمانی که نیاز به آب داشته باشند «خدای آب» را پرستش می کنند تا «خدای برتر» به صورت «خدای آب» به آنها کمک و یاری نماید. نظریه ی عینیت وحدت با کثرت با این توجیه می تواند به خوبی به رشد و توسعه بت پرستی کمک کند که خدایان متعدد همان «خدای واحد» می باشند.

ب) خدایان متعدد واسطه های خدای برتر

یکی از نظریات فلاسفه که در کنار «عینیت وحدت با کثرت» شرک آمیز بودن فلسفه را آشکار می کند، نظریه ی «عقول طولیه» که بر اساس آن خدا نمی تواند مستقیماً به آفرینش تمامی موجودات بپردازد، بلکه موجودات را با واسطه ایجاد می کند. در کتاب بدایه الحکمه چنین آمده است:

لَمَّا كَانَ الْوَاجِبُ تَعَالَى وَاحِدًا بَسِيطًا مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ امْتَنَعَ أَنْ يَصْدُرَ مِنْهُ الْكَثِيرُ سِوَاءَ كَانُ صَادِرًا مَجْرَدًا كَالْعُقُولِ الْعَرَضِيَّةِ أَوْ مَادِيًّا كَالْأَنْوَاعِ الْمَادِيَّةِ، لِأَنَّ الْوَاحِدَ لَا يَصْدُرُ عَنْهُ إِلَّا الْوَاحِدُ، فَأَوَّلُ صَادِرٍ مِنْهُ تَعَالَى عَقْلٌ وَاحِدٌ. (۷)

ترجمه: چون واجب تعالی، از تمامی جهات واحد و بسیط می باشد، ممتنع است که از او کثیر صادر شود، خواه کثیر مجرد باشد مانند عقول عرضی، خواه مادی باشد مانند انواع مادی، زیرا که از واحد صادر نمی شود مگر واحد، پس صادر اول از واجب تعالی، عقل واحد می باشد.

پس تنها موجودی را که خدای فلسفه می تواند ایجاد کند، عقل اول است.

پس موجودات بعدی چگونه ایجاد می شود؟

موجودات بعدی توسط عقل اول ایجاد می شوند.

در کتاب نهایة الحکمه چنین آمده است:

فَتَبَيَّنَ أَنَّ الصَّادِرَ الْأَوَّلَ الَّذِي يَصْدُرُ مِنَ الْوَاجِبِ تَعَالَى، عَقْلٌ وَاحِدٌ، هُوَ أَشْرَفُ مَوْجُودٍ مُمْكِنٍ وَأَنَّهُ نَوْعٌ مَنْحَصَرُ فِي فَرْدٍ وَأَنَّ كَانَ أَشْرَفَ وَأَقْدَمَ فِي الْوُجُودِ، فَهُوَ عِلَّةٌ لَمَّا دُونَهُ وَوَسْطَةٌ فِي الْإِبْرَاجِ وَأَنَّ فِيهِ أَكْثَرَ مِنْ جِهَةٍ وَاحِدَةٍ تَصَحُّ صُدُورُ الْكَثِيرِ مِنْهُ. (۸)

ترجمه: پس روشن شد همانا صادر اولی که از واجب تعالی صادر می شود، عقل واحد می باشد که اشرف موجودات ممکن و نوع منحصر به فرد می باشد و چون اشرف و مقدم در وجود است، پس علت برای ما بعدش، و واسطه در ایجاد است و چون در او، جهت کثرت وجود دارد، صدور کثیر از آن صحیح است.

بر طبق این مطالب خدای فلسفه فقط یک موجود را ایجاد می کند که عقل اول نامیده می شود و عقل اول می تواند موجودات بیشتری ایجاد کند و بدون وجود عقل اول، خدای فلسفه نمی تواند موجود دیگری را ایجاد کند، عقل اول می تواند عقل دوم

را ایجاد کند و عقل دوم هم می تواند عقل سوم و همین طور موجودات دیگر بوجود می آیند تا به موجوداتی می رسند که می توانند چندین موجود را ایجاد کنند و همانند حلقه های زنجیر به یکدیگر متصل می شوند.

اگر فردی، با توجه به جایگاه و نقش عقل اول در ایجاد موجودات، به عبادت و پرستش آن پردازد، بر طبق فلسفه این کار او درست است. چنین فردی عقل اول را، به جای خدا پرستش نمی کند، بلکه به خاطر عقل اول بودنش مورد ستایش و تقدیر قرار می دهد، بدون عقل اول، سایر موجودات، ایجاد نمی شدند و عقل اول بیشترین نقش را در خلقت انجام می دهد و بعد از آن عقل دوم و بعد از آن عقل سوم و ... بنابراین هر یک موجودات عالم از جهت نقشی که در ایجاد سایر موجودات دارند، قابلیت ستایش را دارند، عبادت نوعی تشکر و قدردانی است. اگر از خدای متعال به خاطر خلقت، تقدیر و تشکر می شود از عقول طولیه هم می توان تقدیر و تشکر کرد.

اگر این مطالب در کنار «عینیت وحدت با کثرت» قرار داده شود، عبادت هر یک از عقول طولیه و حتی عبادت هر یک از موجودات عالم، عبادت خدای برتر محسوب می شود.

عبادت خدایان متعدد مثل «خدای خورشید»، «خدای آسمان»، «خدای زمین» و... بر طبق فلسفه صحیح خواهد بود، چون این خدایان موجوداتی مثل خورشید، آب و زمین و ... را ایجاد کرده اند که نقش مهمی در زندگی انسان دارند. عبادت و تشکر از موجوداتی که نقش مهمی در زندگی انسان دارند و بدون آنها زندگی انسان امکان ندارد، عبادتی درست خواهد بود. براساس نظریه «عینیت وحدت با کثرت» پرستش «خدای برتر» همان پرستش سایر خدایان بوده و پرستش سایر خدایان همان پرستش «خدای برتر» است.

افرادی چون افلاطون، ارسطو و ... در زمانی زندگی می کردند که در بسیاری از مناطق جهان مثل یونان، بت پرستی و اعتقاد به خدایان متعدد رواج داشته است و فلسفه برای تأیید بت پرستی و پذیرش خدایان متعدد طراحی شده است و بر همین اساس نظریه «عینیت وحدت با کثرت» برای تأیید بت پرستی و خدایان متعدد مناسبت بیشتری دارد.

توجیحات فلاسفه ی مسلمان

فلاسفه ی مسلمان در برابر این نظریات مشرکانه فلاسفه، با یک مشکل بزرگ اعتقادی مواجه شدند، از یک طرف باید توحید خالقیت و نفی شریک را برای خدای متعال قبول کنند و از طرف دیگر، خدای فلسفه، فقط می تواند یک موجود را مستقیماً ایجاد کنند و توانایی ایجاد تمامی مخلوقات را بدون واسطه ندارد، از همین جهت راه حل هایی ارائه نموده اند که

ماهیت عقل‌گریزی و دین‌ستیزی فلسفه را بیشتر آشکار می‌کند، برای مثال به دو نمونه از راه‌های فلاسفه اشاره و بررسی می‌شود.

راه حل اول: گسترش مفهوم آفرینش

در کتاب آموزش فلسفه آمده است:

فلاسفه پیشین برای اثبات توحید در خالقیت و نفی شریک برای خدای متعال در آفرینش و اداره جهان به این صورت استدلال می‌کرده‌اند که، آفرینش، منحصر به آفرینش مستقیم و بی‌واسطه نیست و خدایی که نخستین مخلوق را مستقیماً و بی‌واسطه می‌آفریند افعال و مخلوقات او را هم به وساطت وی می‌آفریند و اگر صدها واسطه هم در کار باشد، باز هم همگی آنها مخلوق با واسطه خدای متعال به شمار می‌روند. (۹)

فلاسفه در این راه حل تلاش کرده‌اند با گسترش دادن مفهوم آفرینش، با مطرح نمودن آفرینش غیر مستقیم، توحید خالقیت را اثبات کنند، در حالی که این اقدام مشکل آنها را بر طرف نمی‌کند، برای این که توحید خالقیت و در مقابل آن شرک در خالقیت، از دو بُعد مطرح می‌باشد:

۱- توحید در خالقیت عرضی، در مقابل شرک در خالقیت عرضی

در توحید خالقیت عرضی تنها موجودی که خلقت را انجام می‌دهد، خدای متعال است و هیچ موجودی در کنار و هم‌عرض خدای متعال قرار ندارد و آیات قرآن همین مطالب را بیان می‌کند. مثل آیه:

((وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ)). (۱۰)

یعنی: هیچ موجودی هم‌شان و درعرض خدای متعال نیست (حتی در خالقیت).

بنابراین اگر کسی معتقد باشد که موجود دیگری، در کنار خدای متعال به کار خلقت می‌پردازد، به شرک در خالقیت عرضی گرفتار شده است. نمونه معروف آن ادعای فرعون برای خدای برتر بودن است که از همین نوع شرک در خالقیت عرضی می‌باشد که در قرآن کریم آمده است. ((فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى)). (۱۱)

با این ادعا، فرعون خودش را به جای همان خدای برتری که فلسفه مطرح می‌کند، قرار می‌دهد و خدای متعال را انکار می‌کند، پس فرعون با انکار خدای متعال کافر می‌باشد و با خدای نامیدن خودش، شرک در خالقیت عرضی دارد.

۲- توحید در خالقیت طولی در مقابل شرک در خالقیت طولی

در توحید در خالقیت طولی، خداوند متعال تمامی موجودات عالم را مستقیماً و بدون نیاز به وساطت دیگران می تواند خلق کند. در قرآن کریم آمده است:

((يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ)). (۱۲)

بنابراین در اسلام، توحید در خالقیت طولی مطرح است و خدای متعال خالق تمامی موجودات عالم بدون واسطه می باشد، و این بر خلاف نظریه فلسفه است. (البته آیات بسیاری در این موضوع وجود دارد ولی در این مختصر همین چند آیه کفایت می کند.)

فلسفه نمی تواند توحید در خالقیت طولی را اثبات کند و بر طبق نظریه ی «الواحد لا یصدر عنه الا الواحد» (۱۳) فلاسفه گرفتار شرک در خالقیت طولی می باشد.

به مطلب مطرح شده در کتاب آموزش فلسفه دقت شود که در آنجا آمده است: همگی آنها مخلوق با واسطه خدای متعال به شمار می روند. (۱۴)

فقط عقل اول، مخلوق مستقیم خدای فلسفه است و سایر موجودات مخلوقات با واسطه می باشند. و این بر خلاف نظر اسلام است، خدای اسلام می تواند همه موجودات را بدون واسطه خلق کند.

بنابراین گسترش مفهوم آفرینش، به نحوی که شامل آفرینش غیر مستقیم گردد، نمی تواند دلیلی برای توحید در خالقیت طولی باشد، بلکه دلیلی محکم بر شرک در خالقیت طولی در فلسفه می باشد.

پس توحید در خالقیت طولی فلسفه، همان شرک در خالقیت طولی است که از نظر اسلام مردود است.

یکی از بزرگترین اشکالات مطرح شده بر علیه فلسفه، شرک در خالقیت طولی می باشد، که از زمان ورود فلسفه به کشورهای اسلامی با مخالفت علمای دینی روبرو بوده است.

راه حل دوم: معلول غیر مستقل

با نا کارآمدی گسترش دادن مفهوم آفرینش، فلاسفه راه حل دیگری مطرح کرده اند، و در کتاب آموزش فلسفه راه حل دوم چنین مطرح شده است:

هر چند هر علتی نسبت به معلول خودش از نوعی استقلال برخوردار است، اما همه ی علت ها و معلول ها نسبت به خدای متعال، عین فقر و وابستگی و نیاز هستند و هیچ گونه استقلالی ندارند، از این رو خالق حقیقی و استقلالی، منحصر

به خدای متعال است و موجودات در همه شئون خودشان و در همه احوال و ازمنه، نیازمند به وی می باشند و محال است که موجودی در یکی از شئون هستی اش بی نیاز از وی گردد و بتواند مستقلاً کاری را انجام دهد. و این یکی از درخشان ترین و ارزشمندترین، دستاوردهای فلسفه اسلامی است که به برکت اندیشه های تابناک صدرالمتألهین به جهان فلسفه ارائه گردید. (۱۵)

در این متن نکات مهمی مطرح شده که با دقت بررسی می گردد.

نکته اول: این نظریه توسط ملاصدرا ارائه شده است و نشان می دهد که قبل از ملاصدرا، فلسفه برای توحید در خالقیت طولی دلیلی نداشته، بلکه تأیید کننده شرک در خالقیت طولی بوده است پس از نظر زمانی، فلسفه تا قبل از ملاصدرا، تبلیغ کننده شرک در خالقیت طولی محسوب می شود.

پس باید نظریه ی ملاصدرا بررسی شود که، آیا ملاصدرا توانسته فلسفه را از شرک در خالقیت طولی، خارج کند یا نه؟

نکته دوم: مسئله اساسی در مورد توحید در خالقیت طولی، این است که آیا خدای متعال می تواند تمامی موجودات عالم را، بدون هرگونه واسطه و ابزاری، ایجاد کند یا نه؟

توحید و شرک در خالقیت طولی بر مبنای داشتن و نداشتن واسطه می باشد. اگر واسطه نباشد توحید است و اگر واسطه باشد شرک خواهد بود.

راه حل ملاصدرا، واسطه را نفی نمی کند، بلکه استقلال واسطه را نفی می کند. در توحید در خالقیت هیچ گونه واسطه ای بین خدا و مخلوقات چه مستقل و چه غیرمستقل وجود ندارد، ولی در فلسفه ملاصدرا، خدای فلسفه با وساطت معلول اول می تواند سایر موجودات را ایجاد کند، حتی اگر معلول ها غیرمستقل باشند باز هم واسطه هستند، آن هم واسطه هایی که ضرورتاً باید واسطه گری کنند، اگر واسطه گری عقل اول نباشد، سایر موجودات تحقق نمی یابند.

اعتقاد به بودن واسطه بین خدای متعال و مخلوقات در ایجاد مخلوقات، شرک در خالقیت طولی است و همین مقدار که ملاصدرا واسطه ها را پذیرفته است، برای شرک در خالقیت طولی، کفایت می کند، مستقل و غیر مستقل بودن واسطه در مرحله بعدی قرار دارد.

بنابراین، نظریه ی ملاصدرا، مشکل شرک در خالقیت طولی را حل نمی کند و شرک در خالقیت طولی در فلسفه، برای اثبات بت پرستی بسیار مناسب تر است و به راحتی می تواند انواع بت پرستی ها را، اثبات و تأیید نماید.

راه حل سوم: مهمترین راه حلی که در فلسفه مطرح شده و بسیار خطرناک است، تغییر دادن مفهوم توحید در خالقیت است، به این صورت که ادعا شود توحید در خالقیت طولی، یعنی خدایی که با واسطه های غیر مستقل، موجودات را خلق می کند.

به عبارت دقیق تر، شرک در خالقیت طولی فلسفه، به جای توحید در خالقیت طولی اسلام، مطرح شود و آن چنان تبلیغات گسترده ای انجام شود، که گویا توحید در خالقیت طولی یعنی همین نظریه فلسفه و ملاصدرا. در راستای همین تبلیغات، نظریه ی شرک در خالقیت طولی به عنوان یک نظریه ی درخشان از فلسفه اسلامی، برای اثبات توحید در خالقیت، مورد ستایش قرار گرفته است.

در کتاب آموزش فلسفه در تمجید و ستایش این مطلب چنین آمده است:

و این یکی از درخشانترین و ارزشمندترین، دستاوردهای فلسفه ی اسلامی است که به برکت اندیشه تابناک صدر المتألهین به جهان فلسفه ارائه گردید. (۱۶)

ارزشمندترین دستاورد فلسفه، شرک در خالقیت طولی محسوب می شود که این دستاورد از دیدگاه اسلام باطل و مردود است، در فلسفه حقیقت وارونه جلوه داده شده و شرک در خالقیت طولی، به عنوان توحید در خالقیت طولی، ارائه می شود. چنین ادعاهائی اگر چه برای افراد نا آشنا به فلسفه، واقعی جلوه می کند، ولی برای افراد محقق در مباحث فلسفه، لاینحل باقی مانده است.

یکی از بزرگترین ضعف های فلسفه که آن را در مقابل دین اسلام قرار می دهد، همین نظریه ی شرک در خالقیت طولی است و بحث «عینیت وحدت با کثرت» برای تکمیل این نظریه شرک آمیز به کار می رود. با نظریه ی «عینیت وحدت با کثرت» بحث شرک در خالقیت طولی مطرح می شود و زمینه برای اثبات بت پرستی و پرستش خدایان متعدد بر اساس این نظریه فراهم می گردد.

۳- اثبات، پان ته ایسم (THEISMPAN) و پانن ته ایسم (THEISMPANEN)

پان یعنی همه، ته، یعنی خدا، پان ته ایسم «همه خدایی»، یعنی همه موجودات عالم خدا می باشند.

«پانن ته ایسم»، هم به معنای «همه خدائی» می باشد، تفاوت آنها در این است که در «پان ته ایسم» خدا در همه چیز و در همه ی اشیاء عالم قرار دارد ولی در «پانن ته ایسم»، خدا عین همه چیز است، موجودات عالم عین خدا بوده و خداهم عین همه موجودات عالم می باشد.

بر این اساس، نظریات صوفیانه ابن عربی و نظریات فلسفی ملاصدرا، کاملاً مطابق با «پانن ته ایسم» می باشد. پس با نظریه ی «عینیت وحدت با کثرت» می توان به راحتی «همه خدائی» را اثبات نمود، همه موجودات همان طور که کثرت دارند و غیر خدا می باشند از آن نظر که با خدا وحدت دارند، خدا محسوب می شوند و ریشه نظریه «سنخیت بین علت و معلول» که در فلسفه مطرح شده مشخص می گردد.

بنابراین می توان ادعا کرد نظریه ی «عینیت وحدت با کثرت» ریشه در عقائد «پان ته ایسم» و «پانن ته ایسم» دارد که از طریق تصوف ابن عربی و با کمک ملاصدرا تحت عنوان فلسفه اسلامی ارائه شده است.

۴- اثبات تصوف:

تصوف از قرن دوم هجری در کشورهای اسلامی رواج یافت و با انتقاد شدید ائمه معصومین (علیهم السلام) روبرو شد. مهمترین شاخصه تصوف، نظریه «وحدت وجود» است، که نظریه ی «عینیت وحدت با کثرت» برای اثبات آن طراحی شده است، پذیرش «عینیت وحدت با کثرت» یعنی پذیرش «وحدت وجود».

بر اساس «وحدت وجود» فقط یک وجود، حقیقی می باشد و سایر موجودات، وجود حقیقی ندارند، بلکه تجلی و جلوه هائی از وجود حقیقی می باشند.

در کتاب آموزش فلسفه چنین آمده است:

چون همه موجودات، معلول بی واسطه و یا با واسطه ی خدای متعال هستند، نتیجه گرفته می شود که عالم هستی،

از یک وجود مستقل مطلق و وجودهای رابط و نامستقل بی شماری تشکیل یافته است. (۱۷)

این مطلب که در فلسفه ارائه شده همان مطلب تصوف است، که فقط نحوه بیان آن متفاوت است.

و در ادامه ی مطلب فوق چنین آمده است:

ناگفته نماند که وی (ملاصدرا) سخنان عرفاء و اهل تحقیق از صوفیه را به همین معنا تأویل کرده و منظور ایشان را از «موجود و وجود حقیقی» موجود و وجود مستقل مطلق و از «موجود و وجود مجازی» موجود و وجود غیرمستقل و تعلق و ربطی دانسته است. (۱۸)

با این بیان صریح، کاملاً آشکار است که فلسفه و تصوف یک مطلب را بیان می کنند، و فلسفه آن روی سکه ی تصوف است و اختلافات تصوف و فلسفه فقط در نحوه ارائه مطلب می باشد، تصوف در قالب عرفان و فلسفه در قالب مباحث عقل گونه، مباحث را ارائه می دهند.

ارائه مطالب عقل گریز و عقل ستیز تصوف، در قالب مباحث عقلی، به نتیجه نمی رسد، به طوری که تمامی نظریات فلسفه، به خصوص نظریه ی «عینیت وحدت با کثرت» با مشکلات فراوانی روبرو می باشند، به عنوان مثال، عدم توانایی فلسفه در اثبات «وحدت در موجودات مادی» است.

در کتاب آموزش فلسفه چنین آمده است:

اما در باره ی موجودات مادی و قابل تجزیه، اثبات وحدت آنها کار ساده ای نیست. (۱۹)

موجودات مادی با حواس پنج گانه ادراک می شوند و، فلسفه توانایی اثبات وحدت در موجودات مادی را ندارد.

در کتاب آموزش فلسفه چنین آمده است:

وحدت و کثرت ادراکات حسی را نمی توان دلیل کافی بر وحدت و کثرت وجود عینی تلقی کرد. (۲۰)

موجودات مادی با ادراکات حسی درک می شوند و وحدت و یا کثرت آنها با ادراکات حسی درک می شوند، و آن چه با ادراکات حسی درک می شوند مربوط به خصوصیات و صفات ماهیت می باشند، در حالی که در فلسفه، بحث در وحدت و کثرت ماهیت نیست، بلکه بحث در وحدت و کثرت وجود عینی است، و نکته جالب توجه در این است که وحدت و کثرت در ماهیت، کاشف از وحدت و کثرت در وجود عینی محسوب نمی شود، از همین جهت فلسفه توانایی اثبات وحدت و کثرت در موجودات مادی را ندارد.

ولی این پاسخ، مبنی بر این است که کثرت ماهیت، کاشف از کثرت وجود عینی است، در صورتی که چنین مطلبی به ثبوت نرسیده است، به عبارت دیگر: کثرتی که در این جا ثابت می شود ذاتاً صفت ماهیت است نه وجود، و سخن بر سر وحدت و کثرت وجود عینی است. (۲۱)

نظریه ی «عینیت وحدت با کثرت» مربوط به وجود است و فلسفه در موجودات مادی، فقط می تواند وحدت و کثرت ماهیت را بیان کند و از اثبات کثرت و وحدت وجودی، در موجودات مادی ناتوان است، وقتی وحدت و کثرت اثبات نشود، بحث «عینیت وحدت با کثرت»، به اصطلاح منطق «سالبه به انتفاء موضوع» است، یعنی موضوعی ندارد تا درباره ی آن بحث شود که آیا وحدت با کثرت عینیت دارد یا نه؟

بنابراین می توان نتیجه گرفت که نظریه ی «عینیت وحدت با کثرت» از تصوف عقل گریز، به فلسفه منتقل شده و تلاش فلسفه برای اثبات عقلی آن ناکام مانده است.

برای شناخت بهتر چهره ی واقعی تصوف و فلسفه، دو موضوع بت پرستی و «همه خدایی» (پان ته ایسم) از دیدگاه بزرگان تصوف و فلسفه بررسی می شود تا مشخص شود که «همه خدایی» (پان ته ایسم) بت پرستی بر اساس نظریه ی «عینیت وحدت با کثرت» مورد قبول تصوف و فلسفه می باشد.

بت پرستی در تصوف و فلسفه:

بزرگان تصوف و فلسفه، بت پرستی را عین حق پرستی بیان نموده اند و در این مورد اشعار فراوانی سروده اند و در کتاب های فراوانی بت پرستی را ستایش نموده اند که به اختصار برخی موارد، ارائه می شود.

۱- بت پرستی ابوبکر ابن عربی:

معروف ترین صوفی که اندیشه های صوفیانه او توسط ملاصدرا و شاگردانش به فلسفه منتقل شده ابوبکر ابن عربی است او در موارد متعدد بت پرستی را، از خصوصیات «انسان عارف» بیان کرده است، از آن جمله در کتاب فصوص الحکم می نویسد:

العارف المکمل من رأی کل معبود مجلی للحق فیه، و لذلک سمّوه کلهم الهأ، مع اسمه الخاص بحجر أو شجر أو حیوان أو انسان أو کوکب أو فلک، هذا اسم الشخصية فیه. (۲۲)

ترجمه: عارف مکمل کسی است که هر معبودی را، تجلی گاه برای حق در آن می بیند، به همین جهت همه آنها اله نامیده می شوند، با اسم خاصی که دارند، از سنگ یا درخت یا حیوان یا انسان یا ستاره یا فلک، که این اسم شخصیت در آن است.

ابن عربی، پرستش بت در اشکال مختلف را پرستش حق می داند و هر بتی را مظهری از حق، در دیدگاه «انسان عارف» بیان می کند. پس در این صورت بت پرستی کار درستی خواهد بود.

۲- شیخ محمود شبستری: او در کتاب «گلشن راز» اشعاری دارد که بت پرستی را عین خدا پرستی بیان می کند.

بت اینجا مظهر عشق است و وحدت	بود ز نثار بستن عقد خدمت
چو کفر و دین بود قائم به هستی	شود توحید، عین بت پرستی
چو اشیاء هست، هستی را مظاهر	از آن جمله یکی بت باشد آخر
نکو اندیشه کن ای مرد عاقل	که بت از روی هستی نیست باطل
بدان کآیزد تعالی خالق اوست	ز نیکو هرچه ظاهر گشت، نیکوست
مسلمان گر بدانستی که بت چیست	بدانستی که دین در بت پرستی است

۳- شیخ محمد لاهیجی: ایشان از مریدان سید محمد نوربخش و از بزرگان فرقه نوربخشیه می باشد، در کتاب «مفاتیح

الاعجاز» به شرح «گلشن راز» پرداخته است. او در باره ی بت پرستی چنین می نویسد:

یعنی اگر مسلمان که قائل به توحید است و انکار بت می نماید، بدانستی و آگاه شدی که فی الحقیقه بت چیست و مظهر کیست و ظاهر به صورت بت چه کسی است، بدانستی که البته، دین حق، در بت پرستی است. زیرا بت مظهر هستی مطلق است که حق است. پس بت من حیث الحقیقه، حق باشد و دین و عادت مسلمانی، حق پرستی است و بت پرستی عین حق پرستی است، پس هرآینه دین، در بت پرستی باشد.

بت پرستان را تویی مطلوب جان هست از بت روی تو محبوب جان

چون کفر بت پرستان به سبب عدم اطلاع است بر حقیقت بت، می فرماید که:

اگر مشرک زبت آگاه گشتی کجا در دین حق گمراه گشتی

یعنی اگر مشرک که عبادت بت می کند، از بت و حقیقت وی آگاه گشتی و بدانستی که بت، مظهر حق است و حق به صورت او ظهور نموده است، از این جهت، مسجود و معبود و متوجه الیه است، کجا در دین و ملت خود که دارد گمراه گشتی و باطل بودی؟ استفهام بر سبیل انکار است. یعنی هرگز نبودی، بلکه موحد حق پرستی بودی و در دین اسلام منکر نبودی. (۲۳)

۴- حسین عبدالحق اردبیلی (الهی اردبیلی): او در شرح «گلشن راز»، اشعاری درباره ی بت پرستی ارائه می کند، که بت پرستی را خداپرستی معرفی می کند.

نباشد کفر و بت، گر عین هستی	بود آن شرک محض، بت پرستی
که توحید حقیقی نزد دانا	شهود حق بود در جمله اشیاء
بدانستی اگر بت مظهر کیست	که عین بت پرستی حق پرستی است
بکردی در بت او، حق را عبادت	که دارد حق پرستی، دین و عادت (۲۴)

۵- استاد حسن زاده ی آملی در کتاب «ممدالهمم در شرح فصوص الحکم»: ایشان در بیان ماجرای گوساله پرستی قوم بنی اسرائیل، نظریه ابوبکر ابن عربی در باره ی بت پرستی را تأیید می کند:

موسی (علیه السلام) به واقع و نفس الامر و به امر توحید، اعلم از هارون (علیه السلام) بود چه این که می دانست. اصحاب عجل (گوساله) چه کسی را پرستش می کردند [یعنی حضرت موسی (علیه السلام) می دانست که گوساله پرستان، در واقع خدا را می پرستیدند] زیرا او عالم بود که خداوند حکم فرموده که جز او پرستش نشود و آن چه را حکم فرموده، غیر آن نخواهد شد، پس جمیع عبادت ها (حتی گوساله پرستی) عبادت حق تعالی است، و لکن (ای بسا کسی را که صورت راه زد) بنابر این عقاب حضرت موسی (علیه السلام) به برادرش هارون (علیه السلام) از این جهت بود که هارون (علیه السلام) انکار عبادت عجل می نمود و قلب او چون موسی (علیه السلام) اتساع نداشت، چه این که عارف، حق را در همه چیز می بیند بلکه حق را عین هر چیزی می بیند.

بعد می گوید: غرض شیخ در این گونه مسائل در فصوص و فتوحات و دیگر زُبر و رسائلش بیان اسرار ولایت و باطن است برای کسانی که اهل سرنند. (۲۵)

۶- ملاسلطان محمد گنابادی: او که از بزرگان فرقه صوفیه گنابادی است، انواع مختلف بت پرستی را، عبادت خدا می

داند، در تفسیر قرآن چنین نوشته است:

چون اجزای عالم، مظاهر برای خدای واحد و قهار می باشد، بر حسب اسم های لطیفه و قهریه، عبادت انسان برای هر معبودی که باشد. عبادت خدا به صورت اختیاری خواهد بود. پس انسان در عبادت اختیارش برای شیطان مانند فرقه ابلیسیه، و برای (عبادت) جن مانند کاهنین و تبعیت کنندگان از جن، و برای (عبادت) عناصر مانند زردشتیه، و برای عبادت آب و هوا و زمین و آن چه از دنیا آمده مانند وثیه و عبادت سنگ ها و درختان و گیاهان مانند سامریه و بعضی از هندی ها، کسانی که سایر حیوانات را عبادت می کنند و مانند جمشیدیه و فرعونیه، کسانی که انسان را عبادت می کنند و اقرار به اله بودنش دارند و برای (عبادت) ستارگان مانند صائبیه و برای (عبادت) ملائکه مانند بیشتر هندی ها و برای عبادت آلت تناسلی مرد و زن مانند بعضی از هندی ها که معتقد به عبادت آلت تناسلی مرد و زن می باشند... همگی این ها، عبادت کنندگان خدا می باشند در حالی که خودشان متوجه نمی باشند. (۲۶)

مواردی که صوفیه و فلاسفه، بت پرستی را همانند خداپرستی بیان نموده اند فراوان است و برای اطلاع بیشتر از این گونه موارد به شروح کتاب «فصوص الحکم ابن عربی» و کتاب «گلشن راز» شبستری، می توان مراجعه نمود.

خلاصه و نتیجه:

با بررسی دقیق نظریه ی «وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت» مشخص شد که این نظریه ی در حقیقت برای گسترش و تبلیغ شرک و بت پرستی به وجود آمده است و توسط صوفیه در میان مسلمان مطرح شده است و توسط فلاسفه؛ رنگ و لعاب عقلی به آن داده شده است.

نظریه ی «عینیت وحدت با کثرت» یکی از نظریات عقل گریز و دین گریز فلسفه می باشد و با اصول اعتقادی اسلام در تضاد کامل قرار دارد.

- ۱- به کتاب های بداية الحکمه مرحله ۸ فصل ۱۰ و نهاية الحکمه مرحله ۷ بخش خاتمه، مراجعه شود.
- ۲- مائده: ۷۴ و ۷۳
- ۳- عنکبوت: ۶۱
- ۴- لقمان: ۲۵
- ۵- زمر: ۳۸
- ۶- زخرف: ۹
- ۷- بداية الحکمه، محمد حسین طباطبائی مرحله ۱۲ فصل ۱۱ ص ۱۷۳
- ۸- نهاية الحکمه، محمد حسین طباطبائی مرحله ۱۲ فصل ۲۰ ص ۳۱۷
- ۹- آموزش فلسفه، مصباح یزدی ج ۲ درس ۶۴ ص ۳۵۸
- ۱۰- توحید: ۵
- ۱۱- نازعات: ۲۴؛ پس می گفت: من پروردگار برتر شما هستم.
- ۱۲- بقره: ۲۱؛ ای مردم، عبادت کنید پروردگاری که شما را خلق کرد و کسانی که قبل از شما بودند، شاید تقوا پیشه کنید.
- ۱۳- بداية الحکمه، محمد حسین طباطبائی، مرحله ۷ فصل ۴ ص ۸۳
- ۱۴- آموزش فلسفه، مصباح یزدی، ج ۲ درس ۶۴ ص ۳۵۸
- ۱۵- آموزش فلسفه مصباح یزدی، ج ۲ درس ۶۴ ص ۳۵۹

۱۷- آموزش فلسفه مصباح یزدی، ج ۱ درس ۳۰ ص ۳۴۱

۱۹- آموزش فلسفه مصباح یزدی، ج ۱ درس ۲۹ ص ۳۳۰

۲۰- همان ص ۳۲۹

۲۲- فصوص الحکم - ابن عربی، فص هارونیه

۲۳- مفاتیح الاعجاز، محمد بن یحیی لاهیجی / ۵۳۸

۲۴- شرح گلشن راز، حسین عبدالحق اردبیلی / ۳۳۲

۲۵- ممدالهمم در شرح فصوص الحکم، حسن حسن زاده آملی، فص هارونیه / ۵۱۴

۲۶- تفسیر بیان السعاده، ملا سلطان محمد گنابادی ۲ / ۴۳۷؛ لما كان اجزاء العالم، مظاهر لله الواحد القهار، بحسب اسمائه اللطفيه و القهريه، كان عبادة الانسان لأى معبود كانت عبادة الله اختيارا... فالانسان فى عبادتها اختياراً للشيطان، كالابليسيه و للجن كالكهنة و تابعى الجن و العناصر كالزردشتيه و عابدى الماء والهواء و الارض و للمواليد كالوثنيه و عابدى الاحجار و الاشجار و النباتات كالسامريه و بعض الهنود الذين يعبدون سائر الحيوانات و كالجشميديه و الفرعونييه الذين يعبدون الانسان و يقرون بآلهته و اللكواكب كالصائبه و للملائكه كاکثر الهنود و للذکر و الفرج كبعض الهنود القائلين بعبادة ذكر الانسان و فرجه، كلهم عابدون لله من حيث لا يشعرون

اشاره:

نویسنده‌ی فرهیخته‌ی ما در این اثر گرانسنگ ابتدا جایگاه تقیه در دین مبین اسلام را تشریح نموده آنگاه به بررسی مطالب جلال‌الدین بلخی می‌پردازد که آیا او در جایگاه تقیه بوده یا نه و ضمن بیان شواهدی از اعتقادات مولوی و نیز شماری چند از شخصیت‌های بزرگ شیعه که هم‌عصر مولوی بودند و در تبلیغ و ترویج از معارف اهل بیت (علیهم‌السلام) و حقانیت شیعه و اظهار برائت از مخالفان کوتاهی ننموده و هرگز تقیه نکرده‌اند، نتیجه می‌گیرد که مولوی در بیان عقاید انحرافی و ضد شیعی خود در جایگاه تقیه نبوده و علما و فقهاء شیعه نظریاتش را مردود شمرده‌اند و در نهایت نویسنده‌ی این مقاله می‌فرماید در آثار مولوی انحرافات اعتقادی موج می‌زند و این‌ها همه نشأت یافته از افکار انحرافی اوست نه از روی تقیه یا ملاحظات دیگر.

آیا مولوی تقیه می‌کرده؟

«استاد م. ثناگوئی زاده»

مقدمتاً توجه عزیزان را به جایگاه تقیه در شرع مقدس اسلام به صورت فشرده جلب می‌نماییم:

((التَّقِيَّةُ دِينِي)) (۱)؛ یعنی: تقیه دین من است.

((التَّقِيَّةُ حِرْزُ الْمُؤْمِنِ)) (۲)؛ یعنی: تقیه نگهبان مؤمن است.

((لَا دِينَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ)) (۳)؛ یعنی: آن کس که تقیه نمی‌کند دین ندارد.

اما تقیه در کجا و به چه صورت؟

تقیه از نظر ریشه لغوی، از ماده «وقایه» است به معنای حفظ خود یا چیزی، از آسیب و خطر دشمن. تقوی نیز از همین ریشه است و به معنای حفظ خود از بعضی از اعمال برای اینکه آسیبی به ایمان ما نرسد. بنابراین، مفهوم تقیه این است که انسان عمل خویش را به گونه‌ای انجام دهد که بدان وسیله، آسیب دشمن به جاننش یا افراد همکیشش نرسد و ایمانش را مخفی

کند اما این مخفی نمودن هم حد و شرابطی دارد و تقیه نباید منجر شود که اصل دین به خطر بیفتد بنابراین در زیان اندک و کم، تقیه واجب نیست. در موارد رسیدن به حق و تبلیغ احکام شریعت اسلام و دعوت به سوی خداوند عزوجلّ مانعی ایجاد نمی کند؛ و آنجا که مسأله مربوط به اصل دین و ابلاغ وحی باشد جایی برای تقیه وجود ندارد چرا که در آن صورت تقیه موجب تشویق و ترویج زشتی و باطل خواهد گردید و چنین چیزی از معصوم صادر نمی گردد.

دوران زندگانی معصومین (علیهم السلام) بسیار نامساعد بوده است و لذا ایشان در برخی از موارد تقیه می کردند ولی این گونه نبوده است که سرتاسر زندگانی آنها در تقیه بوده باشد بلکه ائمه (علیهم السلام) دارای یارانی با ایمان عالی و استوار بوده اند که صاحب اسرار آنها محسوب می شدند و ائمه، احکام و معارف دینی را برای آنها بیان می کردند. و در جایی که می دیدند اصل دین و عقائد حقه در خطر است بدون هیچ تقیه و پروائی اصول و معارف دینی را بیان می کردند و چه بسا در این راه جان خود را هم فدا می کردند، شاهدش زندگی پر درد و رنج و در حبس و تبعید و نهایت شهادت همه معصومین (علیهم السلام) است اگر آنها از معارف حق دفاع نمی کردند و در تقیه مطلق بودند چگونه ما می توانستیم امروزه شناختی از آنها و معارف آنها داشته باشیم.

مسلم است که ائمه در برخی از موارد احکامی را بر اساس تقیه بیان نموده اند ولی خودشان ملاک و معیاری هم برای شناخت احکام واقعی از احکام تقیه ای بیان فرموده اند مثلاً:

۱. مطابقت داشتن روایات با قرآن، یعنی هر روایتی که مخالف با قرآن باشد قابل عمل نیست.

۲. مطابقت داشتن با سنت قطعیّه

نکته دیگر این که عمده معارف و احکام دینی ما توسط امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) بیان شده و در عصر این دو امام بزرگوار شرایط مساعدتر و تقیه کمتر بوده است.

علاوه بر این علمایی که ممارست و مهارت در فقه و روایات دارند شناخت روایات تقیه ای برای شان مشکل نیست. چون شواهد و قرائنی در متن چنین روایات وجود دارد که دلالت بر تقیه می کند، علاوه بر اینکه روایات دیگر نیز تفسیر و توضیح می دهند.

در قرآن مجید آیات متعددی در این مورد نازل شده است. از جمله:

((مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَ لَا كِنٌ مِّنْ شَرَحٍ بِالْكَفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِّنَ اللَّهِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ)) (۴)

مفاد آیه کریمه این است که هر کسی پس از ایمان آوردن با قصد و اختیار کفر را برگزیند و اظهار کفر کند، مشمول غضب و عذاب الهی خواهد شد، مگر کسانی که مورد اکراه و اجبار واقع شوند، و با این که قلبشان سرشار از ایمان است، برای حفظ جان خویش اظهار کفر نمایند، چنین افرادی مشمول غضب و عذاب الهی نخواهند بود. و این چیزی جز قاعده و قانون تقیه نیست.

محدثان و مفسران اسلامی - اعم از شیعه و اهل سنت - نقل کرده اند که این آیه درباره عمار یاسر نازل شده است که وی و پدر و مادرش (یاسر و سمیه) و عده ای از اصحاب حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) مورد شکنجه و آزار مشرکان واقع شدند، یاسر و سمیه در اثر آن شکنجه ها به شهادت رسیدند، و عمار چیزی به زبان آورد که مورد خواست مشرکان بود، بدین جهت از شکنجه مشرکان نجات یافت و جان خود را حفظ کرد. آنگاه نسبت به عمل خود بیمناک گردید و با چشمان اشکبار نزد پیامبر آمد، و جریان را برای پیامبر بازگو کرد، پیامبر در حالی که او را نوازش می کرد فرمود اگر بار دیگر نیز از تو چنین خواستند، عمل کن. در این هنگام آیه کریمه مورد بحث نازل گردید. (۵)

۳- ((وَ قَالَ رَجُلٌ مِّنْ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ...)) (۶)

مؤمن آل فرعون به حضرت موسی (علیه السلام) ایمان آورده بود، و با او رابطه پنهانی داشت. و حضرت موسی را از نقشه قتل او توسط فرعونیان آگاه نمود.

((قَالَ يَا مُوسَى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ)) (٧)

ولی ایمان خود را از فرعونیان مکتوم می داشت. پنهان داشتن ایمان جز به این نبود که اقوال و افعالی را اظهار نمایند که با عقاید فرعونیان هماهنگ بود، ولی برخلاف حق بود. و او این کار را هم برای حفظ جان خود و هم برای کمک به حضرت موسی و حفظ جان او از خطر فرعونیان انجام می داد. بنابراین او به اصل تقیه عمل می کرد. و قرآن کریم عمل او را با تکریم و ستایش یاد می کند.

در اینجا به بعضی از موارد حرمت تقیه در کتب فقهی شیعه اشاره می کنیم:

۱- در برخی از محرمات و واجباتی که در نظر شارع و متشرعه اهمیت ویژه ای دارند، تقیه جایز نیست، مانند ویران کردن کعبه معظمه و مشاهد مشرفه، رد کردن اسلام و قرآن، و تفسیر آن به گونه ای که حقیقت دین تحریف گردیده، و مانند مذاهب الحادی معرفی شود.

۲- هرگاه تقیه کننده از موقعیت ویژه ای در میان مسلمانان برخوردار است که ارتکاب فعل حرامی یا ترک واجبی از روی تقیه موجب وهن مذهب و شکستن حرمت دین گردد، تقیه بر چنین فردی جایز نیست. و شاید به همین جهت است که امام صادق (علیه السلام) فرموده است «در شرب خمر تقیه نخواهم کرد».

۳- هرگاه اصلی از اصول اسلام یا یکی از ضروریات دین در معرض خطر باشد، تقیه در مورد آن جایز نیست، مانند این که حاکمان جابر تصمیم بگیرند که احکام مربوط به ارث یا طلاق یا نماز یا حج را تغییر دهند. (۸)

آیا مولوی در سرودن اشعارش تقیه می کرد؟

با توجه به این مطالب، آیا می توان گفت مولوی تقیه می کرده است، با وجود اینکه علمایی از شیعه بوده اند و ترویج دین حقه ی شیعه را انجام می داده اند. مولوی متولد ۶۰۴ ق و متوفای ۶۷۲ ق است.

علمای بسیاری در زمان مولوی می زیسته اند و در محیطی سخت تر از قونیه بسر می بردند و عقاید خود را به روشنی نوشته و بیان داشته اند و نیازی هم به تقیه نمی دیده اند. برای نمونه به تعدادی از آنها اشاره می کنیم:

۱- علامه حلّی: عالم و فقیه و فیلسوف نامدار شیعه (۶۴۸ - ۷۲۶ هـ) که تصنیفات او را حدود هزار جلد نقل کرده اند. وی زاهد ترین و با تقوی ترین فرد عصر خود بوده، این عالم معروف وصیت کرده بود که تمامی نماز و روزه عمر او را تکرار نمایند و به نیابت او، حج او را مجدداً به جا آورند با آن که قطعاً به نحو احسن، این عبادات را انجام داده بوده است. وی همان بزرگواری است که در یک مجلس با شکوه و تاریخی که بزرگان چهار فرقه اهل سنت حضور داشتند و سلطان محمد خدابنده و سران حکومت نیز شرکت داشتند در مورد جواز رجوع سلطان به همسرش که وی را در یک مجلس سه طلاقه کرده بود و طبق سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یک طلاق بیشتر به حساب نمی آمد با استناد به این که ائمه اربعه اهل سنت هیچ کدام پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را درک نکرده اند ولی امام شیعیان حضرت علی (علیه السلام) در دامن آن حضرت تربیت شد و آن حضرت فرموده بود:

((أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأَبِهَا فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ أَبِهَا))

با یک تدبیر عالمانه، ظریف و کم نظیری حقیقت را روشن کرد و حقانیت شیعه را اثبات نمود و این موجب شد که سلطان محمد خدا بنده در این مجلس بعد از روشن شدن حقیقت به مذهب دوازده امامی شیعه بگردد. البته سلطان ولد، تربیت شده مولوی از این گرایش سلطان به تشیع، سخت ناراحت شده و فرزند خود را نزد سلطان روانه می کند تا با همراهی و مساعدت علمای اهل سنت وی را از این تغییر مذهب منصرف و برحذر دارند. (۹)

۲- محقق حلّی نجم الدّین جعفر بن حسن حلّی، محقق اوّل (متوفای ۶۷۶ هـ) عالم ربّانی و فقیه معروف، صاحب شرایع

الاسلام.

۳- ابن میثم بحرانی (متوفای ۶۷۹ هـ) عالم و فقیه و ادیب معروف، صاحب شرح نهج البلاغه ابن هیثم.

۴- رضی الدّین علی بن موسی بن جعفر بن طاوس که از اجلّه علمای شیعه و صاحب کرامت بوده است. (وفات در بغداد

سال ۶۶۴ هـ)

۵- سید احمد بن موسی بن جعفر، جمال الدّین فقیه معروف، که به سید بن طاووس مشهور است. (وفات او در سال ۶۷۳

هـ. روی داد) و او را فقیه اهل البیت می گفتند.

۶- عماد الدّین حسن بن علی بن محمد بن علی بن حسن طبری معروف به عمادالدّین طبری که تألیفاتی دارد از جمله آنها:

«الکامل - البهائی فی السقیفه» که ظاهراً در دو جلد است و در سال ۶۷۵ از تألیف آن فراغت یافت.

از روش ها و سنت های زشتی که در عصر او از عناد و عداوت برخی از اهل سنت و نواصب بر اهل بیت (علیهم السلام) و

شیعیان می دیده بسی رنج می برده و در گسترش مذهب تشیع رنج ها متحمل گردیده وی نیز معاصر مولوی بوده است.

۷- خواجه نصیرالدّین طوسی (۵۹۷- ۶۷۲ هـ) که در عظمت مقام علمی در کلیه ی فنون و رشته های گوناگون از تعریف

بی نیاز است. درگذشت وی دقیقاً در سال ۶۷۲ هـ. که سال فوت مولوی است اتفاق افتاد.

۸- ابراهیم بن محمد حموی جوبینی از علمای معروف اهل سنت آن عصر که در سال ۶۴۴ متولد و در سال ۷۳۰ هـ. در

گذشت. او کتاب معروفی دارد به نام «فرائد السّمطین فی فضائل المرتضی و البتول و السّبّین و الأئمة من ذریتهم (علیهم

السلام)». وی در سال ۷۱۶ هـ. از تألیف این کتاب فراغت یافت. این دانشمند معروف اهل سنت تمام کتاب خود را در فضائل

و مناقب اهل بیت (علیهم السلام) نوشته و حتی نام تمامی ائمه معصومین (علیهم السلام) را طی حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه

و آله و سلم) نقل کرده است.

این ها نمونه های روشنی است که مولوی اگر شیعه بوده می توانسته به راحتی تن به تقیه ندهد. مانند علمای دیگری که نامبرده شده اند.

به هر حال، با توجه به روابط صمیمانه مولوی با سلاطین و امراء قونیه و محیط اباحی گری حاکم بر آنجا و نیز وجود علماء و دانشمندان بزرگ شیعه با تألیفات بسیار و تلاش های فراوان آنان در شرایط سیاسی اجتماعی بد همراه با اختناق در غیر محیط قونیه، احتمال تقیه برای مولوی در قونیه نزدیک به صفر می رسد. آیا می توان گفت شخصی مثل مولوی که در زمان علمائی می زیسته که در نشر عقاید حقه ی شیعه تلاش های فراوانی کرده اند او مجبور به تقیه بوده است؟!

آیا مدح کردن اهل بیت (علیهم السلام) دلیل بر تشیع است؟

بعضی گشته اند چند بیت در مدح امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مثنوی پیدا کرده اند و از سر جهل و نادانی گفته اند این اشعار دلیل بر تشیع اوست، در پاسخ این بی خبران می گوئیم اگر چنین است پس باید تقریباً اکثر علمای اهل سنت را شیعه بدانیم.

نمونه های بسیاری در کتب علمای اهل سنت وجود دارد که نه تنها امیرالمؤمنین (علیه السلام) بلکه بسیاری از ائمه (علیهم السلام) را به عظمت یاد کرده اند و این به هیچ وجه دلیل بر تشیع و اعتقاد آنان به امامت ائمه هدی (علیهم السلام) نیست... حتی ائمه ی اربعه ی اهل سنت یعنی ابوحنیفه، احمد حنبل، شافعی و مالک، ستایش های عجیبی درباره ی ائمه ما مخصوصاً امام صادق (علیه السلام) دارند، مأمون نیز چنین بوده، آیا باید معتقد شد که چون این ها مدح ائمه را کرده اند پس شیعه اند؟!!

فریدون بن احمد سپهسالار صاحب تعلیقات رساله سپهسالار می گوید:

مولوی آنچنان پایه های تسنن را محکم کرده است که این میراث تا به امروز در میان پیروان وی و طریقه ی مولویه باقی مانده است طریقه ی مولویه از آغاز تا کنون که در ترکیه هستند همواره پیرو اصول حنفی بوده است. (۱۰)

لذا باید گفت که دشمنان هم نمی توانستند فضائل و خوبی های اهل بیت (علیهم السلام) را پنهان کنند چرا که فضائل امیرالمؤمنین (علیه السلام) اظهر من الشمس است.

بس که خدا خوب تو را ساخته خصم تو در وصف تو پرداخته

پس این هم دلیل بر تشیع مولوی نمی شود و نمی توان سخنان دیگرش را حمل بر تقیه نمود بلکه این سخنان از روی اصل مذهب فاسد او و خصومتش با اهل بیت (علیهم السلام) بوده است.

تأسف ما نسبت به مولوی نیست زیرا پدر و جد او سنی حنفی، استاد و مرشد او (شمس) سنی، دوستان و مریدان و شاگردان او سنی بوده اند بلکه تأسف ما نسبت به شیعیان ناآگاهی است که در زنجیر... گرفتار شده و با اینهمه حق کشی مولوی در حق اهل بیت (علیهم السلام) باز او را شیعه و مخلص اهل بیت (علیهم السلام) می دانند.

شمس یعنی معشوق اصلی مولوی در مقالات خود اینطور مدعی می شود که حضرت فاطمه (سلام الله علیها) فردی «زاهده» بوده است نه «عارفه»... یعنی عبادت حضرت زهرا (سلام الله علیها) نعوذ بالله از روی شناخت حقیقی ایشان به حق تعالی نبوده... عبارت او چنین است:

«فاطمه رضی الله عنها عارفه نبود... پیوسته از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حکایت دوزخ پرسیدی!!!» (۱۱)

....البته سخنان توهین آمیز دیگری هم دارد که بنده از ذکر آنها خودداری می کنم و همین جا از محضر امام زمان (عج) برای نوشتن این مطالب پوزش می طلبم....

آیا مولوی که اینقدر به استادش، (یعنی شمس هتاک و بی دین) علاقه و ارادت داشته به راستی پیرو حضرت زهرا (سلام الله علیها) بوده؟؟؟

چطور باور کنیم او تقیه می کرده ولی به ابتدایی ترین احکام شرعی هم پایبند نبوده! این چه تقیه ایست که او هرچه بخواهد بگوید، هر توهینی... هر لابلالی گری و رقص و پایکوبی و خیره سری ولی تا سخن به شیعه بودن او می رسد دوستداران

او مخفی کرده و می گویند از ترس جان، مذهب خود را مخفی کرده است، آیا این سخن با حذف کردن شریعت و انکار فضائل حضرت زهرا(سلام الله علیها) و فحاشی ها و تقیه سازگار است؟؟؟ خودتان با دیده ی انصاف بنگرید.

آیا مولوی تقیه کرده است؟

امام باقر و امام صادق(علیهما السلام) فرمودند:

((كُلُّ بَدْعَةٍ ضَلَالَةٌ وَكُلُّ ضَلَالَةٍ سَبِيلُهَا إِلَى النَّارِ)) (۱۲)

یعنی: هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی راه به دوزخ برد.

اینک به چند نمونه از عقاید مولوی اشاره می کنیم و قضاوت را به عهده ی خوانندگان عزیز می گذاریم تا ببینند آیا اینگونه کلمات و عقاید توجیهی برای تقیه دارد و آیا مولوی اجازه داشته که به عنوان تقیه چنین مطالبی را اظهار کند؟ یا اینکه این ها تأویلات دوستان اوست که فرمود: «حُبَّ الشَّيْءِ يَعْمَى وَيَصِمُّ» (۱۳)

۱- مولوی و انکار ضروریات دین

ضروریات دین، آن دسته از احکام و عقایدی است که انکار آن موجب خروج از دین است و یکی از مصادیق انکار ضروریات دین، قاعده سراسر کفر «لو ظهرت الحقایق بطلت الشرایع» است که در مقدمه دفتر پنجم مثنوی می باشد و به این معنا است که اگر حقیقت ها آشکار شوند، شریعت ها نابود و منقضی خواهد شد. این عقیده، در شمار یکی از اصلی ترین باورهای فرقه های صوفیه است و ملای رومی در مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۶ تلویحاً آن را پذیرفته است:

شرع بر اصحاب گورستان کجا است؟	شرع بهر زندگان و اغنیا است
صد جهت زان مردگان فانی ترند	آن گروهی کز فقیری بی سرند
صوفیان از صد جهت فانی شدند	مرده از یک روست فانی در گزند

آنچه در این ۳ بیت مطرح می شود، با شرع مطهر اسلام در تضاد و تقابل آشکار است زیرا به نظر او چون احکام شرع (مانند نماز و روزه) مخصوص زندگان و اغنیاست و مردگان از انجام آن معاف اند، صوفیان نیز چون از مردگان فانی ترند بطریق اولی تکلیفی به عهده آنان نیست.

زندگان به احکام شریعت پای بند هستند تا پس از مرگ نتیجه اعمال خود را ببینند یعنی وقتی یک مسلمان از گورستان می گذرد، می داند که تمام اصحاب گورستان در سرای باقی هستند و نتیجه اعمال خویش را می بینند اما اگر یک فرد کافر ظاهربین از گورستانی گذر کند، آنان را از هستی ساقط می داند. (چه در این دنیا و چه در دنیای دیگر) با این توضیحات، آیا این شعر، دلالت بر انکار ضروریات دین و معاد و نقض زندگی پس از مرگ نیست؟ و آیا در اعتقاد به معاد، تقیه جایگاهی دارد؟

ضمن اینکه به یقین کسانی که خداوند آنان را امین بر وحی قرار داده و شریعت خود را به ایشان واگذار نموده تا مردم را به راه راست و به طریق رضای الهی دعوت کنند، از تمامی خلایق به الله تبارک و تعالی نزدیک تر هستند اما [بلخی] در این ۳ بیت با چنگ زدن به یک اصل دروغین که «صوفیه را فانی در ذات حق تعالی می داند»، به تمام پیامبران و فرستادگان و حجت های الهی، تهمت روا داشته که اگر واقعاً چنین مقامی وجود داشت، رسول الله و اهل بیت گرامی ایشان صلوات الله علیهم، از همه خلایق به این مقام سزاوارتر هستند «نه صوفیان...»، در حالی که همان رسول الله و اهل بیت صلوات الله علیهم، تا آخرین لحظات عمر شریف خویش، به قیود شرع، مقید بودند و احکام دین را اجرا می نمودند.

از طرفی، امام صادق (علیه السلام) فرمودند:

((إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَحَدٌ صَمَدٌ وَالصَّمَدُ الشَّيْءُ الَّذِي لَيْسَ لَهُ جَوْفٌ)) (۱۴)

یعنی: خداوند تبارک و تعالی یکتا و صمد است صمد چیزی است که دارای جوف (درون) نیست...

بنابراین ذات پروردگار یکتا، «فی» ندارد، درون ندارد تا کسی در ذات او، فانی شود، گم شود، حل شود. خداوند در قرآن می فرماید: ((لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)) (۱۵) و اهل بیت (علیهم السلام) در احادیث بسیاری می فرمایند: «کسی که خدا را به آفریدگانش تشبیه کند، به یقین کافر شده است». اصلاً تمام توحید، اعتقاد به ۲ اصل است: «اینکه خدا هست» و «اینکه میان او و آفریدگانش هیچ شباهتی نیست» یعنی اگر کسی بگوید خدایی وجود ندارد، یا خداوند را شبیه به مخلوقاتش بداند، اصلاً موحد نیست، در حالی که [بلخی] به این عقیده سراسر کفر و شرک، اعتقاد دارد و سر تا سر سروده هایش، آکنده از ستایش صوفیان دست یافته به مقام [فناء فی الله] است.

۲- مولوی و انکار فریضه حج...

مولوی می گوید: بایزید در مسیر حج به بزرگی رسید که او را از حج بازداشت و گفت دور من (۱۶) طواف کن و بدین ترتیب فریضه حج را که از مهم ترین فرایض است، انکار و تحریف می کند. اینجا تقیه از چه کسی است؟

۳- مولوی و شمس تبریزی

مولوی در تجلیل از شمس تبریزی گوید:

خضرت چرا نخوانم کآب حیات خوردی پیشت چرا نمیرم چون یار یار گشتی

گردت چرا نگردم چون خانه خدایی پایت چرا نبوسم چون پای دار گشتی (۱۷)

آیا کسی که شمس تبریزی را خانه خدا می داند و حلاج را می ستاید، شیعه است؟ یا نزد مخالفین، تقیه کرده تا جانش محفوظ باشد؟ اعدام حلاج بدست المقتدر عباسی که از جماعت مخالفین بود، انجام شد. با این وجود آیا کسی می تواند ادعا

کند [بلخی]، با ستودن حلاج، نزد مخالفین تقیه کرده است؟ و یا مثلاً با نماز نخواندن در حضور کسی که اقامه نماز را واجب می داند، تقیه کرده است!!!

خلاف آنچه گفته می شود، [بلخی] نه جایگاهی در دین دارد (یعنی مقید به قیود و قواعد دین نیست) و نه ادبی در سخن. وی در دفتر دوم مثنوی صفحه ۳۴۷ درباره مسجد چنین می سراید:

ابلهان تعظیم مسجد می کنند در جفای اهل دل جدّ می کنند
آن مجاز است این حقیقت ای خران نیست مسجد جز درون سروران

* مسجد، احکام ویژه دارد و سر سپردن به این احکام، امر الهی، تعظیم مسجد و فعل معصومین (علیهم السلام) است، با این وجود چرا نگوییم مصراع اول که تعظیم کنندگان مسجد را - نعوذ بالله - مشتبی ابله می داند، سندی بر کفر ملای رومی است؟

ملای رومی که برای برخی «مولانا» است، نه مودب به آداب اسلامی است و نه حتی مودب به آداب نظم، کجاست آن ادب و هنر اسلامی که برخی در سخن وی می جویند؟

۴- تهمت به خدا، توهین به انبیاء !!! ...

مولوی در داستان موسی و شبان، تهمت های زشت و قبیح را به ذات قدّوس حق تعالی، بار می کند. او در داستان جعلی شیخ محمد سررزی، علاوه بر تأکید بر رؤیت خداوند و نسبت دادن فرمان تکدی گری خدا به شیخ محمد، که به زعم او به این خاطر به مقاماتی رسیده است (۱۸)، می گوید:

انبیاء هر یک همین فنّ می زنند خلق مُفلس کُدیّه (۱۹) ایشان می کنند
أقرضوا الله أقرضوا الله می زنند بازگون بر انصروا الله می تنند (۲۰)

۵- مولوی و استفاده از احادیث جعلی

در حدیث مشهور و مورد اتفاق میان فریقین از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل است که فرمودند:

((مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِي أُمَّتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ فِي قَوْمِهِ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَرَكَهَا غَرِقَ))؛

یعنی: مثل اهل بیت من مثال کشتی نوح است که هرکس سوار آن شود نجات یابد و هرکس (از سوار شدن) سرپیچی کند

هلاک شود.

بسیاری از بزرگان مخالفین، این حدیث صحیح و متواتر را نقل نموده و حکم به صحت آن داده اند. (۲۱)

اما از آنجا که اهل بیت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)، «محسودون» هستند و بسیاری چشم ندارند فضیلت و برتری

ایشان را بر تمام کائنات ببینند، در فرمایش پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، دست برده و به جای «اهل بیت» «اصحاب»

نهادند حتی برخی - مانند ابن تیمیه - پا را فراتر نهاده، آن را دروغ خوانده اند!! البته در این میان، ملای رومی گل کاشته و نبوغ

ورزیده، از جانب خودش واژه «امتی» را در حدیث جعل کرده است. و گفته «مثل امتی کمثل سفینة نوح...» آن هم براساس

خصومتی که با مکتب تشیع دارد - او در این راستا تا جایی پیش می رود که حتی احادیث نبوی در باب فضایل اهل بیت (علیهم

السلام) را مطابق واقع ذکر نمی کند، مبدا فضیلتی برای آل الله نقل نموده باشد - ملای رومی، روش «محسودان» و «منکران»

و «مغرضان» را در پیش گرفته می گوید:

... بهر این فرمود پیغمبر که من همچو کشتیم به طوفان زمن

ما و اصحابیم چون کشتی نوح هر که دست اندر زند یابد فتوح (۲۲)

ناگفته نماند که هیچ یک از کسانی که روایت (مثل اهل بیتی...) را نقل کرده اند، (مثل امتی...) نیاورده اند و اصلاً ذکر متون

بلاسند و بلامدرک روش کار بلخی است و نمونه هایش در این باب، بسیار است.

به راستی چه کسانی تحریف هایی از این دست را می پسندند که کتاب مولوی را ترویج می دهند؟

جلال الدین رومی، از دسترسی به حق محروم یا ممنوع نبوده بلکه به قول شارحان مثنوی، آنچه او می گوید، از نهادش برآمده و از قلبش منشأ یافته است.

حال آنکه اگر او در نثر و نظم، نصّ فرمایش رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را تحریف می کند و به رسول الله دروغ می بندد، کدامین تعریف تقیه است که عمل وی را موجه سازد در حالی که امام باقر (علیه السلام) فرمودند:

((وَمَنْ كَذَبَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فَقَدْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَ مَنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ عَذَبَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ)) (۲۳)

یعنی: هرکس به رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) دروغ ببندد، بر الله عزوجل دروغ بسته است و هرکس بر الله دروغ ببندد، خداوند عزوجل او را عذاب می کند.

خداوند تبارک و تعالی در قرآن کریم می فرماید:

((وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ)) (۲۴)

یعنی و در روز قیامت، کسانی را که به خداوند دروغ بستند، روسیاه می بینی، آیا در جهنم جایگاهی ویژه برای متکبران نیست؟

و آیا آیه ((يَحْرَفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِ)) (۲۵)؛ یعنی کلمات را از جای خود جابجا می کنند» را نخوانده بود؟

پای بندی ملای رومی نسبت به متون جعلی و نسبت های دروغ به ساحت ملکوتی رسول الله تا جایی است که براساس احادیث جعلی، مقام اطرافیان پیامبر خدا را بسی بلند و آنان را معصوم از خطا و گناه می داند:

گفت پیغمبر که اصحابی نجوم رهروان را شمع و شیطان را رجوم (۲۶)

اگر وی شیعه است، آیا نمی داند پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، اهل بیت خویش را به ستارگان، تشبیه نموده اند نه

عمر و ابوبکر و عثمان را؟

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم):

((نَجُومٌ فِي السَّمَاءِ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ، فَإِذَا ذَهَبَ نَجُومُ السَّمَاءِ أَتَى أَهْلَ السَّمَاءِ مَا يَكْرَهُونَ، وَنَجُومٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي مِنْ وَدَى أَحَدِ عَشَرَ

نَجْمًا أَمَانٌ فِي الْأَرْضِ لِأَهْلِ الْأَرْضِ أَنْ تَمِيدَ بِأَهْلِهَا، فَإِذَا ذَهَبَتْ نَجُومُ أَهْلِ بَيْتِي مِنَ الْأَرْضِ أَتَى أَهْلَ الْأَرْضِ مَا يَكْرَهُونَ)). (٢٧)

و آیا او، این حدیث مشهور و مورد اتفاق بین شیعه و سنی را نشنیده بود که رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فرمودند:

((مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ)) (٢٨)

یعنی: کسی که از روی قصد و عمد بر من دروغ ببندد، جایگاه خویش را در آتش آماده کرده است.

٦. مولوی و جسارت به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)

عمر خودش فریاد میزد: «تمام مردمان از عمر داناترند، حتی زنان پرده نشین!» اما ملای رومی، عمر را سایه خداوند و معلم

علوم و معارف می داند، و علی (علیه السلام) این خزانة علم الهی و باب علم نبوت را - نعوذ بالله - پهلوانی جاهل می شمارد...

مولوی امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در معرض نفاق و محتاج راهنمایی عاقلان و پیران راه می داند و می گوید:

گفت پیغمبر علی را کای علی	شیر حقی، پهلوان پر دلی
لیک بر شیری مکن هم اعتماد	اندر آ در سایه نخل امید
اندر آ در سایه آن عاقلی	کش نداند بُرد از ره ناقلی
ظل او اندر زمین چون کوه قاف	روح او سیمرغ بس عالی طواف
گر بگویم تا قیامت نعت او	هیچ آن را مقطع و غایت مجو
چون گرفتت پیر، هین تسلیم شو	همچو موسی زیر حکم خضر رو
صبر کن بر کار خضری بی نفاق	تا نگوید خضر رو هذا فراق
چون گزیدی پیر نازکدل مباش	سست و ریزنده چو آب و گل مباش (٢٩)

ملای رومی با کمال وقاحت و دنائت، وجود گرامی برادر رسول الله، آن ایمان مجسم و حق تجسم یافته و این گوهر خلقت

را ره یافت هوا و هوس دانسته و می گوید:

چون خدو انداختی در روی من نفس جنبید و تبه شد خوی من

نیم بهر حق شد و نیمی هوا شرک اندر کار حق نبود روا (۳۰)

یعنی نعوذ بالله حضرت امیرالمؤمنان در آن لحظه شرک ورزیده اند!... در حالی که به یقین هیچ یک از ما به سراغ فروشنده ای که ترازوی سالم نداشته باشد، نمی رویم، یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین، مولانا امیرالمؤمنین (علیه السلام)، میزان عمل است یعنی ملاک در صحیح بودن و مقبول واقع شدن تمام اعمال ما، ولایت داشتن مولاست و نگاه تأیید مولاست که نماز ما را، نماز می کند، حال آیا این باور که هیچ پشتوانه حدیثی یا حتی تاریخی ندارد و از ذهن مسموم و سراسر سیاهی ملای رومی نشأت یافته است، طعن به خداوند و نالایق دانستن میزان الهی نیست؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) «ابن ملجم لعنه الله» را «اشقی الأشقیاء» (به معنای تبهکارترین و بدبخت ترین و روسیاه ترین تبهکاران و بدبختان و روسیاهان) نامیدند، ابن ملجم که شریان های مقدس عمود دین الهی و ستون پایداری آسمان و زمین را شکافت و با تعرض خویش، آسمان و آسمانیان را فغان زده نمود، ملای رومی، این شقی را آلت حق می شمارد و جنایت عظیم وی را غیر قابل طعن و ملامت می داند!!

شگفتا... دروغ پردازی و باطل سرایی او به جایی رسیده است که به هواداری از خوارج و نواصب، در عالم عداوت و دشمنی آشکار خویش با مظلومان معصوم، با تکیه بر خیال تباه خویش از زبان امیر عالم وجود، خطاب به ابن ملجم می سراید:

من همی گویم بر او جف القلم ز این قلم بس سرنگون گردد علم

هیچ بغضی نیست در جانم ز تو زآنکه این را من نمی دانم ز تو

لیک بی غم شو شفیع تو منم خواجه ی روحم نه مملوک تنم (۳۱)

آری، اگر کسی به خیالات و وهمیات ملای رومی دل بسپرد، زهر را با عسل نوش نموده و در پایان، نه شیرینی عسل، بلکه تلخی و کشندگی زهر را می یابد زیرا مولای متقیان، هرگز چنین تعبیری به کار نبرده و این بیانات نه در آیات و احادیث و نه حتی در اخبار و تاریخ، هیچ جایگاهی ندارد و دقیقاً واقعیت، خلاف این اراجیف است.

وی همچنین به اقتضای «کافر همه را به کیش خود پندارد»، با متابعت از سایر جبری مسلکان هم عقیده اش، این عقیده کافرانه و مشرکانه را از زبان امام علی (علیه السلام) خطاب به ابن ملجم ملعون می آورد:

آلت حقی تو، فاعل دست حق چون زخم بر آلت حق طعن و دق (۳۲)

۷- دفاع مولوی از شیطان:

مولوی از شیطان دفاع کرده و سجده نکردن او به سوی آدم را به خاطر عشق به خداوند تلقی می کند (۳۳) در حالی که خداوند تبارک و تعالی در قرآن کریم در چندین موضع، این عمل شیطان را نشانه ی تکبر و او را رانده شده اعلام می فرماید. (۳۴)

با این همه، چه کسی می تواند بپذیرد که مولوی شیعه باشد؟ کسی که با وجود آیات و احادیث درباره حرمت غنا و موسیقی، در رقص و سماع افراط داشته تا جایی که آن را از نماز برتر می داند آیا او شیعه است؟^۴ یعنی در اینجا تقیه نموده است؟!... افلاکی مرید مولوی که در کتاب مناقب العارفین با هزار حيله سعی می کند مقامات عجیبی برای مولوی دست و پا کند، نتوانسته به بی ادبی وی اعتراف نکند. او می گوید: مولانا چون از کسی رنجیدی و مکابره او از حد شدی غیر غر خواهر (فحش ناموسی) نگفتی. (۳۵)

در حالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید:

((إِنَّ الْحَيَاءَ مِنَ الْإِيمَانِ وَالْإِيمَانُ فِي الْجَنَّةِ، وَإِنَّ الْفُحْشَ مِنَ الْبَدَاءِ، وَالْبَدَاءُ فِي النَّارِ))

یعنی: همانا حیا نشانه ایمان است و ایمان در بهشت است و همانا فحش و ناسزا، نشانه بی شرمی است و بی شرمی در آتش

است» (۳۶)

سماعه گوید: به حضور امام صادق (علیه السلام) مشرف شدم. حضرت ابتدا به سخن فرمودند: ای سماعه، این چه بود که دیروز میان تو و شترداریت صورت گرفت؟ برحذر باش از اینکه فحاش یا ناسزاگو یا لعان باشی. عرض کردم: به خدا قسم به خاطر این بود که به من ظلم کرد.

فرمود: اگر او به تو ظلم کرد، تو ظلم را بر او افزون نمودی. این کار نه از کارهای من است و نه شیعیانم را به آن فرمان می‌دهم. از پروردگارت طلب آمرزش کن و دیگر این کار را تکرار نکن. عرض کردم: استغفر الله و دیگر این کار را نمی‌کنم. (۳۷)

و انحرافات بسیار دیگر که در این مختصر نمی‌گنجد. و چه کسی روی آن دارد که مولوی را شیعه بخواند؟ آیا باز هم مجالی برای داستان پردازی هست؟ آیا کسی هست که بگوید مولوی از هدایت شدگان است، در حالی که حب دشمنان اهل بیت سراسر وجودش را گرفته است؟

بنابراین مولوی هرگز تقیه نکرده است، علما و فقها نیز، او و نظریاتش را مردود دانسته و معتقدند که در آثار مولوی انحرافات اعتقادی موج میزند و اینها همه نشأت یافته از افکار انحرافی اوست.

از علمای بزرگوار، متقدمین و متأخرین، متون جالب توجهی موجود است که مرام و مسلک وی را مورد نقد قرار داده اند و یا به طور خصوص اشعار او را آورده و آن را نقد و رد کرده اند به چند نمونه آن اشاره می‌شود:

۱- تبصرة العوام سید مرتضی رازی

۲- حدیقة الشیعه شیخ مقدس اردبیلی

۳- ملاذ الاخیار ملا محمد طاهر قمی

۴- فرمایشات علامه مجلسی در آخر عین الحیة

۵- خیراتیہ ی مرحوم علامہ محمد علی بہبھانی

۶- کتب مرحوم فیض مثل حقایق / ۱۳۵ به بعد و بشارۃ الشیعہ / ۱۴۴ و کتاب وافی ۱۴۴/۹

۷- اواخر جامع الشتات مرحوم محقق قمی صاحب قوانین الاصول

۸- سفینۃ البحار محدث قمی

۹- کتاب الاثنی عشریہ از مرحوم شیخ حر عاملی

۱۰- احقاق الحق مرحوم آیت الله العظمی مرعشی نجفی و.....)

در پایان لازم است نکتہ ای را متذکر شویم کہ بہ جای صرف عمر عزیز در راہ مطالعہ سیاہہ ہای امثال ملای رومی، برای دست یابی بہ سعادت، در پی چیزی برویم کہ اہل بیت (علیہم السلام) از ما خواستہ اند و اگر تمایل بہ شعر و شاعری داریم، از فرہنگ اہل بیت (علیہم السلام) سرمشق بگیریم تا در میان نسل جدید یک فرہنگ سازی مطابق با امر اہل بیت (علیہم السلام) بہ وجود آوریم و خود را برای ظہور حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف آمادہ سازیم.

والسلام علی من اتبع الهدی

پی نوشت ها:

۱- بحار الأنوار ۷۴/۲؛ وسائل الشیعہ ۲۱۰/۱۶

۲- کافی ۲۲۱/۲؛ وسائل الشیعہ ۲۰۵/۱۶

۳- کافی ۲۱۷/۲

۴- نحل: ۱۰۶

۵- مجمع البیان ۳/ ۳۸۸؛ تفسیر الکشاف ۲/ ۴۳۰؛ تفسیر ابن کثیر ۴/ ۲۸۸

۶- غافر: ۲۸

۷- قصص: ۲۰

۸- به مباحث تقیه در کتب فقهی امامیه مراجعه کنید.

۹- مولانا جلال الدین به نقل از مناقب العارفين / ۸۵۸. سلطان ولد هم رأی و همفکر مولوی بوده بر خلاف علاء الدین که با پدرش مخالفت ها می کرد.

۱۰- تعلیقات رساله ی سیهسالار / ۳۵۰

۱۱- مقالات شمس / ۱۵۱ و ۳۴۱

۱۲- الکافی ۱ / ۵۶ باب البدع و الرأی و المقاییس... ح ۸

۱۳- المجازات النبویه / ۱۷۱

۱۴- بصائر الدرجات ۱ / ۴۶۳ ب ۱۸ ح ۱۲؛ بحار الأنوار ۷۰ / ۲۵ ب ۳ ح ۵۷

۱۵- شوری: ۱۱

۱۶- دفتر دوم مثنوی / ۳۰۴ بیت ۲۲۱۸

۱۷- دیوان غزلیات شمس، ابیات ۷۴۲ و ۷۴۳

۱۸- پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: «مَلْعُونٌ مَنْ أَلْفَى كَلَّهُ عَلَى النَّاسِ»؛ یعنی: هر کس بار زندگی خود را بر دوش دیگران تحمیل کند،

ملعون ملعون است. (الکافی ۴ / ۱۲، باب کفایة العیال و التوسع علیهم... ح ۹)

۱۹- کُدیه: در اینجا به معنای گدایی می باشد.

۲۰- مثنوی، دفتر پنجم / ۹۶۰ بیت ۲۷۰۰.

۲۱- رجوع کنید به احقاق الحق ۹ / ۲۷۰ - ۲۹۳، ۱۸ / ۳۱۱ - ۳۲۲ با دهها سند از دهها کتاب مخالفین؛ عبقات الانوار، حدیث سفینه؛ نفحات

الازهار، جلد چهارم؛ غایة المرام ۳ / ۱۳ - ۲۴؛ فضائل الخمسة ۲ / ۵۶ - ۵۹ و دهها کتاب و منبع دیگر.

۲۲- در دفتر چهارم مثنوی / ۶۵۲ بیت ۵۳۸

۲۳- الکافی ۴ / ۱۸۷؛ باب بدء البیت و الطواف... ح ۱. رجوع کنید به صحیح البخاری ۱ / ۳۷ کتاب العلم، باب اثم من کذب علی رسول الله (صلی

الله علیه و آله و سلم)، و فتح الباری ۱ / ۱۶۲ و شرح الکرمانی ۲ / ۱۱۱.

۲۴- الزمر ۶۰.

۲۵- مائدة: ۱۳.

۲۶- مثنوی، دفتر اول / ۱۸۰، بیت ۳۶۵۶.

۲۷- الأصول الستة عشر (ط - دار الحدیث) / ۱۳۹.

۲۸- کتاب سلیم بن قیس ۲ / ۶۲۱ ح ۱۰.

۲۹- مثنوی، دفتر یکم / ۱۴۶ بیت ۲۹۵۹

۳۰- دفتر اول / ۱۹۶ بیت ۳۹۷۶

۳۱- در مثنوی دفتر اول / ۱۹۰، بیت ۳۸۵۱؛ در مثنوی، تصحیح: محمد استعلامی، دفتر یکم، ۳۸۶۶

۳۲- مثنوی دفتر اول / ۱۹۰ بیت ۳۸۵۳

۳۳- مثنوی دفتر دوم بیت ۳۲۴

۳۴- سوره (۲) آیه ۳۴، سوره (۷) آیات ۱۱ الی ۱۸، سوره (۱۵) آیات ۳۱ الی ۳۵ و...

۳۵- رجوع کنید به عرفان / ۱۶۰؛ احیاء علوم الدین / ۴۰۶؛ مولانا جلال الدین / ۳۴۲.

۳۶- مناقب العارفين / ۲۹۱. رجوع کنید به دفتر پنجم مثنوی بیت ۳۳۹۲ و ۳۳۹۱ و ۳۳۹۰. دفتر پنجم مثنوی بیت ۸۵۷. دفتر پنجم مثنوی

بیت ۱۴۲۰. دفتر پنجم مثنوی بیت ۲۴۹۷. دفتر پنجم مثنوی بیت ۲۲۰۰ و ...

۳۷- دلائل الإمامة / ۶۶.

۳۸- کافی ۲ / ۳۲۶؛ باب البذاء... ح ۱۴

فصل دوم: ویژه ی پاسخ به نامه ی آیت الله سبحانی

نامه ی دوم آیت الله سبحانی به فصلنامه ی نورالصادق (علیه السلام)

عزیزترینم
مؤسسه امام صادق علیه السلام
دفتر حضرت آیت الله العظمیٰ حضرت سبحانی (س) است
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
تاریخ ۸۹۰۷/۱۲/۲۷
شماره
پست
حضرت آیت الله العظمیٰ حضرت سبحانی (س)

حضور محترم جناب آقای مصطفی صافی (حفظه الله)
مدیر مسئول فصلنامه «نورالصادق»

با اهداء سلام و درخواست موفقیت برای جنابعالی و همه همکاران مجله نورالصادق
تصدیق می دهد نامه حضرت تعالی از طریق فاکس رسید. نکاتی را یادآور می شوم:
۱. مرقوم فرمودید: «حال که این نامه علنی شد» تصدیق بفرمایید این نامه خصوصی بود، بنا نبود که علنی بشود ولی
شما علنی کردید که بخش نخست آن را که مقدمه بود چاپ و بخش مهم را حذف کردید و این برخلاف موازین اسلامی
است. و تقطیع روایت در علم «درایه» شرایطی دارد که مهم آن، این است که مخل به مقصود نباشد.
۲. روی کلمه «علم وارداتی» تکیه نفرمایید اسلام نه علم وارداتی را طرد کرده و نه «صادراتی» را تمجید نموده است.
منطق اسلام «الذین یستمعون القول فیتعون أحسنه» است. و حدیث معروف «اطلبوا العلم ولو بالصین»، و قول
امیرالمؤمنین علیه السلام: «انظر إلى ما قال ولا تنظر إلى من قال» است.
۳. اگر بناست علم وارداتی حذف شود پس ریاضیات و علوم طبیعی را حذف کنید نه قسمت اعظم آنها وارداتی است.
و در فقه ما، هیأت و ریاضیات مورد نیاز فقیه است.
۴. ترجمه علوم یونانی و غیره یک ضرورت ناخواسته بود، زیرا تلاقی دو تمدن این امر را به دنبال دارد، چنان که در
اوج تمدن اسلامی کتاب های مسلمانان به زبان های اروپایی ترجمه شد. اگر هم از این ترجمه ها سوء استفاده شده، ربطی
به خود علوم ندارد. هر دانش بشری را باید با منطق سنجد و بین حق و باطل فرق گذاشت و به اصطلاح نباید «همه را به
یک چوب راند»
در نگارش مقالات، با مخالفان، با مهربانی سخن بگویید و هرگز کلمات احساسات برانگیز استفاده نفرمایید، زیرا اگر
هدف هدایت است، راه همین است که یادآور شدم و در گذشته یکی از محققان مؤسسه با تورق کوتاه، برخی از عبارات
نامناسب را گردآوری کرده و از طریق آقای مهدی پور ارسال داشته اند، ان شاء الله رسیده است.
تمام این عرایض از روی صداقت و خیرخواهی است، اما درباره بقیه مطالبه عزیزان به وظیفه شرعی خود عمل
فرمایید.

با تقدیم احترام
جعفر سبحانی

تم-سیدان شهدا، تلفن ۷۷۴۳۱۵۱، پلاک ۲۹۲۲۳۳۱
www.tohid.ir

پاسخ فصلنامه ی نورالصادق (علیه السلام) به نامه ی دوم آیت الله سبحانی

حضور محترم حضرت آیت الله حاج شیخ جعفر سبحانی وفقه الله لمرضاته

با سلام و آرزوی توفیقات روزافزون برای آن جناب

به عرض مبارک می رساند نامه ی دوم حضرتعالی از طریق فاکس آمد، نکاتی به ذهن آمد که باید به عرض شما برسد.

● **فرموده اید:** این نامه خصوصی بود، بنا نبود که علنی بشود ولی شما علنی کردید که بخش نخست آن را که مقدمه

بود چاپ و بخش مهم را حذف کردید و این بر خلاف موازین اسلامی است.

عرض می شود: اولاً بخش نخست نامه مذکور گرچه خطاب به هیئت تحریریه است اما عمومی است نه خصوصی و

حاکمی از نیت پاک نویسندگان فصلنامه ی نورالصادق (علیه السلام) می باشد و چون عمومی بود، نورالصادق (علیه السلام)

باید آن را منتشر می کرد و این پیام را به گوش همه ی نویسندگان نورالصادق (علیه السلام) در سراسر کشور می رساند

اما بخش دیگر که تذکرات است خصوصی و خطاب به هیئت تحریریه فصلنامه نورالصادق (علیه السلام) بود لذا مسئولین

مجله ی مکتب اسلام باید برای نشر آن از مجله ی نورالصادق (علیه السلام) اجازه می گرفتند و کار آن ها مشمول

قانون «افشای نامه ها و اسناد خصوصی اشخاص» می شود که خلاف شرع و قانوناً جرم محسوب می شود. آن هم این

نامه ای که مشتمل بر توهین و نسبت های ناروا به مجله ی نورالصادق (علیه السلام) و بزرگان دین است و مجله ی

مکتب اسلام هم این نامه را با اجازه ی شما و زیر نظر شما منتشر کرده است.

ثانیاً: بر فرض که بخش اول را هم خصوصی حساب کنید، انتشار آن، چیزی نبود که به کسی ضرری وارد کند، از نیت

پاک نویسندگان این مجله تمجید شده بود، آیا انتشار آن جنایت است؟ پیام مهرآمیز حضرتعالی را به نویسندگان این مجله

دادن جرم است؟ به کسی ضرری وارده کرده؟ دین خدا زیر و رو شده؟ یا در این میان در و دکان کسی کساد شده است که

بعضی مثل مجله ی مکتب اسلام (البته با مجوز شما) در صدد جبران برآمده اند؟

● **فرموده اید:** تقطیع روایت در علم درایه هم که گفته شده اگر مخل به مقصود باشد جایز نیست.

عرض می شود: اولاً در نامه ی مذکور تقطیعی صورت نگرفته و همانطور که بیان شد این نامه شامل دو مطلب و دو

روایت مستقل با موضوع های مختلف است و هیچ گونه ارتباطی با هم ندارند.

ثانیاً: برفرض هم که همه را یک روایت به حساب بیاوریم می گوئیم این تقطیع بلا مانع است و خللی به مقصود نمی

رساند زیرا مقصود از کلیه ی مطالبی که در این نامه از روی صداقت و خیرخواهی بیان شده (کما اینکه از متن نامه ی

حضرتعالی استظهار می شود) تشویق این مجله و عملی شدن اهداف مقدس و نیت پاک نویسندگان آن است لذا با این

گزینش هیچ گونه خللی به این مقصود وارد نیامده است برای این که مخاطب این تذکرات هیئت تحریریه ی مجله ی

نورالصادق (علیه السلام) است که آنها این نامه را دریافت کرده اند و آن را بررسی کرده و طبق تشخیص خود عمل می

نمایند خواه بخش اول تقطیع و منتشر شده باشد خواه چنین نشده باشد پس این نامه مثل کلمه ی «لا اله الا الله» نیست

که تقطیعش جایز نباشد.

جناب آیت الله سبحانی، این اضطراب ها و نگرانی ها در مورد چنین موضوع بسیار کوچک و ناچیز گمان نمی رود که

منشاء عقلائی داشته باشد، با توجه به آن سعه صدری که در برابر انحرافات غیرقابل تحمل در جامعه ما مخصوصاً در اصول

و اعتقادات از حضرتعالی دیده شده که در برابر این حجم عظیم فسادهای مالی و اخلاقی و انحرافات اعتقادی به خصوص

و هابیون خودی و داخلی (حتی پشت گوش خود و در حوزه ی علمیه ی قم) سکوت اختیار کرده اید و یا توجیه می نمائید.

به نظر می رسد فشارهای محی الدینیان و صدرائیان و طرفداران معارف بیگانگان موجب این نگرانی ها و چنین برخوردهای تندی از جانب شما شده است.

ثالثاً: شما فرض کنید این نامه با همان تذکرات شروع می شد و اصلاً مطالب بخش اول درکار نبود مثلاً می فرمودید: هیئت تحریریه مجله ی نورالصادق(علیه السلام) با سلام توجه شما را به نکات زیر جلب می نمایم. آیا اگر چنین بود مقصود حاصل نمی شد؟!

پس وجود و عدم بخش اول این نامه، در رابطه با تفهیم بخش دوم، نه در اراده ی جدی و نه در اراده ی استعمالی متکلم هیچ کدام دخالتی ندارد.

و اینکه گفته شده که بخش اول مقدمه بوده برای بخش مهم، باید عرض کرد که این سخن نیز یکی دیگر از اشتباهات بزرگ شما است زیرا که:

اولاً: این چه مقدمه ای است که هیچ سنخیتی با ذی المقدمه ندارد و بلکه درست ضد ذی المقدمه و در نقطه ی مقابل آن قرار دارد، زیرا در مقدمه سخن از نیت پاک نویسندگان است که واقعاً می خواهند جامعه را از اندیشه های خرافی برهانند و چهره ی واقعی اسلام را نشان دهند و اما در ذی المقدمه سخن از منحرف بودن نویسندگان و اخباری بودن و جاهل بودن و متعصب بودن و حق ناشناس بودن و ... آنها است. و این کلمات ناشایست در حالی از شما صادر شده که خوب می دانستید بسیاری از نویسندگان مقالات نورالصادق(علیه السلام) از مراجع تقلید شیعه و علمای طراز اول حوزه های علمیه اند و نیز نظرهای اساطین فقهای گذشته ی شیعه از قبیل علامه ی حلی، علامه ی مجلسی، کاشف الغطاء، مقدس اردبیلی، شیخ انصاری، صاحب جواهر، شیخ بهائی و ... در آن درج شده است.

و این سخنان تند حضرتعالی توهین آشکار به ساحت مقدس این بزرگان است و ما برای شما از خداوند طلب آمرزش می نمایم.

ثانیاً: مطالب بخش اول نه مقدمه ی عقلیه است نه مقدمه ی عادیه است و نه مقدمه ی شرعیه و نه سایر مقدمه ها.

آیا مثل حج است که توقف دارد بر قطع مسافت؟

آیا مثل کون علی السطح است که توقف دارد بر نصب سلم؟

آیا مثل صلات است که توقف دارد بر طهارت؟

آیا مقدمه ی وجود است مثل توقف زوجیت بر عقد نکاح؟

آیا مقدمه ی صحت است مثل عقد فضولی؟

آیا مقدمه ی وجوب است مثل توقف وجوب حج بر استطاعت؟

آیا مقدمه ی علم است مثل علم به تحقق نماز رو به قبله یا علم به شسته شدن مرفق در وضو؟

اگر هر کدام است یا چیز دیگر لطفاً ما را راهنمایی فرمایید و اگر چنین نیست پس اینگونه اشتباهات آن هم از بزرگواری

مثل حضرتعالی چگونه باید جبران شود.

● **فرموده اید:** روی کلمه ی وارداتی تکیه نفرمائید... منطق اسلام الذین یستمعون القول و یتبعون احسنه، اطلبوا

العلم... ، انظرالی ما قال و...

باید عرض کنیم که پس با این منطق اگر شما در زمان امام صادق(علیه السلام) بودید باید برای دکان ابوحنیفه و

سفیان ثوری مجوز صادر می کردید و می گفتید مانعی ندارد مردم پای درس ابوحنیفه و سفیان ثوری بروند.

اگر شما در زمان امام عسکری(علیه السلام) بودید وقتی حضرت به ابوهاشم جعفری فرمود: ((سیأتی زمان علی

الناس... علمائهم شرار خلق الله علی وجه الارض لانهم یمیلون الی الفلسفة و التصوف)) بنای مخالفت را با این امام

معصوم(علیهم السلام) می گذاشتید و به ((الذین یستمعون القول و...)) تمسک می کردید.

اگر شما در زمان امام صادق(علیه السلام) بودید و حضرت در جواب شخصی که در مورد صوفیه سؤال کرد فرمودند...
و من انکرهم و رد علیهم کان کمن جاهد الکفار بین یدی رسول الله می گفتید نه خیر، باید سراغ صوفیه هم رفت و به
(الذین یستمعون القول...) استدلال می کردید.

وقتی حضرت عسکری(علیه السلام) می فرمود: الا اینهم (کسانی که به فلسفه و تصوف میل می کنند) قطاع طریق
الدين و الدعاة الى نحلة الملحدين فمن ادركهم فليحذرهم وليصن دينه و ايمانه.

اگر شما آنجا بودید با این مبنایی که دارید باید به حضرت اعتراض می کردید و به ((انظر الى ما قال)) تمسک می
کردید؟!!!

اگر شما در زمان امام صادق(علیه السلام) بودید و حضرت درباره ی ابوهاشم کوفی می فرمود: ((انه فاسد العقيدة جدا))
حضرت را رد می کردید و به ((انظر الى ما قال و ...)) استدلال می کردید.

اگر در زمان امام هادی(علیه السلام) بودید وقتی حضرت با اصحابشان در مسجد نشسته بودند و چشمشان به جمعی از
صوفیه (عرفای فعلی) افتاد فرمودند: لا تلتفتوا الى هؤلاء الخداعين فانهم خلفاء الشياطين و مخربوا قواعد الدين. باید
به حضرت اعتراض می کردید و به ((الذین یستمعون القول...)) استدلال می کردید!!

امام باقر(علیه السلام) به سدید صیرفی فرمودند:

((یا سدیداً فأریک الصادین عن دین الله؟ ثم نظر الى ابی حنیفه و سفیان الثوری فی ذلك الزمان وهم حلق فی
المسجد فقال: هؤلاء الصادون عن دین الله بلاهدی من الله و لا کتاب مبین. إن هؤلاء اخابث لو جلسوا فی بیوتهم
فجال الناس فلم یجدوا أحداً یخبرهم عن الله تبارک و تعالی و عن رسوله حتی یأتونا فنخبرهم عن الله تبارک
و تعالی عن رسوله.))

پس اگر شما در زمان امام باقر(علیه السلام) بودید باید به حضرت اعتراض می کردید که چرا ابوحنیفه و سفیان ثوری در خانه بنشینند!! آزادی بیان اقتضا می کند آنها نیز سخنان خود را مطرح کنند و به ((انظر الی ما قال)) و ((الذین یستمعون القول...)) تمسک می کردید.

آیا اگر شما بودید و امام صادق(علیه السلام) می فرمود: ((تبا و خبیة و تعسا لمنتحلی الفلسفه)) نستجیر بالله به حضرت اعتراض می کردید و به ((الذین یستمعون القول...)) استدلال می کردید?!!

و امروز نیز به طرح ممنوعیت کتب ضاله ای مثل آیات شیطانی به شدت اعتراض می کردید و به ((الذین یستمعون القول...)) استدلال می کردید?!!

جناب آیت الله سبحانی، آیا شما حکم کتب ضلال را در شریعت مقدس قبول ندارید که خرید و فروش و نگهداری آن حرام شده؟ نگهداری آن که حرام است، معنایش این است که باید آنها را از بین برد و نابود کرد (اگر قدرت داشته باشیم و تالی فاسدی نداشته باشد) و الا اگر غیر از این باشد، نگهداری محسوب می شود و حرام است. پس در مورد حکم کتب ضلال هم بفرمائید: ((الذین یستمعون القول و یتبعون احسنه)) دلیل است بر جواز استفاده ی از این کتب.

آیا روایاتی که از ناحیه ی مقدس امام هادی و امام صادق و سایر ائمه(علیهم السلام) برضد فلسفه و تصوف و بر ضد رهبران انحراف از قبیل حسن بصری، عباد بصری، سفیان ثوری، ابوهاشم کوفی، شلمغانی و منصور حلاج و... صادر شده بدون در نظر گرفتن آیه ی شریفه مذکور بوده است؟ موضع گیری های ائمه معصومین(علیهم السلام) در برابر رهبران ضلالت به حدی است که حتی تویع لعن برای منصور حلاج و امثال او از ناحیه مقدسه صادر شد.

روایت ((افیونس بن عبدالرحمن ثقة أخذ منه معالم دینی؟ قال ثقة)) چه معنایی دارد؟ مگر نه این است که باید انسان معالم دینش را از افراد ثقة ای که در صراط مستقیم اهل بیت هستند اخذ کند؟

شما می فرمائید روی کلمه ی وارداتی تکیه نکنید! نظر ما درست عکس آن است یعنی باید خیلی خوب و تند و شفاف روی آن تکیه کنیم، زیرا که ائمه ی ما تکیه کرده اند و بیگانگان را مردود شمرده اند و فرمودند ((یا کمیل لا تأخذ الا عنا تکن منا)) و بسیاری دیگر از روایاتی که به همین مضمون است و در این جا فرصت ذکر آن ها نیست.

آیا این همه فقها و اساطین شیعه از صدر اسلام تا کنون که با فلسفه مخالفت کردند و تعلیم و تعلم آن را حرام نمودند، حق ناشناس بودند و ((انظر الی ما قال)) شما را ندیده بودند؟ این همه آیات قرآن که در مورد کفار و منافقین آمده چیست؟ و هزاران روایت دیگر که فرصت بیانش نیست.

آیا این همه بزرگان و اساطین که در طول تاریخ شیعه با کتب انحرافی و اشخاص منحرف مبارزه کردند و بسیاری از آنها در این راه شهید شده اند خبر از آیه ی شریفه ی ((الذین یستمعون القول...)) نداشتند؟

مگر هشام بن حکم که صحابی خاص دو امام معصوم بود و تمام کارها مخصوصاً نوشته جاتش زیر نظر معصوم بود بر ضد ارسطو کتاب نوشت؟ آیا این صحابی بزرگوار نیز حق ناشناس بوده و خبر از آیه ی شریفه ی ((الذین یستمعون القول...)) نداشته؟

مگر حسین بن روح نایب خاص امام زمان فتوای قتل منصور حلاج را صادر نکرد؟
مگر مرحوم کلینی معارف اهل بیت را در کتاب کافی بر ضد راه و روش و معارف فلاسفه و عرفا منتشر نکرد؟
مگر شیخ طوسی در کتاب های خود افراد منحرف را معرفی نمی کرد و مردم را از آنها برحذر نمی داشت؟
مگر شیخ صدوق منصور حلاج را با کتک از قم بیرون نکرد؟

مگر شیخ مفید و سید مرتضی بر ضد منصور حلاج و صوفیه کتاب نوشتند؟
مگر مرحوم علامه مجلسی آن بزرگ مرد تاریخ شیعه، فریاد نمی زد و با انحراف و منحرفین و معارف بیگانگان مبارزه نمی کرد؟ و ... و بالاخره مگر امام خمینی (ره) با فرهنگ بیگانه و بیگانه پرستی مبارزه نمی کرد و در برخی موارد اشکالات

اصولی به محی الدین و ملاصدرا نمی گرفت. (انشاءالله معنای اشکالات اصولی را متوجه هستید که چه حکمی برای آن بار می شود.)

آیا این بزرگان معنای آیه ی شریفه ی ((الذین یستمعون القول و یتبعون احسنه)) را نفهمیده بودند.

شما با این استدلال ها باید با تبلیغات و نشر کتاب ها و جزوات وهابی ها، بهائیان، مسیحیان و حتی کمونیسم در میان شیعه موافق باشید، و بگوئید مسلمان باید روحیه ی تحقیق داشته باشد و همه چیز را بفهمد و بهترین را انتخاب کند و حتی مسئله کتب ضلال در اینجا دیگر معنا و مفهومی نخواهد داشت، و انتشار و مطالعه ی کتاب هایی مثل آیات شیطانی را مجاز بدانید و به الذین یستمعون القول استدلال کنید، شما آزادی مطلق بیان و طرح عمومی دیدگاه ها و عقاید گوناگون و حتی عقاید غلط و انحرافی و خرافی را نیز با ادله ی مذکور در نامه خود اثبات می کنید.

اگر کسی با چنین عقیده ای بخواهد مملکتی را اداره کند اختلال نظام جدی به وجود آمده و مردم به روز سیاه خواهند نشست.

● اما آیه ((الذین یستمعون القول و یتبعون احسنه)) که حضرت تعالی برای اثبات آزادی علوم وارداتی و طرح عقاید فاسد و انحرافی یونانیان و بیگانگان در حوزه ها و دانشگاه ها به آن استدلال می فرمائید.

عرض می کنیم: اولاً معنایی که حضرت تعالی از این آیه و دو روایت دیگر مذکور در نامه در نظر گرفته اید معارض

است با آیات و روایات زیادی که مفهوم آن این است که باید علوم و معارف را فقط از قرآن و حدیث گرفت. به نمونه های زیر توجه فرمائید:

۱- شَرَقًا وَ غَرَبًا فَلَا تَجِدَانِ عِلْمًا صَحِيحًا إِلَّا شَيْئًا خَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ. (۱)

۲- اَطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنْ مَعْدِنِ الْعِلْمِ وَ إِيَّاكُمْ وَ الْوَلَايَةَ فِيهِمْ الصَّادِقُونَ عَنِ اللَّهِ. (۲)

۳- إِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ الصَّحِيحَ فَعِنْدَنَا أَهْلُ الْبَيْتِ. (۳)

۴- يَا كَمِيلُ لَا تَأْخُذْ إِلَّا عَنَّا تَكُنْ مِنَّا. (۴)

۵- كَذِبٌ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَعْرِفُنَا وَهُوَ مَتَمَسِكٌ بِعُرْوَةِ غَيْرِنَا. (۵)

۶- ((وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ)). (۶)

۷- (... وَ أَمْرُ قَوْمِكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِهَا)). (۷)

۸- عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَالَ أَمَا إِنَّهُ لَيْسَ عِنْدَ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ حَقٌّ وَلَا صَوَابٌ إِلَّا شَيْءٌ أَخَذُوهُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ. (۸)

۹- إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ مِنْ عِلْمِ اللَّهِ عَلِمْنَا وَمِنْ حُكْمِهِ أَخَذْنَا وَمِنْ قَوْلِ الصَّادِقِ سَمِعْنَا فَإِنْ تَتَّبَعُونَا تَهْتَدُوا. (۹)

۱۰- لَيْسَ أَحَدٌ عِنْدَهُ عِلْمٌ شَيْءٌ إِلَّا خَرَجَ مِنْ عِنْدِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَلْيَذْهَبِ النَّاسُ حَيْثُ شَاءُوا فَوَاللَّهِ لِيَأْتِيَنَّ الْأَمْرُ

هَاهُنَا وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ. (۱۰)

۱۱- عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فِي قَوْلِ اللَّهِ فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ قَالَ قُلْتُ مَا طَعَامُهُ قَالَ عِلْمُهُ الَّذِي

يَأْخُذُهُ مِمَّنْ يَأْخُذُهُ. (۱۱)

ثانياً: اطلاق آیه ی مذکور با آیات و احادیث معارض قابل جمع است لذا حمل مطلق بر مقید می شود و می گوئیم مراد از قول، قول صحیح و سخنان اهل ایمان است یعنی کسانی که سخنان صحیح را می شنوند و بهترین را تبعیت می کنند.

در تفسیر برهان در ذیل همین آیه، حدیثی از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که وقتی در مورد آیه ی: ((الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ وَ يَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ)) از حضرت سؤال شد فرمودند: هم المسلمون لآل محمد الذين اذا سمعوا الحديث لم يزيدوا فيه و لم ينقصوا عنه و جاؤوا به كما سمعوه یعنی هرگاه حدیثی را بشنوند، بدون کم و کاست آن را حفظ و نقل کنند.

پس قول در این آیه به حدیث تفسیر شده است نه هر سخن یاوه ای که زده می شود.

یا در بعضی احادیث قول به قرآن تفسیر شده و احسن به آیات محکم، یعنی کسانی که سخن خداوند (قرآن) را می شنوند و از محکمت آن تبعیت می کنند که جای تاویل و تفسیرهای غلط در آن نیست، بر خلاف الذین فی قلوبهم ذیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویله. (۱۲)

و اصلاً شأن نزول آیه مذکور دلالت دارد بر این که مراد از قول خود قرآن است:

جابر بن عبدالله روایت می کند که چون آیه ای که بهشت را دارای هفت در می داند نازل شد، مردی از انصار خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و گفت یا رسول الله من هفت برده داشتم و در ازای هر دری از بهشت یکی از آن ها را آزاد کردم، در این هنگام بود که آیه ی ((فبشر عباد الذین یستمعون القول و یتبعون احسنه)) نازل شد. قرآن در سوره ی زمر آیه ی ۵۵ می فرماید: ((وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ)) یعنی از بهترین آیات قرآن پیروی کنید (آیات حسن داریم و آیات احسن، محکمت آیات احسن هستند).

پس این چنین نیست که ما در شنیدن سخن هر کس و ناکسی آزاد باشیم و آیه ی مورد بحث چنین اجازه ای را به ما نمی دهد.

● اما حدیث ((اطلبوا العلم و لو بالصین))

عرض می کنیم که: مراد از این حدیث این است که علم صحیح و مشروع را بیاموزید اگر چه لازم باشد که به دورترین نقاط سفر کنید، چون در صدر اسلام کشور چین به عنوان نمادی از دوری راه مطرح بوده است و تعبیر (ولو بالصین) صرفاً بیانگر دوری راه است نه نمادی از بلاد کفر تا شما برای مطرح شدن عقاید باطل و انحرافی بیگانگان مجوز صادر نمائید.

احادیث زیادی نیز معنای فوق را تایید می کنند، رجوع کنید به وسایل ۳۱۲/۵ - بحار ۲۷۷/۷۵

عرض می کنیم: اگر حضرت تعالی می توانید این حدیث را با احادیث معارض فوق جمع کنید فنعم الوفاق وگرنه باید آن را توجیه کنید یا کنار بگذارید. مضافاً بر اینکه گفته شده احادیث به مضمون انظر الى من قال و لا تنظر الى ما قال وجود دارد (که مقداری از این احادیث را قبلاً ذکر کردیم) و در جای خودش باید بحث شود و این وجیزه گنجایش آن را ندارد، از باب نمونه:

۱- ((رجال الكشي حمدويه و إبراهيم ابنا نصير عن محمد بن إسماعيل الرازي عن علي بن حبيب المدائني عن علي بن سويد السائي قال: كتب إلي أبو الحسن الأول و هو في السجن و أمّا ما ذكرت يا علي ممن تأخذ معالم دينك لا تأخذن معالم دينك عن غير شيعتنا فإنك إن تعديتهم أخذت دينك عن الخائنين الذين خانوا الله و رسوله و خانوا أماناتهم إنهم أوتمنوا على كتاب الله جلّ و علا فحرقوه و بدلوه فعليهم لعنة الله و لعنة رسوله و ملائكته و لعنة آبائي الكرام البررة و لعنتي و لعنة شيعتي إلى يوم القيامة)). (۱۳)

۲- ((عن أحمد بن حاتم بن ماهويه قال كتبت إليه يعني أبا الحسن الثالث (عليه السلام) أسأله عن من أخذ معالم ديني و كتب أخوه أيضاً بذلك فكتب إليهما فهمت ما ذكرتما فاعتمدا في دينكما على من في حبكما و كل كثير القدم في أمرنا)). (۱۴)

۳- عن ابى عبدالله (عليه السلام): قال ((... فانظروا علمكم هذا عن تأخونه)) (۱۵)

۴- عن أبى جعفر (عليه السلام) أنه قال: ((من دان الله بغير سماع عن صادق ألزمه الله البتة إلى يوم القيامة)). (۱۶)

۵- سمعت أبا عبد الله (عليه السلام) يقول: ((اطلبوا العلم من معدن العلم)) (۱۷)

۶- سمعت أبا جعفر (عليه السلام) يقول: ((كل ما لم يخرج من هذا البيت فهو باطل)) (۱۸)

مضافاً بر این که حضرت تعالی در علم اصول معتقدید که در خبرین متعارضین، یکی از مرجحات، مخالفت با عامه است آیا

این به معنای انظر الى من قال نیست؟

● **فرموده اید:** اگر بناست علم وارداتی حذف شود پس ریاضیات و علوم طبیعی را حذف کنیم.

عرض می کنیم: که بسیار متأسفیم از چنین استدلال هایی که از ناحیه ی امثال حضرتعالی صادر می شود، علوم طبیعی و ریاضیات چه ربطی به ما نحن فیه دارد، ما با فلاسفه در مورد دین و توحید و مبدأ و معاد بحث داریم، ریاضیات دیگر چه صیغه ای است که شما آن را وارد بحث می کنید ما با معارف دینی وارداتی مخالفیم نه با علوم دیگر، ما با معارفی که از ارسطوی بت پرست وارد بلاد مسلمین شده و به نام توحید به خورد مردم داده می شود مخالفیم نه با ریاضیات نه با فیزیک و شیمی و ... !!

مضافاً بر این که در این علوم که اختلافی نیست تاجائی برای نفی و اثبات داشته باشد، تمام ملل و مذاهب دنیا قواعد و فرمول های آن را قبول دارند، کسی نمی تواند با آن مخالفت کند لذا این علوم تخصصاً از موضوع بحث ما خارج است، وارد کردن این گونه مسائل و مثال ها در این بحث از شخصیتی مثل حضرتعالی خیلی جای تعجب و نگران کننده است و برای آینده حوزه های علمیه و ضعف علمی حاکم بر آن باید تأسف خورد.

● **فرموده اید:** که ترجمه علوم یونانی و غیره یک ضرورت ناخواسته بود.

اولاً باید عرض کنیم درباره ی کسی که معارف ثقلین (که ((ما ان تمسکتکم بهما لن تضلوا ابدا)) را دارد، و درباره ی کسی که معارف ناب اهل بیت عصمت و طهارت (که مانند سفینه ی نوح اند ((و من تمسک بهم نجی و من اعرض عنهم غرق)) را دارد و باز هم می گوید ترجمه ی علوم یونانی یک ضرورت است، خودتان بگوئید چه باید قضاوت کرد.

حدیث نبوی مشهور ((ما من شیئ یقریکم الی الله إلا و قد أمرتکم به و ما من شیئ یبعدکم عن الله الا و قد نهیتکم عنه)) یعنی چه؟ آیا با این وجود باز هم نیاز به مطالب بیگانگان داریم آیا مثلاً قاعده ی پوشالی الواحد که فلاسفه برای

اثبات آن سر و دست می شکنند و در مکتب وحی مطرح نشده بلکه با آن مخالفت شده، دلیل بر این است که معارف قرآن و عترت ناقص است و ضرورتاً باید سراغ کالاهای وارداتی یونانی رفت؟

اگر این قواعد فلسفی (غالباً) و نتایج و آثار مترتب بر آن ما را به خدا نزدیک می کرد چرا پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آن را برای مردم و لاقل برای خواص از اصحاب خود مطرح نکرد؟ بلکه ما را از نزدیک شدن به آنها نهی کرده است.

معنای «ضرورت» این است که قرآن و عترت، ما را سیراب نکرده، معارف ثقلین به تنهایی نمی توانند ما را به سر منزل مقصود برسانند یا در قرآن تقصی و یا در احادیث قصوری دیده می شود و احادیث نمی توانند حقایق قرآن را برای ما تبیین کنند و حتی حدیث متواتر بین الفریقین ثقلین را باید بوسید و کنار گذاشت لذا تنها راه چاره این است که باید علوم یونان باستان را وارد کرد و با آنها عشق و حال کرد!!

ثانیاً: باید پذیرفت که ترجمه ی علوم یونانیان ناخواسته نبود بلکه از روی خواسته و طیب نفس و دنبال کردن اهداف پلید و نامشروع بود تا آن جا که وقتی یحیی برمکی فهمید که هشام بن حکم (از اصحاب معروف امام صادق (علیه السلام)) به فلاسفه انتقاد می کند و کتاب بر ضد آن ها نوشته است هارون را به قتل هشام تحریک کرد (۱۹)، برای روشن شدن مطلب لطفاً یک مراجعه ای به کتاب مستطاب بحار علامه ی مجلسی و فصلنامه ی شماره ی ۱۲ نورالصادق قسمت نظرها و اعتراف ها بفرمائید.

بنابراین آنچه در بیت الحکمه بغداد ترجمه شد به هیچ وجه یک ضرورت ناخواسته نبود بلکه برنامه ای بود هدفمند و پاسخگوی نیاز خلافت بنی عباس به یک ایدئولوژی دولتی در تقابل با آموزه های ائمه معصومین (علیهم السلام) از یک سو و ستیز با هنایش زنادقه و شعوبیه از دیگر سو.

ولی لازم است که در اینجا توجه شما را به مطالب استاد محمدرضا حکیمی در این مورد جلب نمایم:

ایشان درباره ی نهضت ترجمه آثار فلسفی یونان در جهان اسلام می نویسد:

«چرا پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) دستور ترجمه ی فلسفه را ندادند و به این کار نپرداختند تا مسلمین

دین را عقلی بفهمند!

و چرا ائمه طاهرین(علیهم السلام) در جریان ترجمه ی فلسفه، هیچ کمکی به آن نکردند (بلکه مخالفت هایی نیز

ابراز داشته اند و همواره تاکید کرده اند که معارف دینی را از غیر قرآن نیاموزید که گمراه می شوید).

آیا پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه طاهرین(علیهم السلام) خبر نداشتند که چنین فلسفه و عرفانی

وجود دارد؟

آیا ایشان در حق دین و فهم دین کوتاهی کرده اند و این بنی امیه و بنی عباس بودند که با کمک بی دریغ مترجمان

یهودی و نصرانی و مجوسی - و گاه برخی از ملاحده - فلسفه یونانی و عرفان هندی و سلوک اورفتوسی را ترجمه

کردند و ریختند در مساجد و مدارس مسلمین و در کنار قرآن، دکانی به این وسعت گشودند؟!

... آری آنان برای بستن «بیت القرآن» در مدینه، بیت الحکمة را در بغداد گشودند و گرنه کسی (هارون) که مجسمه

ی علم و سلوک و عبادت و معرفت و تبلور آیه آیه قرآن را - سال ها در سیاه چال - زندانی و سرانجام مسموم و

شهید می کند، می تواند مروج بی قصد و غرض علم و فرهنگ - آن هم در حوزه ی اسلام به شمار آید؟

یا کسی (مأمون) که مطلع انوار علم قرآنی و معارف سبحانی و تعالیم و حیانی را آن گونه به این سوی و آن سوی

می کشد و مجالس «مناظرات» تشکیل می دهد و از فلاسفه و متکلمان زمان دعوت می کند تا امام(علیه السلام) را

محکوم کنند و در نهایت هم، در نهایت غربت و مظلومیت، آن تجسم عقل اعلا و تعالیم والا و معارف علیا را مسموم

و شهید می کند و بشریت را از چنان خورشید تابان علم و معرفت و اقیانوس مواج فطرت پروری و تربیت محروم

می سازد، می تواند بانی تمدن اسلامی و طرفدار علم شمرده شود.

چه بیت الحکمة و مخزن المعرفة و وعاء علمی بالاتر و فروغ افکن تر و عقل پرورتر از وجود علمی قدوسی و سرّ

تعالیم سبوحی، حضرت امام ابوالحسن علی بن موسی امام رضا(علیه السلام) « . (۲۰)

• فرموده اید: هر دانش بشری را باید با منطق سنجید.

عرض می شود: هر دانش بشری صحیح است مثل علوم طبیعی و ریاضی و هیئت و ... اما نه دانش الهی و این که

معارف دینی خود را از بیگانگان بگیریم آنگاه برویم با عقل ناقص خود آیات و روایات را آن قدرکش و قوشش بدهیم

تا مطابق حرف های بیگانگان بشود!!

و این کدام دانش بشری است (دانش مربوط به مبدأ و معاد) که می تواند ما را از معارف الهی و علوم و حیانی مستقل

و بی نیاز کند یا بیشتر و آسان تر از منطق اهل بیت(علیهم السلام) انسان را به کمال برساند؟ پس لارطب و لایابس

الا فی کتاب مبین یعنی چه و کتاب مبین چیست؟

این کدام علوم بشری است که مقدم بر قرآن بوده و توانسته معارف قرآن را که صدها سال بعد آمده تبیین کند، مرحوم

شهید مطهری می گوید: فلاسفه بلاغشان بلاغ مبین نیست لذا این پیغمبرانند که می توانند بشر را در راه حقیقت به

حرکت در بیاورند نه فیلسوفان. یا معشر الفلاسفة و العرفان این تذهیبون، این ره که شما می روید به ترکستان است، به

بیراهه کشاندن و سرگردان کردن ایتام آل محمد است. حوزه های علمیه باید خیلی مواظب باشند تا خدای ناخواسته

مصدق کلام نورانی پیغمبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) نشوند که فرمود: من کان سبباً لضلالة احدٍ لن یقبل الله منه

ای عمل الی یوم القیامة.

نورالصادق به عواقب خطرناک این افکار منحط و مسلک های انحرافی و منافقانه خوب آگاه است بر همین اساس است

که با قدرت تمام فریاد می زند.

● **فرموده اید:** در نگارش مقالات، با مخالفان، با مهربانی سخن بگوئید و هرگز از کلمات احساسات برانگیز استفاده

نفرمائید.

عرض می کنیم: ما نیز از حضرتعالی چنین تقاضائی را داریم، حضرت آیت الله ((لم تقولون ما لا تفعلون)) چرا

دیگران را به چیزی امر می کنید که خود از عمل کردن به آن عاجز هستید؟!

آیا شما که می فرمائید این مجله، ما را به یاد مکتب حنابله و اشاعره می اندازد، سخن از روی مهربانی است؟ و

احساسات برانگیز نیست؟!

آیا نسبت ناروا دادن به مجله ی نورالصادق احساسات برانگیز نیست؟

آیا نسبت نقد تعصب آمیز دادن به مجله ای که به قول بعضی از مراجع تقلید فصل الخطاب بین حق و باطل است، سخن

از روی مهربانی است و احساسات برانگیز نیست؟

آیا بدون دلیل و برهان به سخن مرجع تقلید شیعه حضرت آیت الله العظمی وحید (که فرمود: «فلسفه و عرفان، اسفار و

مثنوی همه اش کشک است») اعتراض کردن و این شخصیت برجسته ی شیعه را حق ناشناس معرفی کردن، احساسات

برانگیز نیست؟

ضمناً شایسته است مواردی را که در مجله ی ما سخن از روی نامهربانی و احساسات برانگیز بوده اشاره نمائید تا روی

آن بررسی بیشتر شود. ببینیم آیا این مسئله واقعیت دارد یا مثل موارد دیگر تهمت و افتراء و «هُو» و «جنجال» است.

● **فرموده اید:** یکی از محققان مؤسسه با تورقی کوتاه، برخی از عبارات نامناسب را گردآوری کرده و از طریق

آقای مهدی پور ارسال داشته اند.

عرض می کنیم: چنین چیزی به دست ما نرسیده، از محقق آگاه و پر تلاش عصر ما، عزیز دلمان حضرت استاد مهدی

پور در این باره سؤال شد، ایشان نیز اظهار بی اطلاعی کردند.

ضمن این که ما آمادگی کامل برای شنیدن انتقادات داریم زیرا این انتقادات برای ما ثمرات بسیار فراوانی دارد که یکی از آنها هدایت است - هدایت شدن یا هدایت کردن - اگر انتقادات وارد نبود، با جواب های استدلالی خود شاید موجب هدایت دیگران شویم و اگر وارد بود مسئولین مجله ی نورالصادق هدایت شده و اشتباه خود را علناً در این مجله و سایر جاها اعلام نموده و انشاءالله از آن توبه می کنند. کما این که نمونه اش در همین مجله اتفاق افتاده است و این ثمره ی کمی نیست. بحمدالله و المنه مجله ی نورالصادق(علیه السلام) آزاد و آزاد اندیش است، به هیچ کجا وابسته نیست، لذا ملاحظه ی هیچ گروه و دسته و شخصیتی را در دستور کار قرار نداده است، تنها وابستگی او به برهان قاطع و شرع انور و مکتب امام صادق(علیه السلام) می باشد.

هر چه از این محدوده خارج بود ما نیز آن را کنار می گذاریم و نسبت به آن انتقاد داریم و لو بلغ ما بلغ.

تمام این عرایض از روی صداقت و خیرخواهی است امید است ما را از ارشادات پدرا نه خویش محروم نفرمائید.

تأخیر ارسال جواب نامه ی دوم حضرتعالی دلیلی داشت که فرصت ذکر آن نیست اجمالاً، ما باید پاسخ های به نامه ی اول را تمام می کردیم آنگاه به پاسخ نامه ی دوم می پرداختیم. و به هر حال از این بابت نیز پوزش می طلبیم. ضمن این که این جواب در نیمه ی خرداد ماه سال ۸۹ آماده بود. که این بار نوبت به آن رسید.

در پایان متذکر می شود که فصلنامه ی نورالصادق(علیه السلام) با کمال میل و اشتیاق آماده ی شنیدن انتقادات علمی و سازنده ی عزیزان در حوزه های علم و فرهنگ و ادب است بخصوص از هدایت ها و ارشادات مراجع تقلید شیعه نهایت استفاده را خواهد نمود.

با تشکر - فصلنامه ی تخصصی نورالصادق(علیه السلام)

واحد پژوهش - ۱۳۸۹/۳/۱۵

- ۱- کافی ۳۹۹/۱، ح ۳: اگر به شرق یا غرب عالم بروید، دانش صحیحی نمی یابید مگر آنچه از نزد ما اهل بیت بیرون می آید.
- ۲- بحارالانوار ۹۳/۲، ح ۲۵: علم را از معدنش [یعنی از معصوم(علیهم السلام)] طلب کنید و از کسانی که علم را به خود چسبانیده اند و به ظاهرشان آراسته اند ولی علم، به باطن و درونشان نرسیده است اجتناب نمائید، زیرا که آن جماعت راه خدا را بردی مردم می بندند و قاطعان طریق خدا می باشند.
- ۳- وسائل الشیعة ۲۷ / ۷۲، ح ۳۳۲۳: دانش صحیح تنها نزد ما اهل بیت(علیهم السلام) است.
- ۴- وسائل الشیعة ۲۷ / ۱۰۳، ح ۳۳۳۲۸: ای کمیل: معارف را از غیر ما نگیر تا از ما باشی.
- ۵- بحارالانوار ۸۳/۲، ح ۷: دروغ می گوید کسیکه گمان می کند ما را شناخته و او مستمسک بدیگران گردیده برای آنکه متمسک و تابع باطل شده.
- ۶- زمزم: ۵۵؛ و پیش از آنکه به ناگاه و بی خبر عذاب بر شما فرود آید، از بهترین چیزی که از جانب پروردگارتان نازل شده است پیروی کنید.
- ۷- اعراف: ۱۴۵؛ ... و قومت را بفرمای تا به بهترین آن عمل کنند.
- ۸- بحارالانوار ۹۴/۲، ح ۳۱: امام باقر(علیه السلام) می فرماید: هیچ مطلب حق و صوابی نزد کسی نیست مگر آن چیزی که از ما اهل بیت: گرفته باشند.
- ۹- همان، ح ۳۳؛ علم ما اهل بیت(علیه السلام) از علم خداست و حکمت ما نیز از خداست و آنچه را که شنیده ایم از کلام وحی است اگر از ما تبعیت کنید هدایت می شوید [اما اگر از غیر ما تبعیت کنید هدایت نخواهید شد].
- ۱۰- همان، ح ۳۴؛ امام باقر(علیه السلام) فرمود: هیچ گونه علمی نزد کسی نیست مگر آنچه که از نزد امیرالمؤمنین(علیه السلام) خارج شده باشد. مردم هر کجا که می خواهند بروند به خدا سوگند آنچه را که در پی آن هستند در اینجاست و اشاره فرمود به سینه ی مبارک خود.

۱۱- بحارالانوار ۹۶/۲، ح ۳۸؛ از امام باقر(علیه السلام) در مورد آیه ی شریفه ی « فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ » سؤال شد که طعام چیست؟ امام(علیه السلام) فرمود: طعام عبارت است از علمی که اخذ می کند [که باید دید] از چه کسی آن را اخذ می کند.

۱۲- آل عمران: ۷

۱۳- بحارالانوار ۸۲/۲، باب ۱۴.

۱۴- همان، باب ۱۴، ح ۳.

۱۵- بحارالانوار ۹۲/۲.

۱۶- بحارالانوار ۹۳/۲.

۱۷- بحارالانوار ۹۳/۲.

۱۸- بحارالانوار ۹۴/۲.

۱۹- بحار الانوار، ۵۷/۱۹۷.

۲۰- حکیمی، محمدرضا، مقاله ی عقل خود بنیاد دینی، روزنامه ی همشهری، کتاب ضمیمه آذرماه ۱۳۸۰، ص ۴۳.

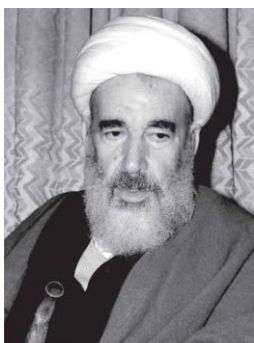
فصل سوم: اخلاق و معارف

علامه ی فقیه آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی (ره)

حجة الاسلام و المسلمین سید قاسم علی احمدی

اشاره:

مرحوم علامه ی فقیه رئیس فقید حوزه ی علمیه ی اصفهان حضرت آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی(ره) در ادامه ی بحث سیر تکاملی انسان نکاتی را از آیه ی شریفه ی «والعصر» در این رابطه استخراج نموده و می فرماید: اگر انسان بخواهد کامل از دنیا برود باید ایمان و عمل صالح داشته باشد و توأسی به حق و توأسی به صبر یکی از مصادیق عمل صالح است آنگاه در مصادیق توأسی به حق و توأسی به صبر مطالبی را بیان می نمایند و نتیجه می گیرند که بهترین مصداق صبر و صابرین ائمه ی اطهار (علیهم السلام) هستند لذا باید گفت توأسی به حق و توأسی به صبر یعنی مردم را توصیه کنید که پیرو اهل بیت (علیهم السلام) بشوند.



درس دهم از اخلاق و معارف

« علامه ی فقیه آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی(ره) »

بسم الله الرحمن الرحيم

((وَالْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ)) (۱)

هدف خلقت، انسان است. خداوند هر چه آفریده است برای یک چنین انسانی آفریده است:

((خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا)) (۲)

آسمان ها و زمین برای این بشر خلق شده است.

((خُلِقَ لِأَجَلِهِ الكُلُّ وَخُلِقَ لِخَالِقِ الكُلِّ)).

((یابن آدم خلقت الكل لأجلک و خلقتک لأجلی)) (۳)

ای پسر آدم! همه را برای تو خلق کردم و تو را برای خودم. انسان باید الهی شود. و به سوی خدا برگردد: ((إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ

رَاجِعُونَ)) (۴)

مراحل تکامل

انسان باید مراحل تکامل را از جماد طی کند تا به این مرحله برسد؛ از جماد به نبات و از نبات به حیوان و از حیوان به بشر، و بشر هم نباید همان بشر معمولی بماند.

انسان به حالت انسانی خود نباید بماند. باید از ملائک هم بالاتر رود. بعد هم حتی از ملک به قدری بالا می رود که قابل تصور نیست.

خوب! حالا انسانی که این اندازه امکانات و استعدادهای تکاملی برایش هست که به حدی اوج بگیرد و تکامل بکند که اصلاً قابل تصور نباشد، چرا پشت پا به سعادت خودش بزند؟ چرا سرمایه ی عمر را هرز از دست بدهد؟ به قول سعدی:

عمر برف است و آفتاب تموز اندکی مانده خواجه غره هنوز

اولیای خدا، اولیای شیطان

لحظه به لحظه این برف - عمر - آب می شود. یک وقت می بیند چیزی نمانده است. انسان می تواند در هر لحظه از لحظات عمر کارهای مختلفی بکند، هم می تواند تحصیل رضای خدا بکند و هم می تواند تحصیل رضای شیطان بکند. اتباع هوا می تواند بکند، اتباع خدا هم می تواند بکند. پیرو رحمان می تواند باشد، پیرو شیطان هم می تواند باشد. پیرو رحمان باشد؛ یعنی عمل صالح بکند.

اگر پیرو رحمان باشد رحمت بر او نازل می شود، مشمول رحمت خدا و اولیای خدا می شود، و اگر پیرو شیطان شود از اولیای شیطان می شود، از رفقای شیطان می شود. خدای سبحان می فرماید:

((إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَكَّلُونَهُ)) (۵)

شیطان، سلطه و قدرتی بر اهل ایمان و عمل صالح ندارد. شیطان بر اهل تقوا، اهل توکل، متقین، نقشی نمی تواند داشته

باشد. بر رفقای خودش سلطه دارد، خود شیطان از اوّل، آیه ی یأس را خواند:

((إِنَّا عِبَادُكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ)) (۶)

همه را فریب می دهد جز بندگان مخلص را. شیطان این ها را استثناء کرد. خدا می فرماید: آنهایی را که مؤمن و اهل توکل

باشند نمی توانی فریب بدهی.

خلاصه ی سوره ی عصر

خلاصه، این سوره با این کوچکی بیان کرده است که اگر انسان بخواهد انحطاط نداشته باشد، ناقص از دنیا نرود، کامل از دنیا

برود، باید ایمان و عمل صالح داشته باشد:

((إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ))

دو جمله ی دیگر هم دارد:

((وَتَوَّاصُوا بِالْحَقِّ وَتَوَّاصُوا بِالصَّبْرِ)).

تواصی به حق یکی از مصادیق عمل صالح است. تواصی به صبر هم همین طور .

معنای تواصی

انسان های خوب دو گروهند؛ یک گروه هستند که خودشان خوبند ولی خوبی آنها به دیگران سرایت نمی کند؛ کامل هستند

ولی مکمل نیستند. یک دسته هم هستند که هم کامل هستند و هم مکمل؛ هم خودشان خوبند و هم خوبی آنها تراوش دارد و به

دیگران سرایت می کند.

در امراض جسمی، فرض کنید یک نفر رعایت بهداشت را می کند، خودش آدم سالمی است و طبیب هم هست، ولی فقط خودش را طبابت می کند امراضی را که دارد، معالجه می نماید و خوب هم می شود. یک کسی هم هست که علاوه بر این که خودش رعایت بهداشت را می کند، برنامه هایی هم تنظیم می کند که دیگران هم مثل خودش بشوند و آنها هم رعایت بهداشت را بکنند؛ طبیب هست، ولی علاوه بر خود، اشخاصی را هم که مریض هستند معالجه می کند. به عبارت دیگر یک جنبه ی خود ساختن دارد و یک جنبه ی دیگر ساختن. یکی سازندگی دارد و یکی ندارد.

خود سازی و سازندگی

((الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ))؛ یعنی آدم باید خودش را بسازد، رذایل را از خودش دور کند و به سبب فضایل، متقی بشود. بعد توأصی به حق و توأصی به صبر، جنبه ی سازندگی را بیان می کند. آن یکی، آیه ی خودسازی اوست و این یکی، آیه ی سازندگی اوست. البته سازندگی به گونه ای است که برای خودش هم نتیجه دارد.

سازندگی: نوعی خودسازی

اگر کسی طبیب باشد و دیگران را درمان کند، از این نظر برای او نتیجه ندارد. بله! فقط خدمت به اجتماع کرده است ولی در جنبه های معنوی به این معنا نیست که خدمت به دیگران کرده است و برای خودش نتیجه نداشته. در همین سازندگی، خودسازی هم هست. از جانب خدا بر انبیاء وحی نازل می شد و آنها هم آن وحی را تبلیغ می کردند، به مردم می رساندند. خودشان عامل به دستورات بودند، مردم را هم هدایت می کردند. مکتب انبیاء مکتب الهی بود. انبیاء که هدایت می کردند، نه این که برای خودشان فایده نداشت؛ همان وقتی که مردم را هدایت می کردند، خودشان هم اوج می گرفتند؛ یعنی همین هدایت و خدمت، تکامل دارد.

نه این که تکاملشان به همان عبادات فردی بوده، نه! این هم بهترین عمل صالح و بندگی خداست و بازدهی آن هم خوب است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به مولا علی(علیه السلام) فرمودند:

((لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ عَلِيَّ يَدَكِ رَجُلًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ)) (۷)

یا علی! اگر خداوند یک نفر را به واسطه ی تو هدایت کند، بهتر است از آنچه که آفتاب بر آن می تابد. آفتاب بر چه چیزی

می تابد؟

این یک خیری است که نتیجه ی هدایت است. این شخص خودش مهدی است و هدایت غیر هم، این اندازه برایش نتیجه

دارد. نتیجه ای که برای غیر دارد به جای خود، یک نتیجه ی مهمی هم برای خودش دارد. پس دو آیه ی اوّل جنبه ی خودسازی

است و دو آیه ی بعد جنبه ی سازندگی است.

تواصی به حق؛ یعنی مؤمنین وقتی به همدیگر می رسند، هر نقطه ضعفی از هم می بینند، به هم تذکر دهند. کار خیری را که

صلاح می دانند به طرف بگویند. اگر طرف در ضلالت است، هدایتش کنند.

تواصی به حق، امر به معروف و نهی از منکر را در بر می گیرد و اوسع از آن است. امر به معروف و نهی از منکر از مصادیق

تواصی به حق است. به علاوه مصادیق دیگری هم دارد.

تواصی در امر به معروف و نهی از منکر

امر به معروف و نهی از منکر توصیه ی حق است و آن این است که کسی معروفی را ترک کرده، او را وادار کنند که انجام

دهد، یا کسی که منکری را به جا می آورد، کاری کنند که ترک کند. این دو - امر به معروف و نهی از منکر- در واجبات و

محرمات است. تواصی علاوه بر واجبات و محرمات، مستحبات و مکروهات را هم در بر می گیرد. برادری دینی را مثلاً می

بینیم که مکروهی پابند او شده، به او تذکر بدهیم که این کار، ترکش بهتر است و آن کار، کار بهتری است.

اهمیت نماز شب در سیر الی الله

این نوافلات توفیق می آورد - مخصوصاً نافله ی شب - هیچ کس از کسانی که در سیر الی الله بوده اند، به جایی نرسیده اند مگر این که متهجّد بوده اند، تماماً متهجّد بوده اند، همه نماز شب خوان بوده اند. کسانی که به جایی رسیده اند همه از این نوافل شب بوده. چقدر اهمیت دارد که خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید:

((وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا)) (۸)

مقام محمود از نتیجه های تهجد است. تهجد برای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) واجب بوده است.

شمول توأسی به حق

توأسی به حق دایره اش وسیع تر از امر به معروف و نهی از منکر است. «حق» هم عام است؛ یعنی آنچه صدق باشد. یا حقیقت باشد. واقعیت داشته باشد. اعم از اعتقادات، اخلاقیات و اعمال. عمل بد، حق نیست، باطل است. صفت بد، حق نیست، باطل است. اعتقاد و فکر انحرافی هم همین طور.

از تمام جهات همدیگر را به حق سفارش کنید. توصیه ی به حق از اعمال صالحه است. لذا علما گفته اند که این از باب «ذکر خاص بعد از عام» است و صحیح هم هست. منتهی به خاطر اهمیتش این جا ذکر شده است. توأسی به صبر هم «ذکر خاص بعد از عام» است.

انواع صبر

صبر، استقامت و پایداری در راه حق است. سه بُعد برای صبر ذکر شده است؛ صبر بر مصائب، صبر در طاعات و صبر بر معاصی. (۹)

مؤمن هر سه نوع را دارد. برای انجام وظایفش صبر دارد. به هیچ وجه راضی نیست در مقابل انجام فرایض کوتاهی کند. به هیچ قیمتی حاضر نیست یک فریضه ی الهی را ترک کند. ایستاده و استوار، در مقام طاعت و انجام فرایض ایستادگی دارد. نسبت به ترک معاصی هم استقامت دارد. اگر معصیتی پیش آید، رضای خدا را بر رضای شیطان ترجیح می دهد. در مصائب هم از کوره در نمی رود. اگر مصیبتی به او رسیده حرف نابجایی نمی زند.

عدم تنافی گریه با صبر

معنی صبر بر مصیبت البته این نیست که گریه نکند. نقل می کنند وقتی ابراهیم فرزند حضرت رسول(صلی الله علیه و آله و سلم) از دنیا رفت، برای او خیلی متأثر شدند و گریه کردند. اصحاب به حضرت عرض کردند: شما در مصائب توصیه به صبر می کنید ولی ما می بینیم در فوت ابراهیم تان گریه می کنید. حضرت فرمودند: این منافاتی با صبر ندارد. بالاخره فرزند است و فرزند عزیز است و گریه کردن بر او طوری نیست. من که حرف ناروایی نمی زنم. قلب متأثر شده و تأثر موجب می شود که اشک جاری شود، لکن راضی به رضای خداست. زبان که هیچ، حتی قلبش هم شکایتی ندارد. خدا بد بنده اش را نمی خواهد. آنچه تقدیر می کند به صلاح مؤمن است.

صبر در جوانی

صبر بر طاعت و صبر بر معصیت به خصوص برای جوان ها خیلی ارزش دارد. جوان ها باید خیلی خودشان را کنترل کنند. ناراحتی ها را تحمل کنند و پیرامون گناه و معصیت نروند. جوانی که بتواند نفسش را کنترل کند و مهار کند تا گناه از او سر نزنند، خیلی قیمت دارد. این جوان هایی که ابتدای جوانی شان، ابتدای تکلیف شان در سیر و سلوک افتاده اند و مأنوس با حق شده اند، در مدت خیلی کوتاهی دید باطنی پیدا می کرده اند؛ مکاشفات متعدّد، خواب های متعدّد، نه این خواب های معمولی. من سراغ دارم کسانی را که همان اول بلوغشان شروع کردند و زود هم روشن شدند؛ خیلی زود. این خیلی مهم است که جوان بتواند

خودش را برای خدا کنترل کند، خیلی نتیجه دارد. بعد که پیر شد، قوایش تحلیل می رود و هوا و هوشش کم می شود. آن وقت دیگر هنری نیست: «در جوانی کن نثار دوست جان»

این توأسی به حق و توأسی به صبر، دو مصداق از مصادیق عمل صالح است؛ یعنی شخص خودش صابر است و دیگران را هم وصیت به صبر و حق می کند. خودش در مقام عمل، صابر است، در مقابل معصیت، خودش را کنترل می کند و دیگران را هم توصیه به صبر می کند. جوان، برادر و خواهرش و دیگران را توصیه به صبر می کند.

شیعه ی علی

باید شیعه ی علی (علیه السلام) بود، علی (علیه السلام) چه طور بوده؟ علی (علیه السلام) در آن خطبه ای که در نهج البلاغه هست، می فرماید:

اگر آنچه در آسمان است را به من بدهند و بگویند یک پوست جو را از دهان مورچه ای بگیر، راضی نیستم. (۱۰)

((لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ)) (۱۱)

علی هم رسول خداست؛ «اولنا محمد، اوسطنا محمد، آخرنا محمد». (۱۲)

شیعه ی علی این چنین است. البته مثل علی که نمی توان بود لکن «اعینونی بورع و اجتهاد». (۱۳)

بالاخره توصیه به صبر، در مقام طاعت خدا و در مقام کنترل نفس خوب است. هم برای خود توصیه کنند و هم برای دیگران. اولش خودسازی و دومش سازندگی.

معنی لغوی توأسی

«توأسی» از باب «تفاعل» است. بین الاثنینی است؛ مثل «تضارب» که دو نفر همدیگر را کتک می زنند. اگر یکی ضارب و دیگری مضروب باشد به این «تضارب» نمی گویند. «تضارب» جایی است که این آن را بزند و آن این را. اگر غیر از این باشد

از باب «تفاعل» نیست. «تواصی» هم از همین باب است؛ یعنی من خیر خواه شما باشم و شما خیر خواه من. همه با یکدیگر این طوری باشیم.

لذا حدیث داریم که:

((ان الله يحبّ المرء المسلم الذي يحبّ لآخيه ما يحبّ لنفسه و يكره لآخيه ما يكره لنفسه)). (۱۴)

آنچه برای خودت نمی خواهی برای برادرت هم نخواه. همه خیر یکدیگر را بخواهید.

«حق» یعنی «ولایت» (۱۵)

«حق» به امامت حضرت امیر(علیه السلام) تفسیر شده است و نکته اینجاست که تواصی به حق هم به ولایت و امامت امیر

المؤمنین(علیه السلام) تفسیر شده است. در حدیث داریم که:

((علیّ مع الحقّ و الحقّ مع علیّ یدور حیث مادار)) (۱۶)

علی با حق است و حق با علی؛ یعنی اینها با هم ملازمه دارند و اصلاً از هم جدا نمی شوند. «یدور» یعنی هر جا حق را

دیدنی علی را نیز ببین.

همین حدیث یکی از ادله ی عصمت است؛ یعنی در تمام وجود علی، غیر از حق نمی توانی چیزی پیدا کنی؛ فکر حق است،

اعتقاد حق است، عمل حق است، اخلاق حق است، همه و همه حق است، باطل در وجود علی نیست، حتی اشتباه هم نیست.

«تواصوا بالحق» مصداق اتمّ و اکملش، مولا علی(علیه السلام) است؛ یعنی شما اگر خواستید توصیه به حق کنید، بهترین

مصداقش توصیه به ولایت علی(علیه السلام) است. اگر گرایش به علی پیدا شد، اگر انسان ها دوست علی شدند، حقیقتاً اتباع

از حق می کنند. آقا را الگو برای خودشان قرار می دهند. اگر پیرو علی(علیه السلام) شدند، پیرو حق شده اند.

تفسیر صبر به عترت

تواصی به صبر هم تفسیر شده به عترت؛ مثل «زید عدل» اگر کسی - مثلاً زید - خیلی خیلی عادل باشد، تمام وجودش عدل باشد، می گویند «زید عدل». باید بگویند «زید عادل»، ولی می گویند: «زید عدل»، چون زید کأن خود عدل است، مجسمه ی عدل است. کسانی که این طور صابرند که صبر را در حد اعلاّی خودش دارند، می شود گفت که این ها خود صبر هستند و بهترین مصداق از مصادیق صبر و صابرين، ائمه ی اطهار هستند؛ از نظر مصائب خیلی مصیبت دیدند و منتهای صبر را از خودشان نشان دادند، در مقام عبادت هم همین طور، در بقیه ی موارد هم همین طور.

خلاصه ی کلام

پس تواصی به حق و تواصی به صبر؛ یعنی مردم را توصیه کنید که بروند پیرو اهل بیت بشوند. پیروی مقام ولایت را بکنند. اگر پیروی از مقام ولایت کردند، پیروی از حق کرده اند؛ یعنی پیروی از ولایت منفک از پیروی حق نیست، بلکه صراط مستقیم شرع است. بقیه ی مصادیق را نیز آیه شامل می شود ولی این دو حدیث از باب مصداق اتم و اکمل است.

پی نوشت ها:

۱- عصر: ۱-۳؛ سوگند به عصر، که واقعاً انسان دستخوش زیان است؛ مگر کسانی که گرویده و کارهای شایسته کرده و همدیگر را به حق سفارش و به شکیبایی توصیه کرده اند.

۲- بقره: ۲۹؛ آنچه در زمین است، همه را برای شما آفرید.

۳- بسنجید: جواهر السنیه / ۳۶۱؛ «ان الله تعالی يقول: عبدي خلقت الأشياء لأجلک و خلقتک لأجلی، وهبتک الدنیا بالإحسان و الاخرة بالایمان»

۴- بقره: ۱۵۶؛ ما از آن خدا هستیم، و به سوی او باز می گردیم.

۵- نحل: ۹۹-۱۰۰؛ چرا که او را بر کسانی که ایمان آورده اند، و بر پروردگارشان توکل می کنند، تسلطی نیست. تسلط او فقط بر کسانی است که وی را به سرپرستی بر می گیرند.

۶- ص: ۸۳؛ مگر آن بندگان پاکدل تو را.

۷- کافی ۲۸/۵، بحار الانوار ۳۶۱/۲۱

۸- اسراء: ۷۹؛ و پاسی از شب را زنده بدار، تا برای تو [به منزله ی] نافله ای باشد، پروردگارت، تو را به مقامی ستوده برساند.

۹- بسنجید: بحار الانوار ۱۳۶/۷۹، به نقل از امیر مؤمنان علی (علیه السلام): «الصبر علی ثلاثة اوجه: صبرٌ علی المعصية و صبرٌ علی المصيبة و صبرٌ علی الطاعة».

۱۰- شرح نهج البلاغة ۲۱۹/۱۱

۱۱- احزاب: ۲۱؛ قطعاً برای شما در اقتدا به رسول خدا سرمشقی نیکوست.

۱۲- بحار الأنوار ۳۶۳/۲۵، غیبت نعمانی/۸۵.

۱۳- كشف الغمة ۱/۱۰۰، ارشاد القلوب ۲/۲۱۴، بحار الانوار ۲۴۰/۴۰.

۱۴- بحار الانوار ۸۹/۲۷.

۱۵- بسنجید: البرهان فی تفسیر القرآن ۵۴/۴

۱۶- صراط مستقیم ۱/۲۷۴، متشابه القرآن ۲/۴۲، مناقب ۲/۶۲

شرح رساله اعتقادات علامه مجلسی (قدس سره)

«حجة الاسلام و المسلمین سید قاسم علی احمدی»

علت تألیف این کتاب

اما بعد، نیازمند رحمت پروردگار آمرزنده اش محمد باقر، فرزند محمدتقی مجلسی - که نامه ی عملشان به دست راستشان داده شود و حسابشان بس آسان رسیدگی شود - می گوید: بعضی از کسانی که خدای تعالی او را به طلب و جست و جو کردن راه حقّ و درست هدایت کرده و ترس از معاد را در دل او افکنده است، از من خواست که راه نجات (در عقاید و اعمال) را در این زمان برایش بیان کنم؛ همین زمانی که راه ها و جریان ها (به جهت شباهت به هم) بر مردم پوشیده و مشتبه و تاریک شده (به طوری که تشخیص راه سعادت و هدایت سخت گشته) و شیطان بر دوستان و پیروان خود مسلط شده، و آن ها را به هلاکت گاه ها در آورده، و خود و هواداران حزبی اش از جنّ و انس بر سر راه روندگان به سوی خدا، تله ها و دام هایشان را از چپ و راست نصب کرده و گسترده اند، و گمراهی و بدعت را برای فریب مردم، در نظرشان به مانند حق آراسته و زینت و جلوه داده اند.

با این اوضاع، (چون از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت شده است که: زمانی که در میان امت بدعت ها ظاهر شد، باید عالم علم خود را ظاهر کند و اگر چنین نکند لعنت خدا و ملائکه و انسان ها بر او باد) بر من واجب شد که راه های حقّ و نجات را با نشانه های روشن و دلیل های واضح برای او بیان نمایم، هر چند از فرعون های بدعت گذاران و طغیان گران و گردنکشان آن ها ترسانم. (۱)

برادران دینی من، بدانید که من در نصیحت و خیر خواهی شما کوتاهی نمی کنم و آنچه از حق برای من ظاهر شده از شما پوشیده نمی دارم گر چه عده ای را ناخوش آید؛ چرا که در راه خداوند (و بیان دین او) از سرزنش هیچ ملامتگری نمی ترسم.

برادران دینی ام، به چپ و راست نروید و به یقین بدانید که خداوند پیغمبرش حضرت محمد و اهل بیت (علیهم السلام) او را گرامی داشته و آنان را بر تمام خلقتش برتری داده (۲) و معدن رحمت و علم و حکمت خود قرار داده است.

محمد و آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) واسطه ی فیض الهی

پس از آنان مقصود و مطلوب و هدف اصلی از آفرینش جهان هستی می باشند، و رتبه ی شفاعت کبرا و مقام محمود مختص به ایشان است. معنای شفاعت کبرا این است که: ایشان واسطه و سبب رسیدن فیض های خداوند (به خلائق) در دنیا و آخرت هستند؛ زیرا (از میان مخلوقات) تنها آنها قابلیت و شایستگی (دریافت بدون واسطه) فیوضات الهی و رحمت های قدسی را دارند. و به طفیل وجود آنها رحمت خداوند به سایر موجودات افزایده می شود.

همین طفیلی بودن دیگران در دریافت رحمت، علت لزوم صلوات فرستادن بر ایشان و توسل جستن به آنها در هر حاجتی است؛ زیرا درود و صلوات بر آنها رد نمی شود؛ چون خداوند بسیار فیض دهنده و بخشنده است، و مورد (و محل صلوات هم که ائمه (علیهم السلام) باشند) شایستگی فیض را دارد. و به برکت (مستجاب شدن صلوات بر) آنها، به شخص دعا کننده بلکه به تمام مخلوقات، فیض الهی می رسد.

به جهت نزدیک کردن مطلب به ذهن، برای شما مثالی می زنم: هرگاه بیابان نشین جاهلی که سزاوار اکرام و احترام نیست، به دربار پادشاهی بیاید و آن پادشاه دستور دهد برای او سفره هایی رنگارنگ بگسترانند او را به انواع بخشش ها و نعمت ها گرامی بدارند، عاقلان آن سلطان را به کمی عقل و سستی رأی و اندیشه نسبت می دهند؛ (چون از نگاه عقل، هر کسی را باید به اندازه ی خود و معرفتش اکرام کرد که: المعروف بقدر المعرفة). بر خلاف آن جا که این سفره های شاهانه را برای یکی از نزدیکان درگاهش یا یکی از وزیران و یا فرماندهان لشکرش بگسترانند و (از قضا) آن بیابان نشین جاهل هم سر آن سفره

حاضر شود و از نعمت‌ها و عطایا استفاده کند، که در این صورت کار پسندیده‌ای شمرده خواهد شد، بلکه اگر هزاران نفر مثل آن بیابانی از آن نعمت‌ها استفاده کنند، از بخشش‌های نیک شاهانه محسوب می‌شود؛ بلکه چه بسا باز داشتن آنها (از این خوان نعمت شاهانه) زشت شمرده شود؛ (چرا که این کار از کرم شاهانه دور می‌باشد).

چرا پیغمبر و امام (علیهم السلام) واسطه‌ی فیوضات اند؟

(در جهت تطبیق این مثال با ما بندگان، می‌فرماید:) و نیز چون ما از آستان مقدّس حق تعالی و حریم کبریایی و ملکوت حضرتش به نهایت دور هستیم و با بارگاه جلال و ساحت عزّت و جبروتش ارتباط و تناسبی نداریم، ناگزیر باید میان ما و پروردگاران رسولان و حاجبان و گماشتگانی باشیم که دارای دو جهت باشند: جهت قدسی و ملکوتی، و جهت احوال بشری؛ تا با جنبه‌ی ملکوتی و قدسی خود با حق تعالی ارتباط داشته باشند و احکام و معارف دین را از جانب او دریافت کنند، و با جهت بشری، مناسبتی با مخلوقات داشته باشند (و بتوانند با مردم مصاحبت و به آسانی با آنها ارتباط برقرار کنند و مردم هم به آنها نزدیک شوند و با آنها انس بگیرند) که آنچه از پروردگارش گرفته اند به مردم برسانند (و به آنها تعلیم دهند).

و به همین جهت است که خداوند تعالی فرستادگان و پیامبرانش را به ظاهر، از جنس بشر آفریده، ولی در باطن و از نظر حالات و اخلاق و نفوس و قابلیت‌ها، استعدادها، مباین و جدای از آنها قرار داده است.

حقیقت ابدان امام معصوم (علیه السلام)

به مناسبت این که در کلام مرحوم علامه‌ی مجلسی سخن از تفاوت سفیران و پیامبران الهی با سایر بشر به میان آمد، اشاره‌ای به بحث تفاوت ابدان و نفوس پیامبر و اهل بیت (علیهم السلام) می‌کنیم.

از روایات بسیار و متواتر اخبار طینت که در کتب شریف کافی، بصائر الدرجات، بحار الانوار و غیره نقل شده، استفاده می شود که حقیقت ابدان پاک رسول خدا (علیهم السلام) و امامان معصوم (علیهم السلام) با بدن های دیگر فرق آشکار دارد. اجسام مردم دیگر مرکب از علیین و سجین، طیب و خبیث، خیر و شر، و نفع و ضرر است؛ اما بدن های مقدس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و امامان معصوم (علیهم السلام) پاک و از علیین خالص است و هیچ گونه اختلاطی از طینت های سجین و خبیث در آنها نیست.

هرکس در روایات متواتر طینت و کیفیت خلقت ابدان آنها از طینت پاک و طیب و علیین خالص، و کیفیت ولادت و ایام رضاع و احوال آنها، و خلقت ارواح و قلوب شیعیان از زیادت طینت پاک و طیب آنها، و هم چنین در عجایب و غرایب حیرت آوری که از پیکرهای شریف آنها در دنیا ظاهر می شود، تدبّر کند، به خوبی برای او روشن می شود که حقیقت ابدان طیب و پاک آنها با دیگران تفاوت دارد و آثار و خصوصیات ابدان آنها با غیر آنها مغایر است. (۳)

پس پیغمبران و رسولان الهی، قدسی و پاک و پاکیزه و روحانی هستند (و از سرشت قدسی و ملکوتی آفریده شده اند). با این حال (هر یک) می فرمایند: «من هم بشری مثل شما هستم» (۴) به جهت این که مردم زمانشان از آنها نگریزند (و وحشت نکنند) و به آنها رو آورند (و احکام و معارف دین را از آنها بپذیرند) و با آنان انس بگیرند؛ چرا که آنها از جنس و شکل همین مردم هستند.

به همین مطلب اشاره دارد این فرمایش خداوند تعالی: «اگر پیغمبر را فرشته ای قرار می دادیم، حتماً او را به صورت مردی در می آوردیم (و به شکل بشر به سوی مردم می فرستادیم برای این که مردم از او نگریزند و با او انس بگیرند و سخنانش را بپذیرند) و امر را هم چنان بر آنان مشتبه می ساختیم (و شبهه ای که اکنون دارند، باز هم برجای می گذاشتیم) همان طور که آنها امر را بر دیگران (با افکندن این شبهه که چرا فرشته نازل نشده و ...) مشتبه می سازند»

پیغمبر اسلام عقل (کل) است

حدیث معروف و مشهوری که در مورد عقل آمده، ممکن و محتمل است به همین معنا تفسیر شود (۵) (که پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) دو جنبه دارد: جنبه ی ملکوتی و جنبه ی بشری؛ با جنبه ی ملکوتی با مبدء اعلا ارتباط می گیرد و با جنبه ی بشری آن حقایق گرفته شده را به خلق می رساند) به این شرح که: مقصود از عقل در این حدیث، نفس پیغمبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) باشد و مراد از امر به اقبال و رو آوردن آن حضرت به خداوند (که فرمود: اقبل یعنی پیش آی) این باشد که: خداوند پیغمبر خود را به سوی مراتب و درجات (عالی) فضل و کمال و قرب الهی و وصال (و رسیدن به بالاترین درجات معرفت حق تعالی) دعوت کرده و فرا خوانده است، و مقصود از امر او به ادبار و پشت کردن (که فرمود: ادبر یعنی رو برگردان) این باشد که: پس از رسیدن آن حضرت به بالاترین مراتب کمال، از او خواسته شده که از آن مقام و مرتبه تنزل کند و پایین آید (و به سوی عالم ناسوت و خاکی گرایش پیدا کند) و به تکمیل و هدایت مخلوقات، رو آورد (و در صورت و جنس بشر، به هدایت مردم بپردازد).

و ممکن است این فرمایش خداوند تعالی: «خداوند به سوی شما ذکر (و تذکر دهنده و یادآوری کننده ای) را نازل کرده؛ [آن ذکر] رسولی است که...» (۶) هم به همین مطلب اشاره داشته باشد، به این بیان که: انزال رسول، کنایه باشد از تنزل دادن (و پایین آوردن) پیامبر از آن مقام والا و درجه ی بلند که هیچ ملک مقرب و پیغمبر مرسلی به آن نمی رسد. به معاشرت با مخلوقات و زندگی با آنها و انس گرفتن با ایشان و هدایت کردن آنان (به سوی پروردگارشان).

محمد و آل محمد (علیهم السلام) واسطه ی هر فیضی اند

هم چنین در رساندن سایر فیوضات الهی و کمالات ربّانی، ایشان واسطه میان پروردگارشان و همه ی مخلوقات می باشند؛ پس هر فیض و عنایتی که از سوی خداوند به سوی خلق سرازیر می شود، اول به ایشان می رسد؛ سپس میان دیگر مخلوقات

تقسیم می شود. بنابراین، صلوات (و سلام) فرستادن بر ائمه (علیهم السلام) باعث جلب و کشیده شدن رحمت خداوندی به سوی معدن آن رحمت و جلب فیوضات الهی به جانب جایگاه (و محل) تقسیم (۷) آن فیض ها می شود تا آن فیوضات از آن جا به سایر مخلوقات تقسیم گردد.

در اصول و فروع دین از محمد و آل محمد (علیهم السلام) تبعیت کنید (۸)

بعد از آن بدانید که چون خداوند تعالی پیامبرش را [از همه جهت] کامل گردانید (و او را به پیغمبری برانگیخت) فرمود: «آن چه رسول برای شما آورد (و امر به آن کرد) آن را بپذیرید (و قبول کنید و در اعتقاد و عمل به آن ملتزم باشید) و از آنچه شما را از آن نهی نمود، اجتناب نمایید.»

پس به نصّ و تصریح خداوند تعالی در این آیه، بر ما واجب است که در اصول دین و عقاید و فروع آن و در امور معاش و زندگی دنیا، و در امور معاد و آخرتمان از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) پیروی کنیم، و بر ما لازم است تمامی امور خودمان را از آن حضرت بپذیریم.

۱- علامه مجلسی رحمه الله در کتاب شریف بحار الانوار ۵۴/ ۲۳۴ در بحث حدوث و قدم به این مطلب تصریح کرده اند.

۲- مسئله ی افضلیت محمد و آل محمد(صلی الله علیه و آله و سلم) بر جمیع مخلوقات از واضحات اخبار و آثار است؛ لذا شیخ صدوق رحمه الله می فرماید: واجب است اعتقاد به این که خداوند عالم نیافریده هیچ خلقی را که افضل از حضرت محمد(صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه (علیهم السلام) باشند، و این که آنها محبوب ترین خلایق نزد خداوند و گرامی ترین آنها می باشند و در وقتی که حق تعالی در عالم ذر از پیغمبران عهد و میثاق گرفت آنها در اقرار به خداوند بر همه مقدم بودند... و آن که خداوند هر عطایی که به هر پیغمبری فرموده به قدر معرفتش به خدا و به حق پیغمبر ما و سبقت گرفتنش به اقرار به آن حضرت بوده است. و واجب است اعتقاد به این که خداوند تعالی همه ی خلق را برای آن حضرت و اهل بیتش(علیهم السلام) آفریده است، و اگر ایشان نبودند خداوند آسمان و زمین و بهشت و جهنم و آدم و حوا و ملائکه و هیچ چیز دیگری از مخلوقات را نمی آفرید. (اعتقادات / ۶۷؛ بحار الانوار ۲۶/ ۲۹۷)

آنچه شیخ صدوق رحمه الله از فضل و برتری پیغمبر و امامان ما- درود خداوند بر آنان باد- بر جمیع مخلوقات و افضلیت شان بر سایر انبیاء ذکر کرده، چیزی است که کسی که در اخبار آنان تحقیق و تتبع کند در آن شک نمی کند. روایات در این باره بسیار زیاد است که قلیلی از آن ها را در این باب ذکر کرده ایم. این روایات در باب های مختلف ذکر شده خصوصاً باب صفات انبیاء و ... به صورت پراکنده آمده است. اکثر امامیه بر این عقیده می باشند و جز جاهل به اخبار، این مطلب را انکار نکند. (بحار الانوار ۲۶/ ۲۹۷)

از باب تبرک به چند حدیث شریف اکتفا می کنیم:

۱) رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: ای علی، همانا، خداوند تبارک و تعالی پیامبران مرسل خود را بر ملائکه ی مقربش برتری داده، و مرا بر جمیع انبیاء و رسولان برتری داده، و این فضیلت و برتری بعد از من برای تو و ائمه ی بعد از توست. (بحار الانوار ۲۶/ ۳۳۵ حدیث ۱)

۲) امام صادق(علیه السلام) فرمودند: هیچ پیغمبری و هیچ رسولی به مرتبه ی نبوت و رسالت نرسیدند مگر به سبب اعتقاد به ولایت ما و تفضیل و برتری دادن ما بر غیر ما. (بحار الانوار ۲۶/ ۲۸۱ حدیث ۲۸ و ۲۹)

۳) و هم چنین از آن حضرت وارد شده که فرمودند: همانا خداوند پیغمبران اولی العزم را به سبب علم بر پیامبران غیر اولی العزم برتری داد، و ما را وارث علم پیامبران اولی العزم کرد، و ما را بر آنها در همین فضیلت علم، برتری داد، و آنچه آن پیامبران نمی دانند رسول خدا می داند، و علم ما همان علم رسول خدا است. (بحار الانوار ۲۶/ ۱۹۹ حدیث ۱۱)

۴) از امیرالمؤمنین(علیه السلام) وارد شده که فرمود: احدی در فضیلت با ما اهل بیت مقایسه نمی شود. (بحار الانوار ۲۶/ ۲۶۹ حدیث ۵)

۵) از رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده که فرمود: خداوند عزوجل نظری به اهل عالم کرد و مرا از میان مردان عالم برگزید. و سپس نظر دیگری کرد و تو را از میان مردان جهان اختیار کرد. بعد نظر سومی کرد و امامان از اولاد تو را برگزید. بار چهارم نظری به اهل عالم کرد و حضرت زهرا را از میان زنان عالم اختیار کرد. (بحار الانوار ۲۶/ ۲۷۰، حدیث ۷) این بحث به تفصیل در شرح مفصل ما بر اعتقادات آمده است.

۳- برخی از خصوصیات و ویژگی های ایشان عبارت است از :

۱- سایه نداشتن در مقابل خورشید با وجود لباسی که بر تن دارند.

۲- دیدن پشت سر مثل دیدن جلو رو چنان که امام باقر (علیه السلام) فرمودند: الإمام منّا ينظر من خلفه كما ينظر من قدامه.

(بصائر الدرجات / ۴۲۱ حدیث ۱۲)

۳- اخراج آب از میان انگشتان مبارکشان.

۴- ما بین مغرب و مشرق را دیدن؛ و برای دیدن آنها هیچ چیزی مانع، نیست.

۵- پیمودن مسافت بسیار زیاد در کمتر از چشم به هم زدن، چنان که امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: لو إنني أردت أن أجوب الدنيا بأسرها و السماوات السبع و أرجع في أقل من الطرف لفلعتُ بما عندی من اسم الأعظم. (بحار الأنوار ۲۷/۳۴۰)

۶- سیر دادن مردی از کوفه به مدینه و از مدینه به کوفه در چشم به هم زدن. در رجال کشی آمده که امام (علیه السلام) فرمودند: أي بلاد أحب إليك؟ قال: قلت: الكوفة. قال: بالكوفة فكن! قال: فسمعتُ آخر التون بالكوفة. (رجال الكشي رحمه الله: في جابر بن يزيد الجعفي الرقم ۳۴۷)

۷- شنیدن صداها در خواب.

۸- دیدن ملائکه و جنّ و شیاطین.

۹- مخفی کردن خودشان از چشم دیگران بدون این که مانع و ساتری در کار باشد.

۱۰- راه رفتن روی آب مثل راه رفتن در خشکی.

۱۱- حرکت و بالا رفتن در هوا.

۱۲- برداشتن اشیای ثقیلی که همه ی انسان ها نمی توانند آنها را حمل کنند. و غیر این امور از عجایب و غرائبی که در ذکر آن ها خوف عدم تحمّل قاری است.

لذا محقق بحرانی در درة النجفیه می فرماید: در خبری از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد شده که فرمود: ای علی، نشناخت خدا را جز من و تو، و نشناخت مرا جز خدا و تو، و نشناخت تو را جز خدا و من. این سخن علاوه بر آن دو درباره ی فرزندان معصوم شان (علیه السلام) هم صادق و درست است. بنابراین، جا ندارد که انسان در اطلاع پیدا کردن به کنه حقایق ذات مقدّسشان - همانند دیگر مردم - طمع کند و آنها را با دیگران از این نظر مقایسه کند و نیز کسی که در عبادات و اذکار و تسبیح آنها در عالم ارواح تأمل کند، خواهد دانست که از آنچه گفتیم گریزی نیست.

علامه ی محدث نوری می فرماید: جسد پاک رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) لطیف تر است از دل های مؤمنان که از زیادت طینت و سرشت انبیاء آفریده شده اند؛ انبیاء هم از زیادت طینت و گل رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خلق شده اند. (دارالسلام ۴/۲۸۴)

ایشان در دفع شبهه حضور جسم واحد در زمان واحد در مکان های متعدد فرموده است:

اجساد ائمه (علیهم السلام) از جسدهای مؤمنانی که داخل بهشت می شوند، شریف تر و لطیف تر است و قدرت ائمه (علیهم السلام) بر گردش و تصرفات در دنیا از گردش و تصرفات مؤمنان در بهشت به مراتب بیشتر است. در حالات اهل بهشت و وضع تنعم آنها چیزهایی عجیب تر از آن وارد شده است (یعنی عجیب تر از حضور جسم واحد در زمان واحد در مکان های متعدد) و کسی منکر آنها نشده است؛ پس انکار در این مورد هم روا نیست؛ اما شریف تر و لطیف تر و تواناتر و بیش تر بودن قدرت آنها روشن است. (دارالسلام ۴/۳۰۱)

سپس مرحوم نوری روایاتی را که در حالات اهل بهشت و کیفیت برخورداری مؤمنان از نعمت ها و احوال و افعال عجیبی که از آنها در بهشت ظاهر می شود، ذکر کرده است.

۴- چنان که گذشت مراد از «بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ» در آیه این است که: من بشری به ظاهر مثل شما هستم؛ نه به صورت و سیرت و جنس و ذات و بدن و حقیقت، تا در نتیجه آثار و خصوصیات ابدان شما و من یکی باشد. روایات زیاد و متواتر طینت رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه ی اطهار(علیه السلام) و کیفیت خلقت آنها و عجایب و غرایبی که از ابدان پاک آنها در دنیا ظهور پیدا کرده، همه شاهد این معناست که من بشری به صورت، مثل شما هستم؛ نه به صورت و سیرت و ذات. و اجتماع شوون ملکوتی و بشری با هم مانعی ندارد چنان که از آیه ی «وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا» استفاده می شود.

۵- مقصود این حدیث است که در اصول کافی و غیر آن به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) آمده است: چون خداوند عقل را آفرید با او به گفت و گو پرداخت. بعد از آن به او فرمود: پیش آی. عقل پیش آمد. سپس به او فرمود: بازگرد. پس عقل بازگشت. بعد از آن خداوند فرمود: به عزت و جلالم سوگند هیچ مخلوقی نیافریده ام که نزد من از تو محبوب تر باشد، و تو را کامل نگردانم مگر در آن کس که او را دوست دارم. آگاه باش که من به تو (و برای تو) امر می کنم، و به تو نهی می کنم، و به تو عذاب می کنم، و به تو ثواب می دهم.

(اصول کافی ۱۰/۱ کتاب العقل و الجهل، حدیث ۱)

تعبیر آوردن از رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) به عقل ممکن است از باب مجاز در اسناد باشد چنان که عرب ها می گویند: زیدٌ عدلٌ یعنی زید عدل است و مقصودشان این است که: از شدت عدالت و غلبه ی آن در او، گویا خودش عین عدالت است. در این جا هم بسیاری عقل و شدت ظهور آن در رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) سبب شده که از آن حضرت - که صاحب عقل است - عقل تعبیر کنند.

و این حدیث که: نود و نه جزء عقل را خداوند تعالی به رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) داده و یک جزء آن را بین بندگان تقسیم کرده، این مطلب را تأیید می کند، چنان که در محاسن برقی از حضرت امام صادق(علیه السلام) روایت شده که رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: «خلق الله العقل فقال له: أدبر فأدبر ثم قال له: أقبل فأقبل. ثم قال: ما خلقت خلقاً أحب إلي منك، فأعطى الله محمداً (صلی الله علیه و آله و سلم) تسعة و تسعين جزء، ثم قسم بين العباد جزءً واحداً». (محاسن ۱۹۲/۱ حدیث ۸، بحار الأنوار ۹۷/۱ حدیث ۶).

۶- مراد علامه ی مجلسی رحمه الله این است که: بیان و تفسیر کلمه ی «ذکر» که در آیه ی ۱۰ آمده، کلمه ی «رسول» است که در آیه ی ۱۱ آمده است. پس معنای آیه این است: خداوند رسولی را به سوی شما نازل کرده و فرو فرستاده است. معنای نازل کردن و فرو فرستادن رسول، در کلام ایشان به خوبی بیان شده است.

۷- این ترجمه بنا بر این است که ما مَقْسَمَهَا (یعنی اسم مکان) بخوانیم؛ اما اگر مَقْسَمَهَا (یعنی اسم فاعل) بخوانیم معنایش چنین می شود: به سوی قسمت کننده ی آن فیض ها، به هر حال، مقصود از مَقْسَمٍ یا مَقْسَمٍ، ائمه ی معصومین(علیه السلام) می باشند.

۸- رجوع شود به کتاب: تنزیه المعبود، الخاتمة، الفائدة الأولى: وجوب الرجوع إلى الأئمة (علیه السلام) فی الأصول و الفروع.

فصل چهارم: پاسخ به شبهات

پاسخ به اشکالات بیگانگان به پیروان مکتب وحی

اشاره:

بعضی از مبتدیان فلسفه و عرفان التقاطی که برای به دست آوردن نام و نان از هیچ نسبت ناروایی به بزرگان شیعه یروائی ندارند همانها که وهمیات و خیال بافی های خود و رهبران ضلالت را علم و عقل و برهان می نامند و از رسوائی های آینده ی خود باکی ندارند، اخیراً اشکالاتی را در مورد مطالب کتاب گرانسنگ «فوائد النبویه» تألیف اندیشمند بزرگ معاصر حضرت علامه ی سیدان مطرح کرده اند که پاسخ های متعددی به این غوطه وران در جهل مرکب داده شده است. نورالصادق (علیه السلام) نیز در اینجا به سه مورد از آن اشکالات اشاره و پاسخ آن را این بار از اندیشه ی شکوفانه ی استادی فاضل و گرانبایه و یرتلاش حوزه ی علمیه ی مشهد حضرت حجت الاسلام و المسلمین آقای سید عباس روح بخش مدد می گیرد و تقدیم مخاطبین خود می نماید به امید آن روزی که خودخواهان و جاه طلبان و دنیاطلبان روزگار چاره ای جز اعتراف به واقعیت ها نداشته باشند.



- گفته شده که حضرت علامه ی سیدان در کتاب «فوائد النبویه» قائل است: مدارک معتبر و حیانی در بیشتر مسائل اعتقادی وجود دارد... و با وجود مدارک و حیانی احتیاجی به هیچ کس غیر از اهل بیت عصمت و طهارت و به هیچ علم بشری (همچون حکمت) وجود ندارد.

اشکال اول:

رجوع به روایات، در بسیاری از مباحث معارف، دوری است آشکار.

اشکال دوم:

ادعای انفتاح باب علم - از طریق نقل - در معارف الهی مجازفه ای است که برای کسی که چند صباحی با علوم دینی آشنا باشد محتاج توضیح نیست.

این کلام که دین خودش کامل است... و در تبیین آن محتاج به هیچ کس غیر از امام (علیه السلام) و هیچ علم بشری نیست... اگر چنین باشد، باید علوم اصول فقه با آن حجم عظیم و مباحث مفصل، همه یاوه و بیهوده باشد و فهم روایات معصومین (علیهم السلام)، به این قواعد احتیاج نداشته باشد و گرنه خود ائمه (علیهم السلام) بیان می کردند... .



پاسخ به اشکال اول:

اولاً: قطعاً مراد مؤلف محترم «فوائد النبویة» از این مطلب: «کلمات معصومین خود روشنگر است در تبیین معارف»، به معنای عدم به کارگیری عقل نیست (اثبات شیء نفی ما عدا نمی کند) زیرا اصل دین به وسیله ی عقل ثابت می شود و این عقل است که آدمی را وا می دارد سر سفره ی روایات بنشیند.

شبهه ی «دور» در صورتی وارد است که مؤلف محترم «فوائد النبویة» خود اذعان کند که نسبت به اصلی از اصول دین – مثلاً توحید – باید به روایات رجوع کرد.

به عبارتی، اثبات اصل دین از طریق روایات به دست بیاید، در حالی که مؤلف محترم «فوائد النبویة» (در کتب مختلفی که از ایشان به چاپ رسیده است) قائل اند به اینکه عقل است که آفریدگار متعال و وحی را ثابت می کند. (۱)

ایشان در محافل علمی خود بارها به دانش پژوهان در روی آوری به عقل و دوری از توهمات و تخیلات تأکید می کردند؛ چرا که این عقل است که مرحله ی اثبات دین را به عهده دارد ((قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ)) (۲) برهان مختص به عقل است؛ زیرا عقل از هرگونه خطا و لغزش معصوم است، این آدمیان هستند که توهم خود را تعقل می پندارند و مرتکب اشتباه می شوند.

تأکید دین به عقل در جای جای قرآن وجود دارد ((تَعْقِلُونَ))، ((يَتَذَكَّرُونَ))، ((يَسْمَعُونَ)) که مهم ترین عنوانی که قرآن دارد، **لُبِّ اسْتِ (عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ)) (۳) (صاحبان مغز).**

این جایگاه عقل است که در کتب روایی شیعه، کتاب عقل بر کتاب علم مقدم شده است.

حتی روایات، عقل را اول مخلوق، معرفی کرده اند، هر چند این عقل دارای مفاهیم مختلف است (از قبیل: قلم) و اگر نامی هم از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برده شده، (۴) به خاطر این است که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نماد اکمل و اتمّ عقل است.

این عقل است که ممیز بین حیوان و انسان قرار گرفته است، و این عقل است که انسان را از ملائکه فراتر می برد، انسانیت انسان به عقلش است.

در سوره ی ملک می خوانیم:

((لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ))^(۵)

این آیه، صعود و سقوط ابدی انسان ها را در گرو تعقل و عدم آن، می داند.

مرحوم شیخ صدوق از امام مجتبی (علیه السلام) نقل می کند:

((بالعقل تدرک الداران جمیعاً، و من حرم من العقل حرمهما جمیعاً))^(۶)

دنیا و آخرت را تنها با عقل می توان کسب کرد و آن کس که از تعقل محروم شود، از دنیا و آخرت محروم شده است.

این نورافکن عقل است که طوق بندگی در برابر حضرت حق را برگردن آدمی می افکند، و به دریای رحمت لایتناهی خالق متعال رهنمودش می کند. (۷)

ثانیاً: مراد مؤلف محترم «فوائد النبویه» از عدم به کار گیری «علوم بشری» (فلسفه) وهمیاتی است که به نام مقدس «عقل»

ترویج می شود، وگرنه صرف بشری بودن، دلیل بر بطلان نیست.

مؤلف محترم «فوائد النبویه»، خود در باره ی عظمت عقل بشری (نه وهم بشری) در کتب و مقالات مختلفی که از ایشان به

چاپ رسیده، تصریحات شفافی دارند و نسبت به شناخت باری تعالی، عقل را بر وحی مقدم می دانند. ایشان می فرمایند:

ما معتقدیم روش صحیح برای شناخت حقایق معارف و مسائل مورد اشاره، روشی است که بر اساس تعقل باشد و

حرکتی است که مبدأ آن عقل باشد. ما در هر جریانی اگر سند دیگری داشته باشیم باید به عقل مستند شود؛ زیرا

بدیهی است آنچه برای همه سند و حجت می باشد عقل است. بنابراین مسئله ی تعقل از مسائلی است که از او هیچ

گریزی نیست، و هر آنچه که سند باشد باید به تعقل مستند شود و ریشه اش این باشد که عقل ما به آن می رسد،

آن وقت با این تعقل مسائل مختلفی فهمیده می شود و ما با همین تعقل به وحی می رسیم. (۸)

آیت الله سیدان در «فوائد النبویه» تصریح می کند که در فهم معارف و حیانی، نیازی به حکمت یعنی فلسفه نیست؛ چرا که

فلسفه و همیاتی است که نمی تواند در معارف مفتاح و مصباح (نورافکن) باشد. (۹)

پاسخ به اشکال دوم:

اولاً: مؤلف محترم «فوائد النبویه» بر انفتاح باب علم در معارف تصریحی ندارند.

ثانیاً: اگر هم باز بودن باب علم را در معارف مطرح کرده اند، قطعاً مراد ایشان اصول و ارکان دین است.

زیرا از مبدأ تا معاد، حجت و علم وجود دارد، چه از طریق عقل و چه از طریق وحی، لیکن در باب جزئیات معارف، روایات

در حد قطع و علم وجود ندارد و عقل در اینجا راه گشا نیست، زیرا عقل مُدرک کلیات است نه جزئیات. در نتیجه باب علم در

جزئیات معارف (از قبیل کیفیت صراط، تطایر کتب، میزان و ...) منسَد است هر چند قائل به انفتاح باب علمی هستیم.

پاسخ به اشکال سوم:

اولاً: این کلام مؤلف محترم «فوائد النبویه» که (دین خودش کامل است و در تبیینش نیاز به علم بشری ندارد) برگرفته از کلام

حضرت حق است که می فرماید:

((مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ)) (۱۰)

ما هیچ چیزی را در کتاب [لوح محفوظ] فروگذار نکرده ایم.

و نیز بیان گهر بار پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) که می فرماید:

((إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابِ اللَّهِ وَ عِترَتِي))

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در این عبارت نورانی، فهم دین را به دو طریق محصور کرده است:

۱. کتاب الله ۲. ولی الله. اگر طریق ثالثی می بود، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) قطعاً بیان می کرد.

و وصی بلافضل حضرتش، امیرالمؤمنان (علیه السلام) می فرماید:

... و اعلموا أنه ليس على أحد بعد القرآن من فاقة؛ (۱۱)

این را بدانید، هیچ کس با داشتن قرآن، به هیچ کس نیازمند نیست.

ثانیاً: قیاس علم اصول فقه با فلسفه، مع الفارق است؛ زیرا در ضرورت رجوع به اصول فقه - در بین علمای شیعه - اختلافی

وجود ندارد، به جز شماری از علمای شیعه (اخباریان) در حالی که نسبت به فلسفه، جمهور علما از قدما و متأخرین، از خواندن

فلسفه منع می کردند، (۱۲) چه برسد به اینکه از این صنعت «خیالی» در فهم کلام وحی استفاده کنیم!

نیز قواعد علم اصول فقه از خود متون دین برداشت شده است و منبع آن عقل و ادله ی نقلی اند؛ لذا به تقلین برگشت می

کند، در حالی که فلسفه چیزی جز بافته های توهم زای فیلسوف نیست که اتکایی به عقل (ابزاری که انسان های طبیعی با آن

می اندیشند) و وحی ندارد.

پی نوشت ها:

۱- میزان شناخت / ۱۹؛ شرح خطبه نهج البلاغه / ۹ و دیگر آثار آیت الله سیدان. بله، نکته ای که نباید از آن غفلت کرد علم به محدودیت شعاع عقل است، که حضرت آیت الله سیدان در این مورد می فرماید: ... عقل محدودیت خودش را می یابد و با توجه به سعه ی وحی که غیر قابل قیاس با قدرت عقلانی ما و در ارتباط با علم محیط لا یتناهی حضرت حق است استفاده ی از وحی، حکم عقل می باشد. و بدیهی است که وحی، هرگز با عقل در تضاد نیست، بلکه استفاده از وحی، تعلّم من ذی علم است. [سنخیت، عینیت یا تباین؟ (آیت الله سیدان) / ۱۰۰]

۲- بقره: ۱۱۱؛ اگر راست می گوئید، دلیل خود را بیاورید.

۳- یوسف: ۱۱۱؛ برای خرمندان، عبرتی است.

۴- پیامبر می فرماید: «أول ما خلق الله نوری»

۵- ملک: ۱۰؛ اگر شنیده [و پذیرفته] بودیم یا تعقل کرده بودیم در [میان] دوزخیان نبودیم.

۶- کشف الغمّه ۱۹۷/۴

۷- «العقل ما عبُد به الرحمن و اکتسب به الجنان»

۸- سلسله مباحث سنخیت، عینیت یا تباین؟ (آیت الله سید جعفر سیدان)، جلسه اول / ۵؛ ایشان در کتب مختلف خود به عظمت چشمگیر عقل و تعقل اشاره دارند؛ از قبیل، میزان شناخت، شرح خطبه ی ۱۵۲ نهج البلاغه و ...

۹- هم و غمّ حضرت آیت الله سیدان و به طور کلی مدافعان مکتب «عقل» در نقد فلسفه اینست که: فلسفه تحت عنوان برهان ترویج می شود، از مواد غیر عقلی و غیر یقینی تشکیل شده است، که به غلط، بدیهی و قطعی تلقی می شوند.

در منطق تصریح شده است که: برهان بایستی از ماده ی یقینی و صورت قیاسی ترکیب شده باشد و از مقدمات غیر یقینی با صورت استقرایی و تمثیلی فراهم نمی آید؛ زیرا آنچه از برهان در نظر گرفته شده یقین به مطلوب است. [لمعات المشرقیة فی فنون المنطقیة (منطق نوین) / ۶۱۹] و نیز در منطق می خوانیم: یقینات علوم جزمی ثابت، مطابق با واقع می باشند که زوال شک و تردید هیچگاه در آنها راه ندارد. [همان / ۵۸۲].

یقین دارای سه شرط است: ۱. جزم به حکم ۲. مطابقت با واقع ۳. ثبات و دوام جزم. [همان / ۵۸۳]

سپس را به ۶ قسم تقسیم می‌کنند: ۱. اولیات ۲. مشاهدات ۳. مجربات ۴. حدسیات ۵. متواترات ۶. فطریات. [همان]

مرحوم مطهری (ایدئولوگ برجسته ی فلسفه ی صدرا) در توضیح برهان می‌گوید: قیاسی که بتواند حقیقتی را کشف کند «برهان» نامیده می‌شود. ماده ی چنین قیاسی یا باید از محسوسات باشد مثل اینکه می‌گوییم خورشید یک جسم نوردهنده است، و یا باید از مجربات باشد مثل اینکه پنی سیلین کانون چرکی را در بدن از بین می‌برد... [آشنایی با علوم اسلامی ۱/ ۱۶]

ملاحظه می‌شود که قضایای حسی و تجربی و نیز حدسیات، همگی جزء یقینیات جزمی شمرده شده اند در حالی که در مورد هیچ یک از این قضایا نمی‌توانند به عنوان ماده ی برهان در قیاس برهانی به کار روند.

نتیجه اینکه اگر قضایایی که منطقیین آنها را مواد قیاس برهانی می‌دانند، جزء یقینیات نیستند، بنابراین قیاس هایی که از آنها تشکیل می‌شود، عنوان برهان پیدا نمی‌کنند.

همه ی سخن پیروان مکتب وحی - خصوصاً آیت الله سیدان - اینست که قضایایی که در فلسفه، یقینی و قطعی تلقی شده، مبتنی بر نظریه هایی است که به هیچ وجه، عقلی و بدیهی نمی‌باشد (تأویلاتی که از فلاسفه بیان کردیم، خود شاهدهی است بر صدق مدعا) بنابراین صلاحیت ندارند که ماده ی برهان قرار بگیرند.

اساس انحراف در فلسفه مربوط به قیاسی است که فیلسوف به کار می‌برد، که همان قیاس بین رب و مربوب باشد. این چنین قیاسی چالش های عمیقی را در فلسفه به وجود آورده است.

و این قیاس بود که اولین مولود منفور را به نام «الحاد» به وجود آورد و این لباس شوم را به قامت اولین ملحد «ابلیس» پوشاند.

امام (علیه السلام) می‌فرماید: «... لا یقیس أحدٌ فی دینه إلاّ قرنه مع عدوّه إبلیس فی أسفل درک من النار» [وسائل الشیعه ۲۸/۱۸]

۱۰- انعام: ۳۸

۱۱- نهج البلاغه ۹۱/۲ خطبه ی ۱۷۶

۱۲- کلمات علماء و بزرگان شیعه را در این مورد، در فصلنامه ی نورالصادق ملاحظه نمایید.

فصل پنجم: آشنایی با شخصیت ها

سید محمد عصار

(م ۱۳۵۶ ق):

سید محمد بن محمود حسینی لواسانی تهرانی - معروف به «عصار» - از افاضل و مدرّسان نامی ایران در دوره ی قاجاریه و صاحب تألیفاتی در زمینه ی فقه، اصول، کلام، حکمت و تفسیر بود. او ساکن مشهد مقدّس و متوفّای همان دیار است. وی پدر سید محمد کاظم عصار (م ۱۳۹۴ ق)، و از اولین استادان او بود؛ به حدّی که می توان گفت: پایه ی تحصیلات مقدماتی و سطح حوزوی سید کاظم عصار، در منزل و در محضر این پدر استحکام یافت... سید محمد عصار - بر خلاف فرزند خود، سید کاظم - از منتقدان جدّی و سرسخت فلسفه ی ملاصدرا و منظومه ی حاجی سبزواری بود؛ او اعتقاد داشت که نباید «فلسفه ی صدرایی» را در جامعه ی اسلامی مبدّل به یک (اُتوریتِه) = Authority فلسفه ی استبدادی و مقدّس سازی شده، که کسی نتواند آن را نقد کند) نمود، و این کار را ناشی از تعصّب و استبداد فکری می دانست. در نتیجه، مورد هجّمه و توهین واقع شد و همین امر سبب غربت نسبی و تا حدّی احتیاط و انزوا و احتیاط وی گردید؛ به حدّی که پسرش - یعنی سید کاظم، نزدیک ترین کس به او - نیز عملاً به جمع مخالفین پدر پیوست و حرمت پدری را - آن گونه که باید و شاید - پاس نداشت...

دکتر مهدی محقق در پیشگفتار زندگینامه خدمات سید کاظم عصار چنین می گوید:

«... این نکته را لازم می دانم یادآور شوم که او (= سید کاظم) حاج ملاهادی سبزواری (صاحب منظومه) را بر پدر خود (= سید محمد) که او نیز عامی بزرگوار و پرمایه بود - مقدم می داشت و داستان زیر مؤید این مطلب است... در کتابخانه ی آستان قدس رضوی (علیه السلام) کتابی از مرحوم سید محمد عصار - پدر... سید کاظم عصار - یافتیم، که در آن به نقد شرح منظومه ی سبزواری پرداخته و نحوه ی عرضه ی مطالب فلسفی را به گونه ای دیگر پیشنهاد کرده بود. من در این اندیشه بودم که این تصمیم را با استاد (= سید کاظم) عصار، در میان بگذارم؛ و یقین داشتم از این که اثری از پدر او چاپ و منتشر خواهد شد،

خوشحال می شود و مرا بر این عمل تشویق می نماید. وقتی این امر را بر او عرضه داشتیم؛ رنگ چهره ی خندان او زرد گردید و حالت ناخشنودی در سیمایش آشکار گشت ...».

سپس بعد از نقل «توریتنه سازی» سید کاظم از حاجی سبزواری و منظومه اش... ادامه می دهد: «سید محمد عصار در کتاب خود، ایراداتی بر سبزواری وارد ساخته، و در برابر ابیات منظومه ی حاجی، ابیاتی را از خود پیشنهاد کرده است؛ از جمله به جای:

مَعْرِفُ الْوُجُودِ شَرَحُ الْأِسْمِ (ی) وَ لَيْسَ بِالْحَدِّ وَ لَا بِالرَّسْمِ (ی)

(یعنی؛ هرگونه تعریف برای مفهوم وجود، تنها شرح الاسم - یا تعریفی ظاهر بینانه و لفظی - است؛ و چنین تعریفی، نه از مصادیق تعریف به حد - یا ذاتیات شیء - و نه از مصادیق تعریف به رسم - یا عَرَضِيَّاتِ آن - خواهد بود)، بیت زیر را (از خود) پیشنهاد کرده است:

بِدَاهَةُ الْوُجُودِ فِي الْأَكْوَانِ (ی) مَغْنٍ عَنِ التَّعْرِيفِ وَ الْبُرْهَانِ (ی)

(یعنی بدیهی بودن مفهوم وجود در کاینات - به شهادت حس و وجدان - بی نیاز کننده ی آدمی است از ارائه ی تعریف لفظی برای آن و نیز از اقامه ی برهان استدلال و عقلی در اثبات آن).
- و به جای این بیت:

إِنَّ الْوُجُودَ عِنْدَنَا أَصِيلٌ (و) دَلِيلٌ مِّنْ خَالَفْنَا عَلِيلٌ (و)

(یعنی: وجود - در مقابل ماهیت - نزد ما - تابعان ملاصدرا - اصل هر شیء یا مفهومی است = أَصَالَةُ الْوُجُودِ؛ و دلیل هر آن کس که با ما مخالفت بورزد، علیل و نادرست خواهد بود)، بیت زیر را پیشنهاد کرده است:

أَصَالَةُ الْمَاهِيَةِ اِحْتِمَالاً (ا) لَا يَسْتَحِقُّ الْبَحْثَ وَ الْجِدَالَ

(یعنی همین قدر که اصالة الماهية = مقدم بودن ماهیت یک شیء بر وجود آن؛ نزد تصور ذهنی و عقلی آدمی، احتمال و

امکان عقلی دارد؛ کافی است که سزاوار این همه بحث و جدل نباشد و آن را ممکن بدانیم). که از این جا معلوم می شود سید

محمد عصار اعتقادی به فرضیه ی نظری «اصالت وجود و تقدم آن بر ماهیت شیء» - که ساخته ی اذهان ملاصدرا و تابعان

او است و به اثبات نرسیده - نداشته، و اصالت ماهیت و تقدم آن بر وجود شیء» را دارای «امکان عقلی» می داند؛ پس دلیلی

برای نفی این اثبات آن نداریم، به جز آنکه فلسفه صدرایی را «توریتیه» و «مقدس سازی» کنیم...

درخشش علمی سید محمد عصار:

وی با آنکه مخالفان و بدخواهان فراوانی داشت، که پسرش سید کاظم عصار را نیز با خود همراه و هم صدا کرده بودند،

همواره مورد توجه قشر وسیعی از جامعه ی علمی ایران بوده است. آقا بزرگ تهرانی - مؤلف الذريعة الى تصانيف الشيعة - از او

گاهی به لقب «ناظم» - یعنی منظومه سرا - یاد کرده و چهل و هفت مرتبه از او در همین کتاب یاد کرده است...

آثار وی: عمده ترین آنها بدین قرار است:

۱- التأميلات، در بیان وجه تأملات (= «فتأمل» گفتن های) مکاسب شیخ مرتضی انصاری

۲ و ۳- حاشیه ی قواعد علامه ی حلّی و حاشیه ی کشف الفوائد وی

۴- حاشیه کشف الریبة فی احکام الغیبة شهید ثانی

۵- حاشیه ی منظومه ی سبزواری (که توضیح آن گذشت)

۶- الحجج الرضویة - فی تأیید الهدایة المهدویة و الرد علی البابیة - که به زبان پارسی در ردّ فرقه ی بابیه و شیخیه نوشته

است.

منابع:

الذَّرِيعَةُ، آقا بزرگ تهرانی؛

رِيحَانَةُ الْأَدَبِ، محمد علی مدرس تبریزی ۱۴۰/۴؛

زندگی نامه سید کاظم عصار، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی / ۱۳ - ۱۷ و ۱۳۹ و ۱۴۰؛

فهرسُ اَعْلَامِ الذَّرِيعَةِ، تحت نظر علی نقی منزوی ۲۱۷۵/۳؛ لغت نامه، علی دهخدا.

فصل ششم: نظرها و اعتراف ها

رهبر معظم انقلاب

امام خمینی

آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

آیت الله العظمی سیستانی

فیض کاشانی

علامه محمد تقی جعفری

حسن زاده ی آملی

شیخ داود صمدی آملی

محمد حسین طهرانی

ابن عربی

جعفر مجتهدی

مولوی

شیخ ابوالحسن خرقانی

ملاصدرا

استاد جوادی آملی

شبستری

علامه خوئی

صاحب المیزان

یکی از خوانندگان نورالصادق

قمشه ای

ابن سینا

آیت الله صافی اصفهانی

جلال آشتیانی

شمس تبریزی

علامه مجلسی

آیت الله مصباح یزدی

آیت الله حاج شیخ علی صافی اصفهانی

دکتر حسین غفاری

دکتر رضا داوری اردکانی

دینانی

حسن رضا رفیعی

هاشم حداد

سید عباس روح بخش

افلاکی

حکیم زنوزی

پروفسور فلاطوری

علامه رضوی

شهید مطهری

آیت الله محمدرضا مظفر

آیت الله بیدآبادی

آقای علی حکیم

آیت الله بهجت

دکتر کریم مجتهدی

محدث نوری

سید حیدر آملی

آیت الله اراکی

قاضی

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

((اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم

علمه فمن لم یفعل فعليه لعنة الله))

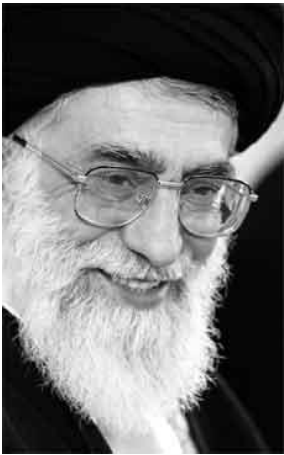
هرگاه بدعت ها در میان امتم پدیدار شوند، بر عالم است که علم خود را آشکار سازد.

هر عالمی چنین نکند، لعنت خدا بر او باد.

کافی ۵۴/۱

رهبر معظم انقلاب:

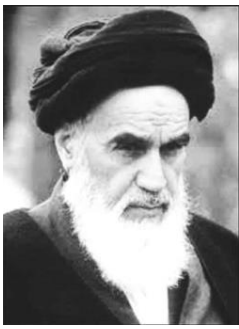
هر کس در راه روشنگری فکر مردم، تلاشی بکند، از انحرافی جلوگیری نماید و مانع سوء فهمی شود، از آنجا که در مقابله با دشمن است، تلاشش، جهاد نامیده می شود. آن هم جهادی که شاید امروز، مهم محسوب می شود.



بیانات رهبر معظم انقلاب در تاریخ ۷۵/۳/۲۰

(در جمع فرماندهان لشکر ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم))

امام خمینی (قدس سره):



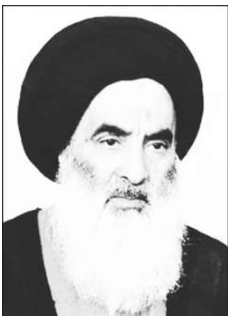
ای مدعی معرفت و جذبه و محبت... تو اگر از اولیای حق و محبین و مجذوبینی خداوند می داند، به مردم این قدر اظهار مقام و مرتبت مکن و این قدر قلوب ضعیفه بندگان خدا را از خالق خود به مخلوق متوجه مکن و خانه خدا را غصب مکن! (۱)

آیت الله العظمی صافی گلپایگانی در مورد مکاشفات عرفا:



چه اعتمادی بر این کشف و شهودها است؟ دلیل عدم واقعیت آنها همان اختلافاتی است که با هم در مکاشفات دارند و همان شطحیات و اعمال خلاف شرع و ارتکاب منهیات و محرّمات است که از این ها [از فلاسفه و عرفا] ظاهر شده است. (۲)

آیت الله العظمی سیستانی:



... از نشانه های اهل ادعاهای باطل... اعتماد بر خوابها و ادعای مکاشفات و مشاهدات در حالات معنوی خاص و پوشیدن لباس های غیر متعارف از دیگر نشانه های آنان است... (۳)

فیض کاشانی:



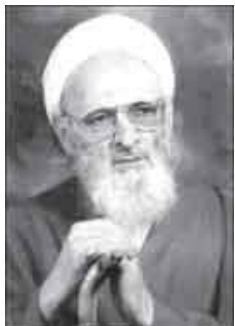
بعضی از صوفیه خیال می کنند که مقامشان به حدی رسیده که هر کاری بخواهند می توانند انجام دهند! و دعایشان مستجاب است، چه بسا شنیده شده که می گویند: دیروز پادشاه روم را به قتل رساندم و لشکر عراق را یاری کردم یا پادشاه هند را فراری دادم و بر لشکر نفاق غلبه کردم!!! (۴)

علامه محمد تقی جعفری:



اعضای مکتب فلاسفه، در هر زمانی و هر محیطی خود را پیش آهنگ دین آن زمان و آن محیط می دانند، در حالی که این گونه نظر به افکار دیگران خود کاشف از محدودیت فکری آنان است. (۵)

ادعاهای باطل اهل فلسفه و عرفان التقاطی



حسن زاده آملی:

تا حال می گفتم لا تأخذہ سنة و لانوم، حال می بینم مرا هم لا تأخذنی سنة و لانوم. (۶)

شیخ داود صمدی درباره ی مادر حسن زاده چنین می گوید:



آن مؤمنه ی طیبه طاهره ی مستغرق در نور ولایت که ملقب به لقب تکوینی ام الحسن است... از دامن مطهر، نورانی و پاک از ارجاس حین الولاده خود، در یتیمی را در قریه ی ایرای لاریجان آمل به اذن الله متولد ساخته است که مترنم به «انا المتمسک بذیل ولایت اصحاب الکساء الحسن بن عبدالله و فاطمه الطبری الآملی المشتہر بحسن زاده ی آملی» گردید. (۷)

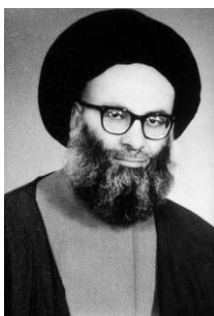
امام سجاد (علیه السلام) پشت سر حسن زاده نماز می خواند!!

شیخ داود در مورد حسن زاده می گوید:

حسن زاده ولی الله است، قرآن است، لایمسه الا المطهرون و امام سجاد پشت سر او نماز می خواند. (۸) [این در حالی

است که حسن زاده گفته مطالب صمدی آملی خلاف حقایق دین مبین اسلام است.]

ولایت ائمه طاهرین (علیهم السلام) چیز مهمی نیست ما هم داریم!!



محمد حسین طهرانی:

ولایت آقای حداد عین ولایت ائمه ی طاهرین است و هیچ فرقی نمی کند. (۹)

[وقتی حداد چنین ولایتی دارد ما هم که جانشین او هستیم داریم!]

جميع انبياء به تهنت ختم ولايت من حاضر شدند!!



ابن عربی:

جميع پیغمبران به نزد من حاضر شدند و هیچکدام از آنها متکلم نشدند سوای هود که مردی ضخیم الجثه و خوش صورت و خوش محاوره بود، به من گفت: میدانی چرا پیغمبران نزد تو حاضر شده اند؟ چون به تهنت ختم ولایت تو آمده اند. (۱۰)

خاتم الانبياء هم از مشكاة ما اقتباس علم می کند!!

ابن عربی:

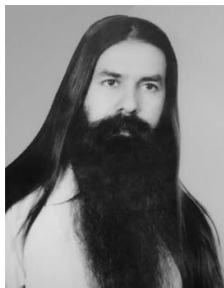
جميع پیغمبران از مشكاة خاتم الانبياء اقتباس علم می کنند و خاتم الانبياء از مشكاة خاتم اولياء [یعنی ابن عربی] و گفت: «كنتُ ولياً و آدم بين الماء و الطين». (۱۱)

ما افضل از خاتم الانبياء هستیم!!

ابن عربی:

خاتم الأولياء افضل است از خاتم الأنبياء در ولایت. (۱۲)

ما هم مثل علی (علیه السلام) همه ی عالم را مشاهده می کنیم!!

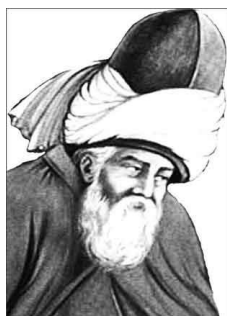


جعفر مجتهدی:

چشمانم را که بر هم می نهم... همه ی عالم را مشاهده می کنم!!! (۱۳)

کتاب ما هم مثل قرآن است!!

مولوی درباره ی کتاب مثنوی خود چنین می گوید:



لا یمسه الا المطهرون، لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه. (۱۴)

فصوص کتاب آسمانی است که بر من نازل شده!!

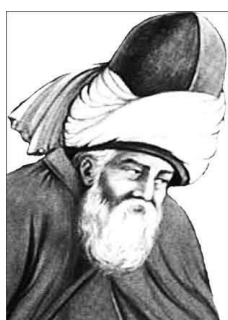


ابن عربی در مورد کتاب «فصوص الحکم» خود چنین می گوید:

این کتاب از مقام تقدیس است که از اغراض نفسانی که تلبیس در آن راه پیدا می کند منزّه است...

پس من القا نمی کنم مگر آنچه به من القا شد و در این نوشته نازل نمی نمایم مگر آنچه بر من نازل شد. (۱۵)

ما خدا هستیم!!



مولوی از زبان بایزید می گوید:

لا اله الا انا ها فاعبدون

گفت مستانه عیان آن ذوفنون

چند جویی بر زمین و بر سماء (۱۶)

نیست اندر جبه ام الا خدا

شمس خدای من است!!

مولوی در مورد قطب خودش چنین می گوید:

فاش بگفتم این سخن، شمس من و خدای من (۱۷)

پیر من و مراد من، درد من و دوی من

به ما هم وحی می شود!!

شیخ ابوالحسن خرقانی:

خدای تعالی به من وحی کرد! و گفت هر که از این رود آبی خورد همه را به تو بخشیدم. (۱۸)

حاضر کردن صورت مرشد در نماز!!

سالک راه قویم و ناجح صراط مستقیم در بدایه حال و ابتداء احوال لازم بل متحتم است که صورت مرشد را به طریقی که امر

می فرماید و به نهجی که ارشاد می نماید در نظر بگیرد تا آن که خاطر سالک و حواس طالب تفرقه نپذیرد. (۱۹)

کتاب اسفار از عالم غیب به من الهام شد!!



ملاصدرا می گوید:

در اثر کثرت ریاضات... رموزی برای من منکشف شد... تمامی اسرار الهی و حقایق ربانی و ودایع لاهوتی را که از پیش با برهان دانسته بودم، با زوائدی بر آن به شهود و عیان مشاهده کردم... (۲۰) [این در حالی است که مطالبی که صریح است در مخالفت با ضروریات دین و عقل در آن موج می زند].



اکمال عقل و اتمام نعمت بدست ما بود!!

استاد جوادی آملی:

جا دارد که ملاصدرا با آوردن حکمت متعالیه بگوید الیوم اکملت لکم عقلکم و اتممت علیکم نعمتی!!! (۲۱)

مدعیان «اناالحق» و اماندگان راهند!!



علامه محمد تقی جعفری:

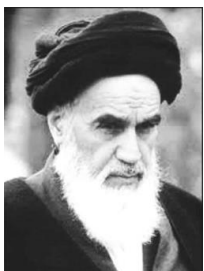
آنان که «اناالحق» یا «لیس فی جبتی سوی الله» یا «سبحانی ما أعظم شأنی» سر دادند، این در نیمه ی راه ماندگان (البته اگر راهی رفته بودند) نتوانستند ما بین آتش محض و آتش تفتیده فرق بگذارند. (۲۲)



منصور حلاج و ادعای خدایی!!

شبستری:

روا باشد اناالحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی (۲۳)



امام خمینی (قدس سره): منصور حلاج، خودخواه، ناآگاه و وامانده ی راه است:

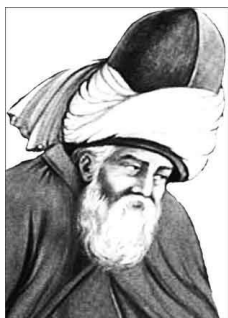
تا کوس اناالحق بزنی خودخواهی در سر هویتش تو ناآگاهی
بردار حجاب خویشتن از سر راه با بودن آن هنوز اندر راهی (۲۴)



فضایل و مقامات شیطان

علامه خوئی از احمد غزالی و محی الدین و عبدالرزاق کاشانی و عبدالله شبستری نقل کرده که اینها معتقدند که: شیطان سلطان

العارفین است و اخلاص و توحیدی که داشت باعث شد که برای غیر خدا سجده نکند. (۲۵)



مولوی: در مناقب شیطان که سجده به آدم را ترک کرد می گوید:

ترک سجده از حسد گیرم که بود آن حسد از عشق خیزد نه از جهود
هر حسد از دوستی خیزد چنین که شود با دوست گیری هم نشین
در بلا هم می چشم لذات او مات اویم مات اویم مات او (۲۶)

نور شیطان شایسته عبادت است!!



ملاصدرا می گوید: شیطان دارای نور، و نور او شایسته عبادت است، و مخالفان این مطالب احمق و

نادان و مجنون می باشند، او چنین می گوید:

«حبيب من این چیزها را خوب بفهم که به مطالبی رسیدیم که اذهان این ها را نمی فهمد، و دسته احمق ها

و دیوانه ها از شنیدن این اسرار به جنب و جوش می آیند! و بفهم سخنی را که گفته است: همانا نور شیطان از نار عزت خداست،

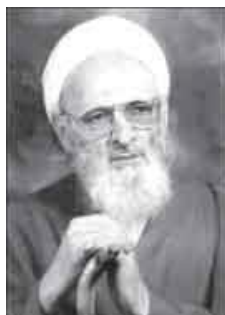
و اگر نور شیطان ظاهر می شد همه خلائق او را می پرستیدند!» (۲۷)

شیطان مظهر اسم «یا مصل» خداست!!

حسن زاده:

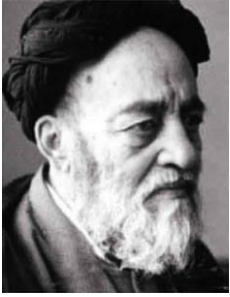
هر یک از ممکنات، مظهر یک اسم از اسمای حق اند، هر چند گفتن و شنیدن این سخن دشوار است ولی

حقیقت این است که شیطان هم مظهر اسم «یا مصل» است! (۲۸) [یعنی شیطان هم شایسته ی عبادت است]



صاحب المیزان:

شیطان مجبور و مخلوق به شقاوت و معصیت است و امر و نهی مولوی در وی مورد ندارد!!
[یعنی شیطان هر کاری می کند حق است.] (۲۹)



شیطان مأمور مطیع و فرمانبردار خداست!!

محمد حسین طهرانی می گوید:

شیطان نه در وجود و ذات و نه در اثر و فعل، از خود استقلالی ندارد، هستی اش و فعلش با خدا و به امر خداست... و شیطان یک مأمور مطیع و فرمانبردار خداست. (۳۰) [یعنی شیطان هر کاری می کند حق است.]



توهین محمد حسین طهرانی به مرحوم کاشف الغطاء و امام خمینی (قدس سره) در مورد پذیرفتن کلمه ی امام»

هر کس لقب «امام» را می پذیرد مکتب را فروخته است!؟

او می گوید: عارفان دانستند که مرحوم کاشف الغطاء با آن فهم قوی و ذكاء و بصیرت نافذ در این امر [یعنی پذیرفتن الحاق لفظ امام به لقب خود] اشتباه کرد و با برچسب عنوان «امام» مکتب را فروخت و آن چه را که در کتاب هایش از آن دفاع می کرد با مجرد تلقی و قبول این لقب توخالی، همه را به باد فنا سپرد و در کوران تند امواج تیار آراء و اهواء شیاطین مصری سنی مذهب، شخصیت خود را هم در برابر شخصیت امام [معصوم(علیهم السلام)] هم طراز نمود. (۳۱)

و به امام خمینی(قدس سره) این چنین توهین می کند: چگونه ایشان [یعنی امام خمینی] لقب امام را برای خود پذیرفتند و تلقی به حسن قبول فرمودند و از اولین سرودی که در فرودگاه مهرآباد تهران در پیشواز مقدمشان «خمینی ای امام» قرائت شد تا آخرین لحظه ی حیات این را پسندیدند!؟

و در جایی دیگر می گوید: جای نگرانی آنجاست که خدای ناکرده یک زیارت نامه ی مفصل بنویسند و به عنوان «امام» و با نام و نشان «امام امت» بدانجا [مرقد مطهر امام (ره)] نصب کنند، و آن امام نیز در ردیف و در میزان حضرت امام رضا(علیه السلام) قرار گیرد و این مطلب برای نسل آینده، تاریخ تشیع را عوض کند. (۳۲)

[بر اساس مبنای طهرانی، امام خمینی(ره) هم که لقب «امام» را برای خود پذیرفت مانند کاشف الغطاء (نستجیر بالله) مکتب را فروخت! و آنچه را که در کتاب هایش از آن دفاع می کرد با مجرد تلقی و قبول این لقب توخالی! همه را به باد فنا سپرد! و شخصیت خود را هم در برابر شخصیت امام معصوم(علیه السلام) هم طراز - نمود! زهی تأسف بر این علم! و بر این معنویت!-]

یکی از خوانندگان نورالصادق: جناب طهرانی، شما می گوئید کاشف الغطاء با پذیرفتن لقب امام خود را با امام معصوم هم طراز نمود! آیا حداد با پذیرفتن این مطلب که «ولایت حداد عین ولایت ائمه ی طاهرین است(۳۳)» خود را با ائمه ی معصومین(علیهم السلام) هم طراز نکرده است؟ و یا این که جنابعالی با اعتقاد به این مطلب، حداد را با امام معصوم هم طراز نموده اید؟! اگر هم طراز شدن با امام معصوم خوب است چرا مرحوم کاشف الغطاء دنبال این کار خوب نرود و اگر بد است و فروختن مکتب است چرا شما و قطب شما مرتکب این گناه کبیره می شوید؟ کار شما که به هزاران هزار درجه بدتر و غلیظ تر و شدیدتر از کار کاشف الغطاءست، چرا جناب مرشد! عیب کار دیگران را می بینی اما عیب کار خودت را نمی بینی؟

پاسخ یکی دیگر از خوانندگان نورالصادق به طهرانی:

جناب آقای طهرانی، لم تقولون ما لا تفعلون، شما طبق اعترافی که در امام شناسی صفحه ی ۲۲۳ نموده اید سه نامه برای حضرت امام خمینی(قدس سره) نوشته اید که در آن عنوان «امام» را هم برای ایشان آورده اید آیا این تناقض در گفتار و عمل نیست؟

اگر به کار بردن کلمه ی «امام» فروختن مکتب و حرام است چرا شما مرتکب این حرام شده اید؟ و اگر مشکلی ندارد و خوب است چرا شما از این کار خوب به اشد الحان مذمت می کنید. اگر کسی در آثار طهرانی دقت کند، دروغ و تناقض در آن موج می زند.



آمیزش با زنان و زیبا رویان آمیزش با خداست!!



ابن عربی می گوید:

مواقعه و عمل زناشویی بین زن و مرد در واقع بین مرد و خدا واقع می شود. (و در واقع و نفس الامر

التذاذ به حق است نه به غیر حق). (۳۴)



ملاصدرا می گوید:

به جان خودم قسم، این عشق [عشق به پسر بچه های با نمک و زیبا رو] نفس انسان را از درد سرها و سختی ها نجات می دهد و همت انسان را به یک چیز مشغول و معطوف می کند آن هم عشق زیبایی

انسان که در آن مظهر خیلی از زیبایی های خداوند است... و برای همین دلیل برخی از مشایخ و بزرگان عرفان پیروان خود

را امر می کردند که اول این راه باید عاشق شوند. (۳۵)



قمشه ای می گوید:

... اون دختری که من رفتم خواستگاریش این تویی (خدا) که من او مدم خواستگاریش!!! [این بر

اساس عقیده ی باطل وحدت وجود و موجود است که اصل الاصول در مسلک عرفا و فلاسفه است]. (۳۶)



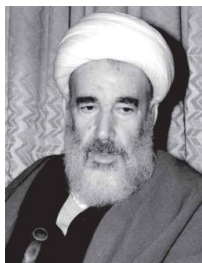
عمر از علی عاقل تر و برای امامت شایسته تر است!!

ابن سینا:

علی اعلم امت و عمر اعقل امت بود و این عدل و این اعقل، در رتق و فتق امور ملت کمک هم دیگر هستند. (۳۷) [یعنی

اگر امامت و خلافت منحصر بین دو نفر باشد یکی عاقل تر و سیاستمدارتر و دیگری عالم تر باید آن کس که عاقل تر است

مقدم شود و آن کس که عالم تر است وزیر و کمک کار او باشد همانطور که عمر و علی چنین کردند.]



ریشه ی همه ی گمراهی ها از شیعه است!!

آیت الله صافی اصفهانی(ره):

ابن عربی در کتاب مسامرة الأبرار می گوید: ریشه ی همه ی گمراهی ها از شیعه است.

رسول خدا و ابوبکر از یک طینت آفریده شده اند!!



ابن عربی در فضائل ابوبکر می گوید:

رسول خدا در شب معراجش - در حالی که خوف و وحشت داشت - به لغت ابوبکر ندا داده شد لذا به صدای

او انس گرفت و رسول خدا و ابوبکر از یک طینت آفریده شده اند. (۳۸) [یعنی سخن پیغمبر و ابوبکر سخن

خداوند است این در حالی است که شیعه معتقد است خداوند با تن صدای علی(علیه السلام) پیغمبرش را مورد خطاب قرار

می داد.]



شیعیان به شکل خنزیر اند!!

جلال الدین آشتیانی می گوید:

در کلمات ابن عربی حرف های خارج از موازین علمی زیاد است، نوشته های وی بی اساس است که

گاهی انسان (خیال می کند) دشمنان او برخی از مطالب را در آثارش وارد کردند. مثلاً: متوکل این ظالم سفک را از اقطاب

شمرده و یا این که رافضه را به شکل خنزیر دیده و... (۳۹)

جلال الدین آشتیانی می گوید:

ابن عربی به طور کلی باشیعه، خصوصاً فرقه ی امامیه - عظم الله شأنهم - سازش ندارد. او گویا آثار ائمه شیعه را ندیده

است. (۴۰)

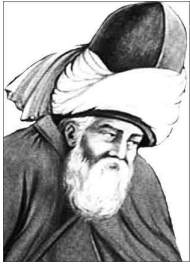


ابوبکر در عرش بالاتر است!!

ابن عربی می گوید:

به معراج رفتم در آنجا مرتبه ی علی را نازل تر دیدم از مرتبه ی ابابکر و عمر و عثمان. و ابوبکر را در

عرش دیدم. (۴۱)

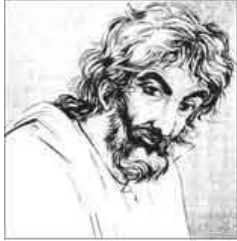


امیر المؤمنین هم اهل هوی و هوس بود؟!!!

مولوی علی (علیه السلام) را اهل هوی و هوس می دانند، می گوید:

چون خدو انداختی در روی من نفس جنبید و تبه شد خوی من

نیم بهر حق شد و نیمی هوا شرکت اندر کار حق نبود روا (۴۲)



حضرت زهرا (علیها السلام) عارفه نبود!!

شمس تبریزی می گوید:

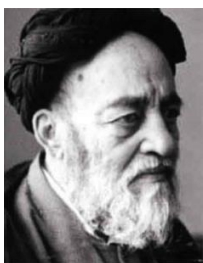
فاطمه رضی الله عنها عارفه نبود، زاهده بود، پیوسته از پیغمبر حکایت دوزخ پرسیدی. (۴۳)



ترویج فلسفه به خاطر بستن در خانه ی اهل بیت (علیهم السلام) است

علامه مجلسی (ره):

این جنایت بر دین اسلام و شهرت و نشر دادن کتاب های فلاسفه در بین مسلمین از بدعت های خلفای جور بوده [یعنی بنی العباس] که با ائمه معصومین (علیهم السلام) دشمن بوده اند. آن ها به این منظور مطالب فلاسفه و کتب آن ها را بین مسلمین رواج دادند که مردم را از ائمه معصومین (علیهم السلام) و از شریعت روشن اسلام منحرف و رو گردان سازند. [یعنی مردم را مشغول مطالب پیچ در پیچ فلاسفه نمایند تا به علوم آل محمد روی نیاورند و سرگرم افکار پریشان فلاسفه گردند]. (۴۴)



صاحب المیزان:

حکومت های معاصر با ائمه هدی (علیهم السلام) نظر به این که از آن حضرات دور بودند از هر جریان و از هر راه ممکن، برای کوبیدن آن حضرات (علیهم السلام) و باز داشتن مردم از مراجعه به ایشان و بهره مندی از علومشان استفاده می کردند، می توان گفت که ترجمه الهیات به منظور بستن در خانه ی اهل بیت (علیهم السلام) بوده است.

(۴۵)

آیت الله مصباح یزدی:



دستگاه های ستمگر بنی امیه و بنی عباس که بناحق مسند حکومت اسلامی را اشغال کرده بودند و به شدت احساس نیاز به پایگاهی مردمی در میان مسلمانان می کردند... کوشیدند تا با تشویق دانشمندان و

جمع آوری صاحب نظران به دستگاه خویش رونقی بخشند و با استفاده از علوم یونانیان و رومیان و ایرانیان در برابر پیشوایان اهل بیت دکانی بگشایند.

بدین ترتیب افکار مختلف فلسفی و انواع دانش ها و فنون با انگیزه های گوناگون و بوسیله ی دوست و دشمن وارد محیط اسلامی گردید. (۴۶)

به اندازه ی وزن هر کتابی اشرفی جایزه می دهیم

آیت الله حاج شیخ علی صافی اصفهانی:

بنی عباس در راستای سیاستهای تفرقه افکنانه ی خود در یک بسیج عمومی دستور ترجمه ی کتاب های فلسفه ی یونان و انتشار آن در بین مسلمین را صادر کردند و این طرح و برنامه بقدری روی آن پافشاری می شد که اعلام کردند به اندازه ی وزن هر کتابی که ترجمه شده سکه و اشرفی جایزه می دهیم. (۴۷)



علامه مجلسی (ره):

چون مأمون عباسی با بعضی از پادشاهان نصاری صلح کرد - گمان می برم که پادشاه جزیره قبرس باشد -

از آن ها طلب کرد که مخزن و کتابخانه کتب یونان را در اختیار او بگذارند - و آن کتاب ها در خانه ای جمع بوده و هیچ کس از آن خبری نداشت - .

پس پادشاه دوستان خصوصی خود را که صاحب رأی نیکو می دانست جمع کرد و با ایشان مشورت نمود، تمامی آنها رأی دادند که آن کتب را در اختیار مأمون نگذارد و نزد او نفرستد مگر یک نفر از آن ها که گفت این کتب را نزد ایشان نفرست زیرا این علوم (یعنی فلسفه) داخل هیچ دولت شرعیه نشده مگر آن که آن ها را به فساد کشانیده و اختلاف در بین علماء آنها ایجاد کرده است. (۴۸)



دکتر حسین غفاری (استاد دانشگاه فلسفه تهران):

به احتمال غالب، این ها [عباسیان] می خواستند به نحوی در مقابل فرهنگ ائمه جریان سازی کنند و نیت خیر حقیقت یابی نداشتند و نیت حقیقت زدایی داشتند، یعنی نیت سیاسی داشتند و می خواستند از اقبال به مکتب

اهل بیت (علیهم السلام) با ترویج فلسفه بکاهند و بگویند که مطالب علمی در جاهای دیگر هم یافت می شود و اهل بیت (علیهم السلام) در علومشان منحصر به فرد نیستند و علما و دانشمندان دیگری هم هستند که حرف های مشابه یا بهتر از این ها زده اند!!



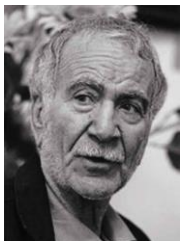
علامه مجلسی (ره):

مشهور این است که اول کسی که کتاب های یونانیان [کتب فلاسفه] را به زبان عربی ترجمه کرد خالد بن یزید بن معاویه بود.



دکتر رضا داوری اردکانی:

فلسفه ی اسلامی فلسفه ی مسلمانان نیست و ارتباطی به اسلام ندارد. (۴۹)



دینانی:

ملاصدرا اسلام (یعنی قرآن را) با حکمت یونانی [یعنی همان علمی که در مقابل اهل بیت (علیهم السلام) منتشر شد] تفسیر می کند. (۵۰)



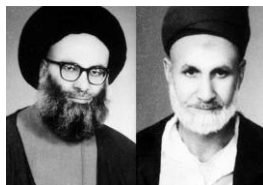
سمع و غنا و رقص و شادی برای اهل بیت (علیهم السلام)

حسن رضا رفیعی (یکی از فریب خوردگان وادی عرفان) می گوید:

هر کس سماع و غنا و رقص و دف و آواز و سرودخوانی را انکار کند و گوید حرام است، بر فعل نبی منکر شده و چنین اعتقادی موجب کفر و خروج از دین خواهد شد! [با این وصف این شخص حکم تکفیر همه ی مراجع تقلید شیعه را داده زیرا که آنها رقص و غنا و آوازخوانی را حرام می دانند!] (۵۱)

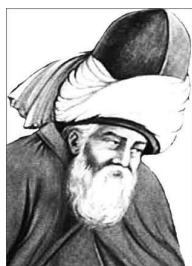
هاشم حداد و محمد حسین طهرانی:

روز عاشورا روز شادی و مسرت است، کسانی که برای امام حسین (علیه السلام) مجلس ماتم و اندوه به پا می دارند اهل غفلتند. (۵۲)



سید عباس روح بخش (محقق و نویسنده):

رفتار امثال طهرانی ها و حدادها (این عرفای به ظاهر شیعه) در روز عاشورا یادآور حرکت بنی امیه فرزندان هندجگرخوار را به ذهن تداعی می کند که چگونه این روز را روزه می گرفتند و مبارک باد تثار هم می کردند. [در زیارت عاشورا می خوانیم: «اللهم إن هذا يوم تبرکت به بنو امیه و ابن آكلة الأكباد اللعین بن اللعین... إن هذا يوم فرحت به آل زیاد و آل مروان بقتلهم الحسین (علیه السلام)»]. (۵۳)



مولوی می گوید:

در سالروز مرگ من جشن بگیرد. (۵۴)



افلاکی:

بدعت اولیای حق به مثبت سنت انبیای کرام است. (۵۵)



انقطاع عذاب



حکیم زنوزی:

أول من أبدع هذه الشبهة (انکار خلود و عذاب) ممیت الدین ابن عربی. (۵۶)

آشتیانی در این مورد می گوید:



بعضی گمان کرده اند که اولین کسی که قائل به انقطاع عذاب است شیخ اکبر است و گفته اند که: «أول من

أبدع هذه الشبهة الشیطانیة ممیت الدین ابن عربی». در حالی که ابن عربی اولین قائل به انقطاع عذاب نبوده، بلکه معظم عرفا بدان قائل هستند. (۵۷)



[ابن عربی] در قول به عدم خلود به مُرشد و امام خود عمر بن الخطاب تمسک جست، عمر می گوید:

«لو ابث اهل النار كقدر رمل عالج لكان لهم يومٌ على ذلك يخرجون فيه» [۵۸]



جلال الدین آشتیانی می گوید:

صدر الحکما به واسطه ی حسن ظن به اهل معرفت و عرفای کاملین، قائل به انقطاع عذاب شده... ولی دلایل محکم از عقل و شرع قائم است بر سرمدیت و دوام عذاب کفار و مشرکین... و قول به عذب و گوارا شدن عذاب، به نظر نگارنده و محرر این سطور از اوهام است. (۵۹)

جلال الدین آشتیانی:

در آیات و روایات، همیشه عذاب بر وقوع در نار و آلام دردناک بر استقرار در جهنم و درکات نیران مترتب است... و دلایل به انقطاع عذاب و تبدُّل آن به عَذَب، از هَوَسَات و اوهام کسانی است که به دلایل عقلی و برهانی پایبند نمی باشند. (۶۰)



تمامی عقاید بر صواب اند!!

ابن عربی درباره ی آیه ی ((فَأَيْنَمَا تُولَّوْا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ)) (۶۱) می گوید:

پس تو را روشن گشت که خدا قبله گاه هر رویکردی است و منظور از این، جز عقاید گوناگون نیست. و لذا تمام عقاید بر صواب اند! و هر کس حظی از پاداش را نصیب خود خواهد کرد. (۶۲)

[مُبدِعِ تفکر هرمنوتیک دینی (تفسیر قرائت های مختلف از دین) و پلورالیز (تکثر گرایی)، هم مشخص شد! حال چرا امثال «سروش» را که فقط مبلّغی در ترویج تکثر گرایی هستند و مطالبش زیراکس شده از مطالب ابن عربی است مورد هجمه و تکفیر قرار می دهند و لیکن مُبدِعِ این تفکر را تقدیس، و نهایتاً کلامش را توجیه می کنند و کلام امثال سروش را به ظاهرش وا می گذارند!]



پروفسور فلاطوری:

پایه هایی که اساس فلسفه ی صدرالمتألهین بر آن بوده است الآن فرو ریخته است. (۶۳)

علامه رضوی (متفکر بزرگ شیعه):

هانری کربن کاری کرد که کتاب «تذکره الاولیا»ی عطار، انبان خرافی ترین خرافات که تاریخ بشر در خرافت مانند آن را ندیده است، اساس فرهنگ و اندیشه ایران قلمداد شد. (۶۴)



ملاصدرا در همان پوست گردوی خودش مانده

شهید مطهری:

حس می کنم ملاصدرا در محیط خودش (در فن خودش) غرق شده است، از آن دیگر نمی تواند بیرون بیاید،

تفسیر قرآن هم که می نویسد هیچ امکان ندارد که از آن پوست گردویی که در داخل آن قرار گرفته بیرون بیاید. (۶۵)



فلسفه ناتوان تر از آن است که بتواند به ما عقیده ی صحیح ببخشد

آیت الله محمدرضا مظفر:

فلسفه ناتوان تر از آن است که بتواند به ما عقیده صاف و صحیح و خالص ببخشد. لازم نیست که ما

به شیوه فلاسفه به خداوند معتقد باشیم... کسی که عقیده ای ندارد و می خواهد در اعتقادش به چیزی چون فلسفه تکیه کند

همانند کسی است که مشت بر آهن سرد می کوبد. (۶۶)



تولید مرض های درمان ناپذیر از سخنان فیلسوفان

آیت الله بیدآبادی (فیلسوف مشهور):

خداوند به وسیله حکمت الهی و ایمانی قرآن کریم... و به وسیله احادیث صحیح نبوی و آثار متعالیه، علوم ما را از مرض

های درمان ناپذیری که از سخنان فیلسوفان یونانی و ارتکاب کارهای طبیعی حیوانی و... پدیدآمده بود، شفا بخشید. (۶۷)

فلسفه ریسمان بافی ملایی است

آقای علی حکیم: (که تدریس دوره ی اسفارش ۲۴ سال طول کشید)

آنچه ما در فلسفه بحث می کنیم ریسمان بافی های ملایی است و عقاید و معارف باید مطابق اعتقاد ائمه ی معصومین (علیهم

السلام) (که از روایات به دست می آید) باشد. (۶۸)

آیت الله بهجت:



تریلیاردها تریلیارد افلاطون و ارسطو و ملاصدرا و مولوی و ابن عربی باید فدای یک حدیث از احادیث امام صادق (علیه السلام) بشوند. (۶۹)

دکتر کریم مجتهدی:



هنوز ما در فضای باستانی یونان هستیم در فضایی از تفکر که نهایت اعتباری که برای نفس قائل است این است که آن را به عنوان نفس ناطقه در آخرین تکامل خود و به عنوان لوگوس می شناسد. لوگوس همان نفس ناطقه است. این نظر متفکران یونانی است ولی در مقابل متفکران یونان و یونانی مآبان - ما با سنت انبیاء روبرو هستیم که در تقابل با سنت یونان است و نفس را مخلوق می داند و زندگی نفس زندگی مخلوقی است که البته قابل ارتقاء است. (۷۰)

اول کسی که اصول کافی را به کفر شرح کرد ملاصدرا بود

علامه بزرگ، محدث نوری: (صاحب مستدرک)

شرح ملاصدرا بر اصول کافی بر مذاق و عقاید خودش است ایشان عبارت صاحب روضات را نقل کرده که فرموده: «برای اصول کافی شروح زیادی است که اول من شرح بالكفر صدرا» آنگاه علامه ی نوری می فرماید: «در آن کتاب اوهام عجیبه از او واقع شده است» و از باب نمونه روایتی از کتاب توحید اصول کافی را نقل کرده و شرح اشتباهش را بیان می نماید. (۷۱)

سید حیدر آملی که تفکر اسماعیلی و فلسفی را مشترک می داند، می گوید:

عقل فلسفی همه احکام ظاهری را یکبار در هم شکست! این کار، همان تأویل است که فلاسفه و اسماعیلیه انجام دادند. (۷۲)



مرید ائمه و مولوی بودن یا حماقت است یا عوام فریبی

علامه رضوی: (متفکر بزرگ شیعه)

من هیچ کاری با مولوی ندارم و در صدد نیستم که منفیات و اندیشه های ضد اسلامی مولوی را بیان کنم، زیرا در این صورت باید سه جلد تنها در «مولوی شناسی» می نوشتم. من به برخی از آنان که خودشان را شیعه دوازده امامی می دانند و

امامان را واجب التأسی می دانند، می گویم: مرید ائمه(علیهم السلام) بودن و در عین حال مرید مولوی بودن، جز حماقت (یا عوام فریبی) معنی ای ندارد. پذیرش دین ائمه(علیهم السلام) در عین پذیرش دین مولوی، یا مصداق سفاهت است یا مصداق عوام فریبی... کسی که مختصر اطلاعی از بینش و فرهنگ صوفیان، داشته باشد می داند که این «اصل» - اصل نگاه تحقیرآمیز به انبیاء، ائمه(علیهم السلام) و اصحاب پیامبران و امامان(علیهم السلام) - تنها به مولوی منحصر نیست، اصل اساسی اندیشه همه صوفیان که اصطلاح زیبای «عرفان» را غصب کرده اند مانند غصب ولایت.» (۷۳)



آیت الله العظمی اراکی(ره):

من حاضر م با فلاسفه مباحله کنم. (۷۴)



قاضی:

در فلسفه از دین خبری نیست. (۷۵)

پی نوشت ها:

- ۱- چهل حدیث، حدیث ۹
- ۲- نگرشی در فلسفه و عرفان / ۸۵
- ۳- هفته نامه افق حوزه، ۱۳۹۰/۱/۳۱، ص ۹
- ۴- کلمات طریقه / ۶۵
- ۵- مبدأ اعلی / ۱۰۸-۱۱۱.
- ۶- الهی نامه، چاپ اول
- ۷- جزوه ی کنز الاسرار اهلهم.
- ۸- فایل صوتی در سایت دارالصادق موجود است.
- ۹- نور مجرد / ۲۵۹
- ۱۰- فتوحات / ۱-۲۴۴.

۱۱- فتوحات ۱/۲۴۴، به نقل از جلوه ی حق ۱۴۱/

۱۲- فتوحات ۱/۲۴۴.

۱۳- لاله ای از باغ ملکوت

۱۴- مقدمه ی مثنوی ۳/، انتشارات بهزاد

۱۵- ممد الهمم ۹/، چاپ سوم

۱۶- مثنوی، دفتر چهارم

۱۷- دیوان شمس، غزلیات، ۵۰۹، چاپ دوازدهم، ۱۳۷۷

۱۸- تذکره اولیاء ۲/۱۹۹؛ به نقل از جلوه ی حق ۱۴۴/

۱۹- ریاض السیاحه ۱۵۵/ باب اقسام ذکر و فکر

۲۰- مقدمه ی اسفار

۲۱- شرح حکمت متعالیه اسفار اربعه ۱۰۲/؛ به نقل از جلوه ی حق ۱۴۱/

۲۲- قسمتی از درسهای استاد علامه محمد تقی جعفری در دانشگاه صنعتی شریف که برای اولین بار در فصلنامه ی نورالصادق شماره ۱۰ منتشر شد.

۲۳- گلشن راز

۲۴- دیوان امام خمینی ۲۴۸/

۲۵- شرح نهج البلاغه ۶/۲۲۵

۲۶- مثنوی، دفتر دوم

۲۷- مفاتیح الغیب ۱۷۲/ - ۱۷۳

۲۸- یازده رساله فارسی ۲۸۸/، حسن زاده، به نقل از رساله شعرانی

۲۹- المیزان ۸/ ۲۴.

۳۰- الله شناسی ۳/ ۱۱۹ - ۱۲۰.

مطلب جناب لاله زاری برگرفته از اسلاف صوفیه است.

حلاج یکی از کسانی است که خادم بودن شیطان را متذکر شده می گوید: صاحب من و استاد من ابلیس است. به آتش بترسانیدند ابلیس را از دعوی

بازنگشت ...

سجود ملانکه مر آدم را، سجود مساعدت بود، جحود ابلیس از طول مشاهدت بود [الطوامیس / ۶۱].

۳۱- امام شناسی ۱۸ / ۲۱۵.

۳۲- نور مجرد / ۲۵۹

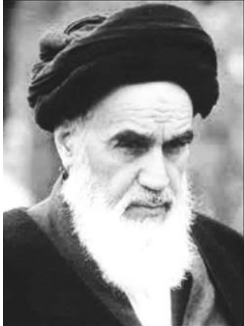
۳۳- امام شناسی ۱۸/۲۲۱ و ۲۳۱.

۳۴- ممد الهمم حسن زاده ی آملی / ۶۰۷.

- ۳۵- اسفار ۱۷۱/۷.
- ۳۶- فایل صوتی در سایت دارالصادق موجود است.
- ۳۷- الهیات شفا ۴۵۱/۱-۴۵۲
- ۳۸- فتوحات ۱۰۹/۱ چاپ بیروت، ترجمه ی خواجوی، ۲/۲۴۹
- ۳۹- مقدمه ی آشتیانی بر نقد النصوص ویلیام چیتیک / ۳۲ - ۳۴ - ۳۵ و مقدمه ی وی بر قیصری / ۱۳
- ۴۰- مقدمه ی بر فصوص / ۴۵، تهران ۱۳۷۵
- ۴۱- فتوحات / ۳، عین الحیوة علامه مجلسی / ۵۷۷
- ۴۲- متنوی، دفتر یکم، ۳۹۹۱
- ۴۳- مقالات شمس / ۱۵۱ و ۳۴۱
- ۴۴- بحار ۱۹۷/۵۷، آخر باب معادن و جمادات.
- ۴۵- تفسیر المیزان ۲۷۹/۵
- ۴۶- آموزش فلسفه، محمد تقی مصباح یزدی ۱/۳۳
- ۴۷- فایل صوتی در سایت دارالصادق موجود است.
- ۴۸- بحار ۱۹۷/۵۷، آخر باب معادن و جمادات.
- ۴۹- فلسفه چیست / ۲۸۵
- ۵۰- روزنامه ی همشهری / ۹ / ۱۴ / ۱۱ / ۸۳؛ به نقل از فلسفه از منظر قرآن و عترت / ۲۶۵
- ۵۱- روزنامه ی جمهوری اسلامی، مرداد ۱۳۸۹، شماره ۸۹۶۷
- ۵۲- روح مجرد / ۸۴
- ۵۳- بافته های یونانی / ۲۰۷
- ۵۴- نورالصادق ۱۹ و ۲۰ / ۴۹
- ۵۵- مناقب العارفین ۲ / ۵۷۸
- ۵۶- تعلیقات حکیم زنوزی بر تفسیر القرآن صدر المتألهین / ۱ / ۴۶۰. و نیز ملا علی نوری - پاورقی تفسیر قرآن ملاصدرا / ۴ / ۳۱۸
- ۵۷- شرحی بر زاد المسافر (آشتیانی) / ۴۷.
- ۵۸- تفسیر الدر المنثور / ۳ / ۳۸۰.
- ۵۹- شرحی بر زاد المسافر: ۴۸۵ - ۴۸۶؛ اصول المعارف (ملا محسن فیض کاشانی با مقدمه ی آشتیانی) / ۳۲۴.
- ۶۰- شرحی بر زاد المسافر / ۴۷۹.
- ۶۱- بقره: ۱۱۵؛ پس به هر سو رو کنید، آنجا روی [به] خداست.

- ۶۲- فصوص الحکم / ۹۳.
- ۶۳- کتاب فلاطوری / ۱۶۲.
- ۶۴- محی الدین در آینه ی فصوص، نورالصادق ۳۴/۱۰
- ۶۵- توحید مطهری / ۵۲؛ به نقل از فلسفه از منظر قرآن و عترت / ۲۶۷.
- ۶۶- فلسفه و کلام اسلامی، محمد رضا مظفر / ۱۰۹
- ۶۷- حکیم متاله بید آبادی / ۲۳۹.
- ۶۸- بدایع الحکمه / ۲۷۸.
- ۶۹- خاطرات آیت الله حاج شیخ علی صافی از آیت الله بهجت.
- ۷۰- مصاحبه با دکتر کریم مجتهدی استاد گروه فلسفه ی دانشگاه تهران، سیمای جمهوری اسلامی شبکه ی چهار - مورخ ۸۸/۶/۹
- ۷۱- محدث قمی، فوائد الرضویه / ۳۷۹
- ۷۲- جامع الاسرار / ۲۱۷، المقدمات من کتاب نص النصوص فی شرح فصوص الحکم / ۴۸۰
- ۷۳- محی الدین در آینه ی فصوص. جلد دوم - فصل اول: مقالات مقدماتی (بخش دوم)
- ۷۴- شناخت اجمالی کلام، فلسفه، عرفان / ۴۵
- ۷۵- عرفان متعالی / ۱۹۳

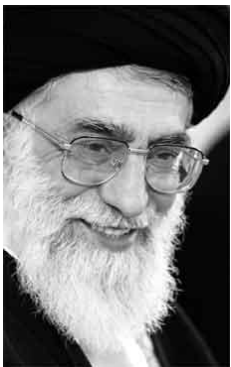
فصل هفتم: استفتائات



امام خمینی (قدس سره):

اهانت به مراجع اهانت به اسلام است.

فایل صوتی موجود است.



رهبر معظم انقلاب:

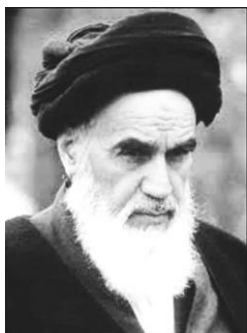
هر کسی آسان به حدّ مراجع تقلید نمی رسد صلاحیتهای زیادی لازم است،

غالباً مراجع قله های علمی حوزه های علمیه محسوب می شوند بنابراین احترام مراجع بایستی

محفوظ باشد باید تکریم شوند.

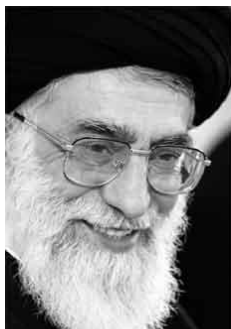
سخنرانی در تاریخ ۸۹/۷/۲۹ در قم - ۱۳ ذی القعدة ۱۴۳۱

امام خمینی (ره):



کسانی که شایستگی برای خواندن فلسفه دارند، بطوریکه منحرف نشوند، کمند. (۱) [معلوم می شود فلسفه منحرف کننده است و کسی که می خواهد فلسفه بخواند باید عقاید محکم و استوار دینی داشته باشد تا فلسفه او را به انحراف نکشانند.]

مقام معظم رهبری:



یادگیری و تحصیل فلسفه برای کسی که اطمینان دارد که باعث تزلزل در اعتقادات دینی اش نمی شود اشکال ندارد و بلکه در بعضی موارد واجب است. (۲)

سؤال از حضرت آیت الله العظمی خوئی (ره):



آیا آموختن فلسفه برای طلبه علوم دینی که با ادیان و عقاید دیگر بحث و تبادل آراء دارد لازم است؟ و آیا برای طلاب علوم دینی در انجام این وظیفه و جوب کفائی هست؟ و آیا می شود فلسفه را تحت عنوان مقدمه امر به معروف و نهی از منکر دانست یا این که مقدمه ای برای محافظت از دین یا مقدمه برای

هر دوی این ها؟ و اگر هم لزومی برای طلاب ندارد آیا اصلاً آموختن آن فایده ای دارد یا هیچ فایده ای ندارد؟ هم چنین آموختن فلسفه بر چه کسی جایز نیست (لطفاً پاسخ این قسمت را بطور کامل توضیح دهید) و اگر فرض کنیم که فهمیدن (کامل و صحیح) اصول فقه یا بعضی از ابواب آن متوقف بر دانستن فلسفه باشد آیا در این صورت ترجیحی برای آموختن همگانی آن هست؟ یا این که فقط برای طلبه ای که امید است انشاء... آینده درخشانی داشته باشد خوب است؟

پاسخ: برای ما روشن نشده که بعضی چیزها متوقف باشد بر آموختن فلسفه بلکه در خلال اصول دین و اصول فقه به مقداری که لازم است به آن اشاره کرده اند. و اگر می ترسد که بر اثر آموختن آن گمراه شود حرام است و اگر نه فی حد نفسه مانعی ندارد. والله العالم. (۳)

سؤال: محضر مبارک حضرت آیت الله العظمی ...

خواهشمند است بفرمایید تعلیم و تعلم فلسفه چه حکمی دارد؟



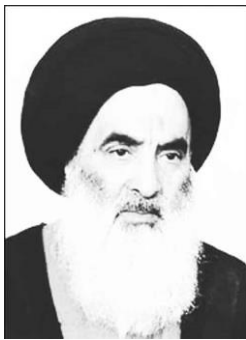
پاسخ آیت الله العظمی صافی گلپایگانی:

تدریس و تدرّس فلسفه و عرفان مصطلح بطور آزاد مانند فقه و تفسیر و حدیث و علوم دیگر در حوزه ها و خصوصاً قرار دادن آن در برنامه دروس حوزوی و دانشگاهی بسیار خطرناک است و اجرای این برنامه ها و تشویق و تأیید آنان قابل توجیه نیست و اگر کسی در این حوزه ها گمراه شود علاوه بر این که خودش مسئول است، مدرس و استاد نیز مسئول خواهند بود. (۴)



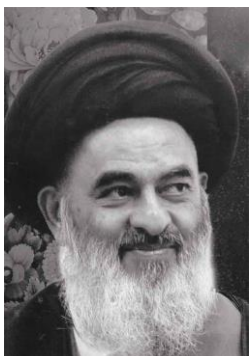
پاسخ آیت الله العظمی تبریزی (ره):

کسی که خوف انحراف و ضلال می دهد تعلم فلسفه و امثال آن برای او جایز نیست. (۵)



پاسخ آیت الله العظمی سیستانی:

تدریس فلسفه که عموماً هم تدریس فلسفه ملاصدراست و آن هم با آراء منحرف محیی الدین آمیخته است و در باب معاد هم مشکل دارد چه نتیجه ای دارد؟ (۶)



پاسخ آیت الله العظمی سید صادق شیرازی:

قرآن مجید، رسول خدا و اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) دستور اکید بر گرفتن دانش های دینی را از قرآن، رسول و اهل بیت نموده و نهی شدید از گرفتن آن از غیر این سه منبع فرمودند و گرفتن

از غیر آنان مساوی با انکار آنان است، لذا بر مؤمنین واجب است که اول دانش های دینی خود مخصوصاً اصول دین را با گرفتن از کتابهایی مانند «توحید مفضل» و «توحید» و نیز «معانی الاخبار» شیخ صدوق و «اصول کافی» محکم و استوار نموده و سپس برای واقف شدن بر اشتباهات متون فلسفی و مانند آن به مطالعه آن پردازند که آنگاه در اثر پشتوانه حدیثی اصول دین به خوبی می توانند اشتباهات را واقف گردند و حتی رد نمایند. (۷)



پاسخ آیت الله العظمی وحید خراسانی:

عرفان پیش من است، همه مولوی را می خواهی پیش من است، هر جا را می خواهی برایت بگویم، فلسفه را بخواهی از اول اسفار تا آخر، از هر جا بگویی از اول مفهوم وجود تا آخر مباحث طبیعیات برایت بگویم، اما همه کشک است، هر چه هست در قرآن و روایات است. (۸)



پاسخ آیت الله العظمی مکارم شیرازی:

خواندن فلسفه با دو شرط اشکالی ندارد، نخست این که انسان قبلاً عقاید اسلامی را به قدر کافی فرا گرفته باشد و دیگر این که نزد استاد متعهدی بخواند. (۹)



پاسخ آیت الله العظمی سید محمد شاهرودی:

طلبه ها که هنوز از استطاعت اعتقادی ضعیف برخوردارند بهتر است فلسفه نخوانند چون فلسفه مسائل پیچیده ای دارد ممکن است طلبه نتواند هضم کند در نتیجه به شک و تردید مبتلا شده و امکان انحراف از موازین حقه ی احکام یا اعتقادات را دارد و مشهور است که فلسفه نکبت آور است. (۱۰)



پاسخ آیت الله العظمی بهجت (ره):

خواندن فلسفه خطرناک است، مگر بعد از اجتهاد در علم کلام و تصحیح اعتقادات. (۱۱)
ایشان به کسی که قبل از علم کلام می خواست فلسفه بخواند می فرمودند: آقا می خواهد برود کافر شود.

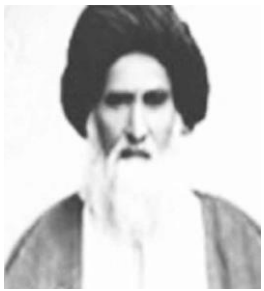
آیت الله العظمی سید شهاب الدین نجفی مرعشی (ره):

فلاسفه، بافندگان آراء و نظریات فاسد، و موهومات بیهوده، و قاطعان طریق انبیاء مرسلین و خلفای مرضیین ایشانند، خداوند تعالی ما را از مضلات فتن حفظ نماید. (۱۲)



آیت الله العظمی بروجردی (ره):

حتی اصطلاحات فلسفه را به کار نبرید که موجب انحراف از حقایق الهیه نفس الامریه است. (۱۳)



آیت الله العظمی حاج سید ابوالحسن اصفهانی (ره):

راضی نیستم کسی که در غیر فقه و اصول زحمت بکشد از این شهریه استفاده کند. و در جلسه ای که مدرسین نجف در آن دعوت شده بودند، فرمودند: «نجف کارخانه ی اجتهاد است، من راضی نیستم این امور [فلسفه و عرفان] مطرح شود. (۱۴)



آیت الله العظمی سید محمد کاظم یزدی (ره):

خواندن فلسفه با ظن بلکه با خوف انجرار به ضلالت جایز نیست تعلیم و تعلم آن، بلکه هر چه از قبیل این باشد چنین است مثل مسافرت به بلاد کفر و معاشرت با کفار با فرض خوف مذکور. (۱۵)

آیت الله العظمی سید محمد کاظم یزدی (ره):

کسی که قادر بر کار کردن می باشد اگر مشغول تحصیل علمی بشود که مانع از کسب و کار می شود به شرطی گرفتن زکات برای او جایز است که آن علم واجب عینی یا واجب کفائی یا مستحب باشد مثل تعلیم فقه بصورت اجتهادی یا تقلیدی. و اگر مثل فلسفه و ... باشد که نه واجب است نه مستحب. برای کسی که قصد فقاہت در دین ندارد گرفتن زکات برای او جایز نیست. (۱۶) [چه رسد به اینکه تحصیل آن حرام باشد مثل فلسفه.]

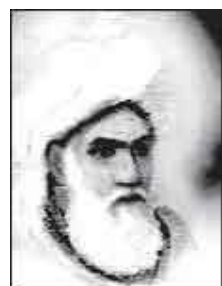
شیخ انصاری (ره):

پرداختن به مطالب فلسفی برای فهم مسائل مربوط به اصول دین موجب هلاکت دائم و عذابابدی است. (۱۷)



علامه حلی (ره):

از جمله کسانی که جهاد با آنها واجب است، فلاسفه اند. (۱۸)



انس با مزخرفات فیلسوفان، چشم باز را نابینا می کند

شهید ثانی (ره): آنچه موجب می شود حق و باطل بر انسان مشتبه شود، و خداوند در قلب را به روی حقایق ببندد، و چشم

باز را نابینا سازد، و سرانجام، کار انسان را به عذاب دردناک دوزخ منتهی گرداند، یکی این است که انسان به سخنان ملحدان و

ضد دینان و باور سوزان گوش دهد و مانند آنها بیندیشد؛ دیگر انس و الفت با «مزخرفات فیلسوفان» است. (۱۹)

شهید ثانی (ره) در باب اقسام علوم می فرماید:

علوم دیگری باقی ماند که بعضی از آن ها مطلقاً حرام است مانند علم سحر، شعبده بازی و بعضی از مسائل فلسفی و بطور

کلی هر عملی که موجب پیدایش شک در انسان شود حرام است. (۲۰)

حکم قائلین به قدم عالم

سؤال سید مهنا از علامه حلی (ره): چه می فرمایید در مورد کسی که به توحید و عدل و نبوت و امامت معتقد است اما

می گوید عالم قدیم است؟ حکم وی در دنیا و آخرت چیست؟

بدون اختلاف بین علما هر کس معتقد به قدم عالم باشد کافر است، زیرا فرق مسلمان با کافر همین است، و حکم او در آخرت،

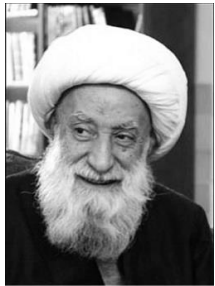
به اجماع، حکم بقیه کفار است. (۲۱) [حسن زاده آملی می گوید: عالم قدیم است. (۲۲)]

سؤال از مراجع در مورد کتب فلاسفه و عرفا

محضر مبارک مرجع عالیقدر شیعه حضرت آیت الله العظمی ...

تقاضا می شود پاسخ صریح و روشن خود را در مورد سؤال زیر مرقوم فرمایید.

اگر در کلام مرحوم شیخ اعظم در مکاسب در مورد کتب ضلال نظری دارید نفیاً و اثباتاً مرقوم بفرمایید. (۲۳)



پاسخ آیت الله العظمی حاج شیخ جواد تبریزی (ره):

نظر ما با نظر مرحوم شیخ در این مسئله موافق است. و الله العالم.



ج ۵ - نظر ما با نظر مرحوم شیخ در این مسأله موافق است و الله العالم



پاسخ آیت الله العظمی حاج شیخ محمد فاضل لنکرانی (ره):

اگر کتابی موجب گمراهی اکثر مطالعه کنندگان شود از کتب ضاله محسوب می شود و خواندن آن حرام است.

ج ۵ - اگر کتابی موجب گمراهی اکثر مطالعه کنندگان شود از کتب ضاله محسوب می شود و خواندن آن حرام است.



پاسخ آیت الله العظمی حاج سید محمد وحیدی (ره):

کتاب هایی که مشتمل بر ضلال به هر یک از سه احتمالی که مرحوم شیخ داده است باشد خرید و

فروش آن ها اشکال دارد. و الله العالم.

و فرزند بنی بکمال
کی همه مشتمل بر ضلال به هر یک از سه احتمال بود و شیخ داده است به بیعت مردم از روی علم
محمد الحسنی وحیدی



پاسخ آیت الله العظمی حاج شیخ حسین نوری همدانی:

هر چیزی که وسیله ی اضلال مسلمانان باشد مطالعه کردن و ساختن و خرید و فروش آن حرام است ولی اگر افرادی به این قصد بخرند و بخوانند که پاسخگوی باطل باشند و صلاحیت آن را نیز داشته باشند جایز بلکه

گاهی واجب است.

۵- هر چیزی که وسیله ضلال مسلمانان باشد، ساختن و خرید و فروش آن حرام است ولی اگر افرادی به این قصد بخرند و بخوانند که پاسخگوی باطل باشند و صلاحیت آن را نیز داشته باشند جایز بلکه گاهی واجب است.
حسین نوری همدانی



پاسخ آیت الله العظمی حاج سید موسی شبیری زنجانی:

بسمه تعالی، انحراف از طریقه فقهاء بزرگ امامیه انحراف از جاده مستقیم و القاء در تهلکه است و باید از آن اجتناب شود.

بسمه تعالی
انحراف از طریقه فقهاء بزرگ امامیه
انحراف از جاده مستقیم و القاء در تهلکه است
باید از آن اجتناب شود
۱۷۰۰ هجری قمری
سید موسی شبیری زنجانی



پاسخ آیت الله العظمی حاج شیخ محمدتقی بهجت (ره):

و مطالعه کتب مختلفه [فلسفه و عرفان] برای کسانی که اهل استدلال نباشند و تمیز حق از باطل نمی دهند خلاف احتیاط است. و الله العالم.

بسمه تعالی
مطالعه کتب مختلفه برای کسانی که اهل استدلال نباشند و تمیز حق از باطل نمی دهند خلاف احتیاط است.
شیخ محمدتقی بهجت (ره)



قواعد فلسفه با اسلام موافق نیست

میرزای قمی:

قواعد ایشان - فلاسفه و عرفا - با طریقه ی اسلام موافقت نمی کند. (۲۴)

قطب الدین راوندی (قدس سره):

فلاسفه اصول اسلام را اخذ کرده، سپس آنها را بر طبق آرای خود تفسیر و تأویل کردند... آنها تنها در ظاهر با مسلمانان توافق دارند و گرنه در واقع تمامی اعتقادات آنها هدم اسلام و اطفاء نور شریعت است. (۲۵) وَ يَأْبَى اللّٰهُ اِلَّا اَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ.

فیض کاشانی:

نه متکلم و نه متفلسف و نه متصوّف و نه متکلف بلکه مقلّد قرآن و حدیث و تابع اهل بیت آن سرور، از سخنان حیرت افزای طوایف اربع ملول [بیزار] و برکنار و از ما سوای قرآن مجید و حدیث اهل بیت و آنچه بدین دو آشنا نباشد بیگانه، آنچه خوانده ام همه از یاد من برفت، الا حدیث دوست که تکرار می کنم. (۲۶)

شیخ بهائی:

کسی که از مطالعه علوم دینی دوری کند و وقت خود را در فایده دادن فنون فلسفی بگذارد در زمانی که خورشید عمرش رو به پایان می رود، زبان حالش نزدیک است که بگوید: تمام عمر با اسلام در داد و ستد بودم کنون می میرم و از من بت و زنار می ماند. (۲۷)

آقا محمد باقر هزارجریبی غروی در آخر اجازهای که به علامه بحرالعلوم (ره) نوشته می فرماید: توصیه می کنم او را (بحر العلوم را) به تلاش در بدست آوردن مقامات عالی اخروی مخصوصاً تلاش در منتشر نمودن احادیث اهل بیت معصومین (علیهم السلام) و دور انداختن تعلّقات و علاقه های پست دنیوی و این که مبدا عمر گرانبهای خودش را در علوم فلسفی که زیبا جلوه داده شده صرف نماید زیرا علوم فلسفی مانند سرابی است که به سرعت ناپدید خواهد شد و شخص تشنه آن را آب می پندارد. (۲۸)

پی نوشت ها:

۱- برداشتهایی از سیره ی امام خمینی، غلامعلی رجائی ۳۳/۵ زندگانی آیت الله بروجردی، تألیف علی دوانی/ ۳۸۸

۲- اجوبة الاستفتاءات فارسی، فصل تعلیم و تعلم و آداب آن، س ۱۳۲۵

۳- صراط النجاة، ج ۱، س ۱۲۹۱.

۴- نگرشی در فلسفه و عرفان/ ۱۲۴.

۵- استفتاء و صراط النجاة، س ۱۲۹۱

۶- وب سایت دکتر احمدی، گزارش دیدار ایشان با آیت الله سیستانی.

۷- استفتاء خصوصی

۸- سخنان آیت الله العظمی وحید خراسانی در جمع طلاب پس از سخنرانی به مناسبت شهادت امام صادق(علیه السلام)

۹- استفتاء خصوصی

۱۰- ستفتاء خصوصی

۱۱- در محضر آیت الله بهجت ۲۶/۳

۱۲- تذييلات إحقاق الحق

۱۳- چشم و چراغ مرجعیت (ویژه نامه مجله حوزه درباره آیت الله بروجردي) / ۱۴۰/ و ۱۴۲)

۱۴- حیات جاودانی، تألیف سید جعفر موسوی اصفهانی/۶۲

۱۵- غایة القصوى، مسائل متفرقه، ص ۳۴۱، س ۹۴.

۱۶- عروة الوثقى، ج ۲، کتاب زکات، فصل ۶، مسئله ۸.

۱۷- رسائل ۶۴/۱، مبحث قطع

۱۸- تذكرة الفقهاء ۴۱/۹

۱۹- رساله اقتصاد/۱۷۳

۲۰- منية المراد/۳۸۱، انوار نعمانیه ۳/۳۷۶

۲۱- اجوبة المسائل المهنية / ۸۹

۲۲- هزار و یک نکته/ ۱۰۳

۲۳- [توضیح اینکه: مرحوم شیخ انصاری در مکاسب محرمه آن جا که بحث کتب ضلال را مطرح می کند وقتی مراد از کتب ضلال را بیان می کند و فتوا به حرمت حفظ و نگهداری آن می دهد، کتب ضلال را مثال می زند به کتب عرفا و فلاسفه که ظواهر باطلی دارد اما مدعی اند که مراد مطالب حقی است غیر از ظاهر آن می فرماید این گونه کتاب ها نیز کتب ضلال است و حفظ و نگهداری و خرید و فروش آن، حرام است.]

۲۴- «قم نامه»، سید حسین مدرسی طباطبایی/۳۶۵

۲۵- الخرائج و الجرائح ۱۰۶۱/۳

۲۶- رساله انصاف

۲۷- سفینة البحار، ج ۷، ذیل فلسفه/۱۵۴، به نقل از کشکول

۲۸- سفینة البحار ۱۵۲/۷



بخشی از نامه ی متفکر بزرگ شیعه حضرت علامه آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی

... بگذار برخی از هم لباسی های من در پی مرید جمع کردن، هر کفالت را کرامت، و هر کفر را توحید، و هر عوام فریبی را دین شناسی و عرفان بنامند؛ دست در دست لندن های کابالیست و استراسبورگ نشین های کابالیست، و بازو به بازوی صهیونیست های یهودی و صهیونیست های مسیحی و صهیونیست های مسلمان (که امروز کاملاً و عملاً بر علیه شیعه متحد شده اند) به مرید بازی های خود ادامه دهند. و شگفت این که یکی از همین ارسطوئیان و صدرویان - که گویا سالانه پنج میلیارد تومان بودجه موسسه ی به ظاهر قرآنی و در واقع کابالیستی اش است - می خواهد رساله پخش کند و مرجع شیعه شود. !!!

نترسید زیرا که این راه ترس بردار نیست، کسی که از جان و مالش می ترسد باید به راه دیگر برود. و تکرار می کنم: خودشناسی و «شناخت نقش کار خود» در این راه که برگزیده اید، اولین اصل اساسی ادامه ی این کار و تداوم جریان فواید اصیل و حیاتبخش آن است.

نه از موضع بالا سخن می گویم و نه در مقام پند و اندرز شما هستیم، بل به مصداق **((وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَی تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِیْنَ))** (۱) باید به همدیگر تذکر دهیم، و امیدوارم شما نیز این طلبه ی کوچک را فراموش نکرده و تذکرات لازم را ارائه فرمائید.

یکی از ضعف های نفسانی و روانی ما انسان ها این است: «هر نعمت را بهتر می شناسیم، اما هر نعمت را چنان که باید نمی شناسیم» وقتی یک نعمت از دستمان می رود تازه به ارزش و اهمیت آن پی می بریم. توفیق کار در راه تبیین مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) و زدودن آلودگی هایی که دشمنان آگاه و نیز کاهنان نماز شیخخوان ناآگاه، بر مکتب وارد کرده اند، و نیز کنار زدن رسوبات تفسیری افرادی مانند تمیم داری (که هم یهودی بود و هم مسیحی) کابالیست، بالاترین و برترین توفیق است؛ نعمتی است که باید در راه آن از هیچ فداکاری حتی شهید شدن دریغ نکرد.

پی نوشت ها:

۱- ذاریات: ۵۵

نامه ی یک مسلمان دردمند از آن سوی آب های خلیج فارس

بسم الله الرحمن الرحيم

اصفهان - محضر شخصیت بزرگوار حضرت آیت الله حاج شیخ علی صافی اصفهانی

با سلام و احترام و ادب خدا را شکر می کنم که با آنکه در علم و دانش، تعلیم و تربیت دینی آگاه نیستم اما به محبت شما علمای گمنام و گرانقدر دریچه ی قلبم را گشوده ام و تنها با جرعه ایی از چشمه ی گواری کلام و گفتار و راه و دانش و بینش شما، که حقا کلام نورانی آن امامان کریم است، به عشق اهل بیت (علیهم السلام) دل را خنک و سیراب بلکه تشنه تر می نمایم خاصه در این مکان و دفتر نورانی که مزین بنام مبارک آقا امام صادق (علیه السلام) و دارالصادق است.

یقیناً خداوند شاهد و گواه است و می داند و می شنود و می بیند که حضرت تعالی با آن همه زحمات شبانه روزی و بی وقفه در این راه پر خطر با کیاست و کاردانی و تدبیر، و با توانایی در کلام و نوشتار، این هدف مقدس را دنبال می کنید آن هم به عشق حضرت حق تبارک و تعالی و نور هدایت حضرت بقیه الله سلام الله علیه. و کار شما عزیزان در این دفتر نورالصادق در برابر آن همه بی دانشی ها و سخنان بی اساس که به شما حمله می کنند، چیزی جز جهاد در راه خدا نیست ((وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا))

و صبر و شکیبایی می کنید برای طلب خشنودی پروردگارتان... ((وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ...))

و آن هم در روزگاری که فرقه چینان، نه پیرو سخنان گهربار پیامبر خویش اند و نه پذیرای کردار جانشینان او. به شبهه کار می کنند و به شهوت و هوس، علماء خود را پیروی می کنند. و معروف را فقط به مذاق خود می شناسند و بدان خرسندند. و به رای و اندیشه ی خود تکیه دارند، گویی که امام خویش اند.

حضرت آیت الله صافی، ای عالم دانا و توانمند

نه هرکه دلی دارد خردمند و بخردی داند و نه هر که گوشی دارد نیک شنونده باشد و دانایی دارد و ما را همچون شتری زانو بسته و در اختیار خود دانند.

و چه دردی بیشتر از این...

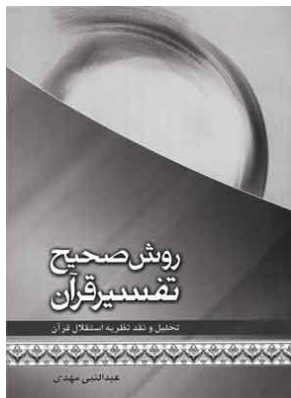
می دانم خسته ات خواسته اند... می بینم ناتوانت خواسته اند... می دانم رنجورت خواسته اند... می دانم راحت را بسته خواسته اند... اگر عالمی چون شما را و آیت الله سیدان را خانه نشین تان خواسته اند، اما خداوند چنان مقدر نکرد و ما این روشنایی ها را به آنان که تشنه ی این معارف اند می توانیم فقط با روشنگری هایی که بوسیله قلم که نور است و در مجله نورالصادق نگاشته شده است در افق بلند به آنها بنمایانیم.

سپاس و تقدیر و تشکر من حقیر ناچیز است که خدا یارتان باشد و این ره توشه ای است برای رسیدن لقای حقتان که همان همجواری با رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) است. انشاءالله

خداوند عمر طولانی و با عزت به شما و همه ی علمای راستین مکتب امام صادق(صلی الله علیه و آله و سلم) عطا فرماید.

با تقدیر احترام - ابراهیم عابدینی - خلیج فارس

دوم رمضان المبارک ۱۴۳۴



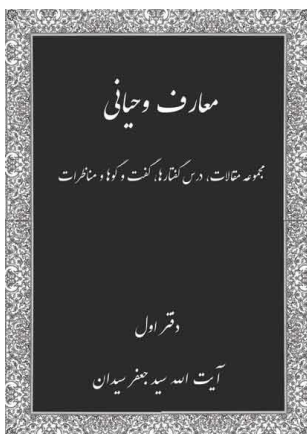
روشن صحیح تفسیر قرآن

مؤلف: عبدالنبی مهدی

ناشر: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر

موضوع: تحلیل و نقد نظریه استدلال قرآن

مرکز پخش: مشهد - کتابفروشی طالبیان



معارف و حیانی

مؤلف: آیت الله سید جعفر سیدان

ناشر: انتشارات دلیل ما

موضوع: مجموعه مقالات، درس گفتارها، گفتگوها و مناظرات آیت الله سیدان

مرکز پخش: انتشارات دلیل ما



نگرشی نو بر مثنوی مولوی

مؤلف: عباس سعیدی

ناشر: انتشارات آفتاب عالمتاب

موضوع: نقد مثنوی مولوی

مرکز پخش: مجموعه ی دارالصادق اصفهان

تلفن: ۰۳۱-۳۲۳۱۷۹۸۱



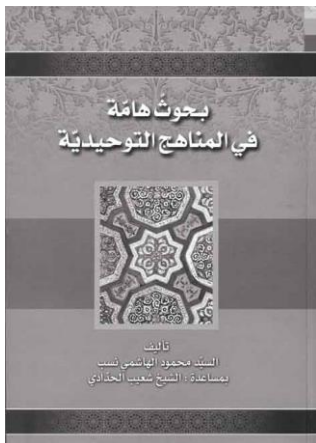
چه کسانی نمی فهمند!؟

مؤلف: سید محسن طیب نیا

ناشر: انتشارات رسالت

موضوع: گویا و رسا در نقد عرفان التقاطی و تفکرات یونانی

مرکز پخش: مجموعه ی دارالصادق اصفهان تلفن: ۰۳۱-۳۲۳۱۷۹۸۱



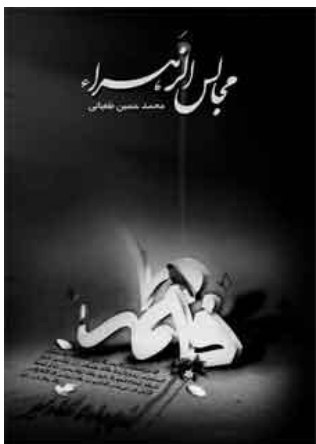
بحوث هامه فی المناهج التوحیدیہ

مؤلف: السيد محمود الهاشمی نسب بمساعدة الشيخ شعيب الحدادی

ناشر: انتشارات دلیل ما

موضوع: روش های صحیح در مباحث توحیدی

مرکز پخش: مجموعه ی دارالصادق اصفهان تلفن: ۰۳۱-۳۲۳۱۷۹۸۱



مجالس الزهراء (عليها السلام)

نویسنده: حجة الاسلام و المسلمین محمد حسین طغیانی

با مقدمه آیت الله حاج شیخ علی صافی اصفهانی

ناشر: عطر عترت

موضوع: زندگی و فضائل حضرت زهرا (علیها السلام)

مرکز پخش: مجموعه ی دارالصادق اصفهان تلفن: ۰۳۱-۳۲۳۱۷۹۸۱